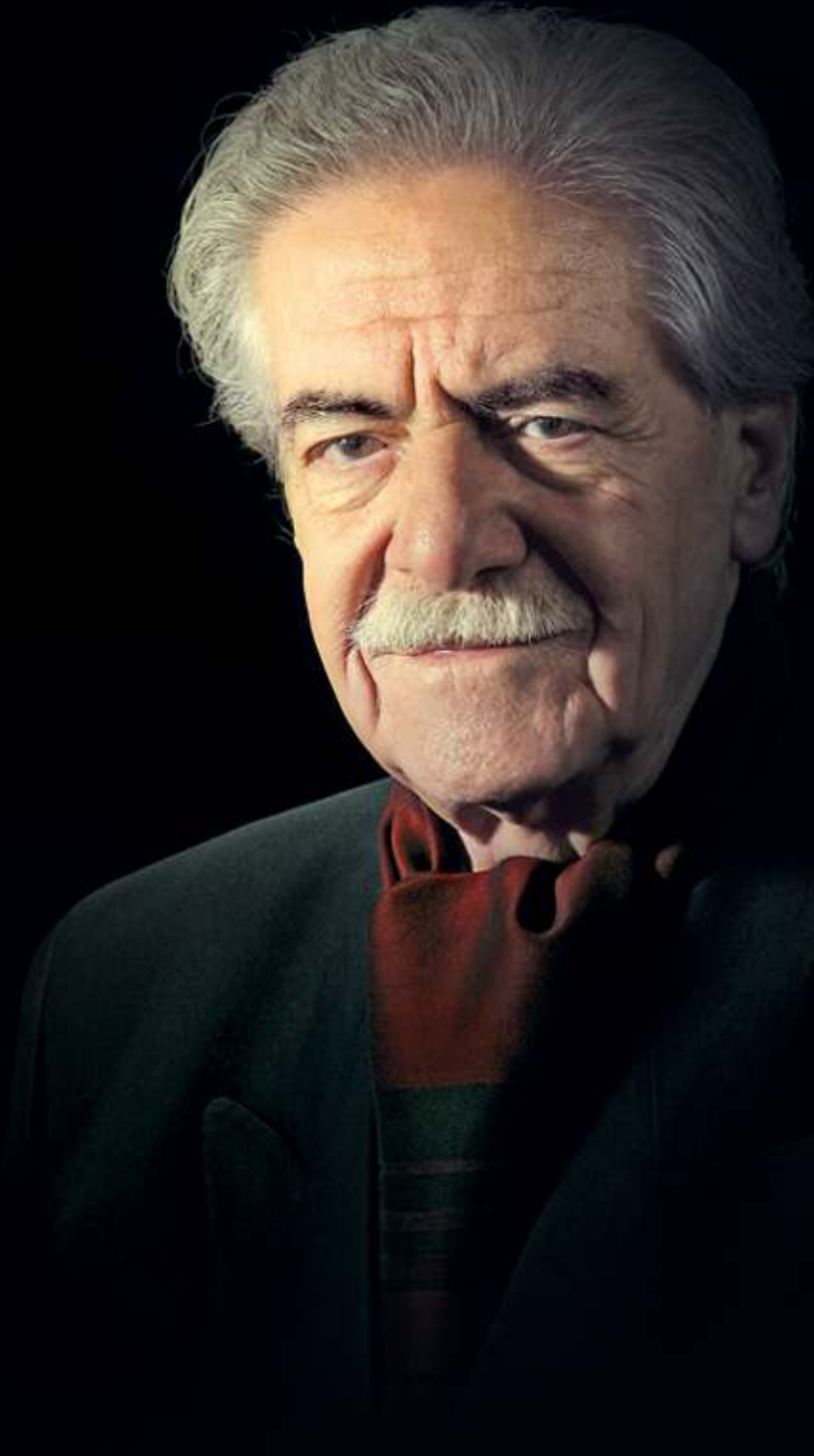


دیکشنری فرهنگ اجتماعی اقتصاد



ویژه‌ی درگذشت
استاد رضا ارحام صدر

با آثار و گفتاری از:

- خسرو احتشامی
- ام‌الله احمدجو
- حسن اکلیلی
- عزت‌الله انتظامی
- کیومرث پوراحمد
- علیرضا خمسه
- دکتر محسن دوازده‌امامی
- ایرج راد
- داوود رشیدی
- دکتر علی رفیعی
- مجید زهتاب
- دکتر عبدالحسین ساسان
- علی اصغر شاهزیدی
- محمدرضا شجریان
- فضل‌الله صلواتی
- محمد مهدی عسگرپور
- بهزاد فراهانی
- حسن کسایی
- محمدعلی کشاورز
- دکتر حسین مسجدی
- جمشید مشایخی
- محمدرضا مهیمن
- یوسفعلی میرشکاک
- محمد علی نجفی
- علی نصیریان
- دکتر سید مهدی نوریان
- نصرت‌الله وحدت
- و ...



سلطان لبخندها

مجید زهتاب

تمام این روزها را برای تو آغاز کردم و با یاد تو به پایان بردم. سه هفته‌ای است که دچارت هستم. نخست دو هفته در حیرت و ناباوری و این هفته‌ی اخیر در فرار از نبودنت. فرار کرده‌ام به سوی تو، خودم را درگیرت کرده‌ام که یادت نباشم و به سویی رفته‌ام که یادی، خاطره‌ای، عکسی، سخنی یا نوشته‌ای از تو باشد. تا بودی، نمی‌دانستم عاشقت هستم، پیرمرد! ولی حالا که نیستی دیگر کسی نیست که مهربانانه در خلوت و عشق و لبخند غرقه‌ام کند و آنقدر بی‌خوبیش که ندانم که کیستم! دو هفته طول کشید تا به خودم آمدم. تا دانستم که باید برایت یادنامه‌ای فراهم کنم؛ از دریچه، مجله‌ای که همیشه منتظرش بودی و دوستش داشتی و اگر دیر می‌رسید زنگ می‌زدی و سراغش را می‌گرفتی! می‌بینی روزگار را؟! حالا دریچه هم‌ه‌اش برای توست و تو...؟ من بازگوش سربه‌هوا که گاهی روزها می‌گذشت و خبری از تو نداشتیم، حالا تمام دقایقم متعلق به توست و افسوس که نیستی....

صبح شنبه شروع کردیم و امشب شب جمعه است. الحمدلله، همه‌ی کارها روپراه است. هرکدام از ارادتمندان که باخبر شدند، آمدند. کمک کردند، نوشتند، مصاحبه کردند، عکس‌های آلبوم‌های قدیمی‌شان را به عشق تو غبار رومی کردند و در اختیار مجله گذاشتند، کمک مالی کردند، دلداری دادند. و چه کسانی، استاد شجریان، دکتر نوریان، وحدت - دوست دیرینه‌ات - راد، مشایخی، پوراحمد، نجفی، احمدجو، فراهانی، اکلیلی، خمسه و....

با هر سه فرزندت خودم مصاحبه کردم. روی همان صندلی که در خانه‌ات، کنارت می‌نشستم. با همان‌ها که به اختصار "نازی" و "دُخی" صدایشان می‌کردی و با مهران که اولین بار بود، می‌دیدمش. و منصور که تا آخرین دقیقه کنارت بوده و شاهد پروازت و همسرت آنقدر بیمار و متألّم، که نتوانست برایمان حرفی بزند.

آنقدر مشتاق داشتی که نیامدن و سکوت و دفع‌الوقت و ننوشتن و من‌کردن و سر صحنه‌ی فیلمبرداری بودن آنها که مهرشان را برای روز مبادا نگه داشته‌اند به چشم نیاید! حالا دیگر اغلب مطالب آماده است. امشب نوبت من است، که "وام بگذارم". بی‌هقی نیستم که در مرگ استادش می‌خواست «قلم را لختی بگریانند... تا تشقی‌ای باشد وی را و خوانندگان را.» ولی میلی کودکانه و یتیم‌وار برای گریه وجودم را انباشته است. می‌خواهم برایت در تنهایی گریه بنویسم، اشک بنگارم و بغض ببارم. چه مهربان بودی پیرمرد خندان! با همه مهربان بودی، طوری که هرکس پس از چندی فکر می‌کرد، عزیزترین دوست توست، غافل از آنکه همه‌ی مردم عزیزترین دوستانت بودند! من هم تا همین چندی پیش فکر می‌کردم از عزیزترین‌ها باشم. خودت این تصور را در من پروراند



بودی. اگر در خلوتمان با جمله‌ی کوتاه: «چرا با تو اینطور کردند؟!» بغض نمی‌ترکید و ابر بهار نمی‌شدی، اگر در نمایشگاه مطبوعات که ده‌ها نفر علاقمندان و عکاس‌ها و خبرنگارها دنبالت بودند و عکس و مطلب می‌خواستند به همه نمی‌گفتی فقط غرفه‌ی "دریچه" و نمی‌آمدی و به ما اعتبار نمی‌دادی، اگر بیست روز پیش از پروازت به دوستی زنگ نمی‌زدی و آن مهمانی چهار نفره را میزبان نمی‌شدی، و من را در رفت و برگشت همراه خود نمی‌کردی و اگر... هیچ وقت گمان نمی‌کردم، که تنها عزیز تو باشم!

اما این روزها که ده‌ها هزار مردم اصفهان را در بدرقه‌ات می‌دیدم، وقتی شکوه یادواره‌هایت را در مسجد سید و... نظاره می‌کردم، دانستم که تک‌تک مردم ایران، عزیزترین دوستانت بوده‌اند.

در بدرقه‌ات هیچ‌کس را گریان ندیدم. همه لیخند می‌زدند. حتی عده‌ای را هم دیدم که دست می‌زدند، عجب معرفتی دارند این مردم اصفهان! همه با دل خونین، لب خندان آورده بودند. می‌دانستند که گریه شگون ندارد در بدرقه‌ی مسافری که تو باشی.

یادت می‌آید استاد. همین پنج، شش سال پیش انجمن فرزندان اصفهان را؟ آن شب که آمدی و جوان براننده‌ای همراهت بود. یادت هست، همه را به سکوت دعوت کردی و گفتی: «آقای دکتر...، دکترای تئاتر از آمریکا دارند. در ایران تا آنجا که من می‌دانم سه نفر هستند که دکترای تئاتر دارند و هرسه اصفهانی و هرسه موجب افتخار اصفهانی‌ها. یکی دکتر پرویز ممنون، یکی دکتر علی رفیعی و دیگری هم، همین جوان.»

این را برایت نگفته بودم استاد. از قضا آن شب صندلی ایشان کنار صندلی من بود. در یک موقعیت مناسب سر فراگوش من آورد و آبی در دیده گرداند و گفت: «می‌خواستم در جمع بگویم، اما می‌دانم که ارحام ناراحت می‌شود. شما بدانید که...»

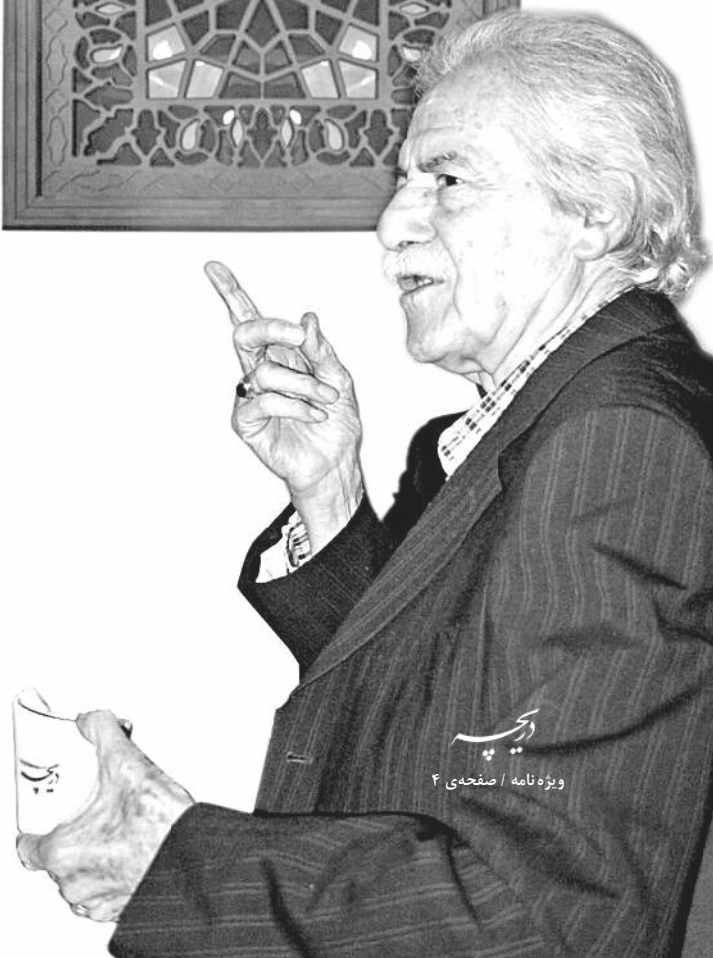
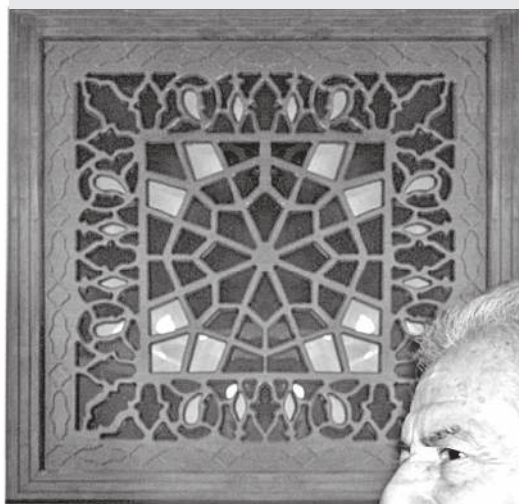
نوجوان فقیری بوده و در گروه شما کار می‌کرده و آرزوهای بلند داشته و می‌خواست به تحصیل به آمریکا برود و هزینه‌ی سفر و تحصیل نداشته و به شما گفته و... می‌گفت وقتی قصه‌ی غصه‌ها و آرزوهایش را شنیدی چند لحظه مکث کردی و گفتی: «می‌فرستمت! فکر هزینه‌ها نباش! تا هر جا درس بخوانی با من!» می‌گفت: «حتی در شرایطی که تئاتر تعطیل شد و ارحام با مشکلات جدی مالی روبه‌رو شد، همراه خرج من را بی‌تأخیر فرستاد، بعد تشویق برای مقاطع بالاتر و بالاتر تا اینجا.»

شوق برای پیشرفت جوانان این مرز و بوم، حد و مرز نمی‌شناخت. دوباره آن روز این را تجربه کردم که، دعوتت کردم تا در مراسم افتتاحیه‌ی فیلمی که جوانی از خمینی شهر با تعدادی نابازیگر و امکانات و لوکیشن بومی، ساخته بود و ماه‌ها در ۲۰ سینمای پاریس به‌طور همزمان اکران شده بود شرکت کنی. چه ذوقی کردی آن روز! در مجلس آنان حاضر شدی و بزرگوارانه تشویقتان کردی. در پایان هم کارگردان فیلم، به رسم سده یک کلاه نمدی بر سرت گذاشت که بعدها در اتاق استراحت آن را دیدم و گاه می‌شنیدم که به تازه‌واردین می‌گفتی: «این کلاه، یادبود فیلم «خواب تلخ» از محسن امیربوسفی است، از همین سده‌ی خودمان!»

نمایش خاله خانوم را یادت هست؟ در تشویق عوامل آن گفتی: «کاش من جوان بودم و در گروه شما بازی می‌کردم!» به گمانم آن شب از شوق این سخن خواب به چشم هیچ‌کدامشان نیامده باشد!

این اواخر رکن اصلی همه‌ی آرزوهایت "صحنه" و "خنده" بود. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم آن جمله را که: «آخرین آرزوم اینه که وقتی مُردم و جنازه‌ام رو کنار قبر گذاشتند، چند ثانیه از تابوت بلند شم و یه دیالوگ بگم و همه رو بخندونم و باز بمیرم!!!»

چه شوق بی‌حسابی برای خنداندن مردم داشتی. درد نبودنت جانکاه است پیرمرد! چه بُغضی در گلو‌ی اصفهان جاگذاشتی! گمانم این روزها سرزمین زنده رود، با سیلاب اشک‌هایش دارد تقاص ۶۰سال خنده را پس می‌دهد. دیگر قلم افاقه نمی‌کند تسکین این درد را، بگذار برایت بگریم! سلطان لبخندها!



شوخی طبیعی آگاه

مصطفی کاویانی
پژوهشگر ادبیات



اصفهان در بهاران، زیبا و شکوهمند و فریبنده است. کمتر خانواده‌ای است که در اردیبهشت ماه باغ و صحرا را به قول شیخ اجل به دیگران بگذارد و گوشه‌ی امن خانه را برگزیند، مگر نظر به مطلوبی دل‌پذیرتر و زیباتر از طبیعت سحر اصفهان داشته باشد.

روز ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۰۲ شمسی که اکثر زنده‌دلان اصفهانی روز را در باغ و صحرا سرگرم گردش و تفریح بودند. خداوند به محمدتقی ارحام‌صدر فرزندی ارزانی داشت که نامش را رضا گذاشتند.

شاید در همان روز در سرزمین پهناور ایران صدها رضا قدم به عرصه‌ی هستی گذاشتند، اما "کسی به حُسن و ملاححت به یار ما نرسید".

تولد رضا موهبت بزرگی بود که شکوفایی هنر، به‌ویژه هنر تئاتر و سینما و آینده‌ی تابناک آن را نوید می‌داد. این تولد خجسته عنایت خداوندی بود بر مردمی که با تمام وجود نیازمند آن بودند که گرد غم و غبار اندوه به طریقی از آیینی جانشان زدوده شود و در طول ماه یا سال ولو یکبار فارغ از مشکلات روز و رها از ملال خاطر و گرفتاری‌های زندگی، شی شنونده‌ی گفتار و تماشاگر حرکات هنرمندی باشند که:

چنان به شهاد ظرافت کشد حقیقت تلخ
که خوشگوارتر از آن نبینی امکانش^۱

رضا ارحام‌صدر پس از اتمام دوره‌ی ابتدایی، تحصیلات متوسطه را در کالج اصفهان شروع کرده تا میل درونی و کشش او به سوی هنر و استعداد و آمادگی ذاتیش موجب شد که کار بازیگری را در سن ۱۸ سالگی و در همان کالج و در جشن پایان سال تحصیلی شروع کند. همین شروع باعث شد که به توانایی بی‌ظنیر خود در هنر آگاه شود.

پس از پایان دوران دبیرستان به تشویق زنده‌یاد اصغر جهان‌شاه^۲ بیش از گذشته به کار هنر پرداخت و در این راه هنرمندان بزرگ اصفهان ناصر فرهمند، محمد رفیعی و علی محمد رجائی که خود از اعجوبه‌های جهان هنر بودند یاران مساعد و مددبخشان مناسب او شدند تا آنجا که روانشاد ارحام، یکه‌تاز بلامنازع میدان هنر شد.

صبح‌ها بیمه‌ی اصفهان را اداره می‌کرد، عصرها بلبل سخنگوی رادیوی اصفهان بود و شب‌ها در صحنه‌ی تئاتر دل‌از‌عارف و عامی می‌ربود.

چون جوای کمال بود به دانشگاه اصفهان رفت و موفق به اخذ درجه‌ی لیسانس در رشته‌ی فلسفه و تربیت کودکان از دانشکده‌ی ادبیات شد.

مدت بیست سال در تئاتر حرفه‌ای سپاهان در شهر اصفهان و مدتی در تهران و آبادان در صحنه‌ی تئاتر زبان حق گویش مرهم شفابخش دردمندان و ستم‌دیدگان بود و طنز زیبایش نیش جانکاه دل‌ستمگران.

پس از آنکه مدیر تماشاخانه‌ی سپاهان، تئاتر را به سینما تبدیل کرد، ارحام‌صدر به همراه گروهی

ارحام‌صدر، نشسته، نفر دوم از چپ



ارحام صدر هنرمندی بود بیدار و آگاه و زنده دل، با آن بینش انتقادی و اجتماعی‌یی که داشت در پشت لطیفه‌های خنده‌انگیزش دنیای تلخ واقعیت‌ها را با همه‌ی عظمت و گسترده‌گی و تلخی‌اش جلوه‌گر می‌کرد

از هنرمندان جوان، تئاتر آماتوری را با عنوان گروه هنری ارحام، در اصفهان تأسیس کرد و مدت بیست سال در راه اعتلای هنر و تربیت هنرمندان جوان و تنویر افکار عمومی کوشید. پس از انقلاب اسلامی نمایشنامه‌ای را در جزیره‌ی کیش اجرا کرد که مورد اقبال تماشاگران قرار گرفت. در بیرون از مرزهای کشور و برای شادی ایرانیان برون مرزی در کشورهای اروپایی و کانادا و آمریکا نمایشنامه‌هایی اجرا کرد که در تمام سطوح موفق بوده است. به دعوت دانشگاه یوسی.ال.ای. سفری به ایالات متحده داشت و پس از اجرای موفقیت‌آمیز چند نمایش به زادبوم خود بازگشت.

زنده‌یاد ارحام صدر مدت چهار ماه در انگلستان و بنا به دعوت آن کشور از نامبرده، دوره‌ی کوتاه‌نظری تئاتر را دیده بود. بیش از یکصد نمایشنامه که همگی جنبه‌ی آموزشی و فرهنگی داشته است در صحنه‌ی تئاتر اجرا کرده است که معروفترین آنها "مست"، "وادنگ"، "دیوانه" و "من می‌خوام" بوده است. در بیست فیلم ایرانی که از همه‌ی آنها معروف‌تر "شب نشینی در جهنم"، "علی واکسی" و "پریزاد" بوده شرکت داشته است. دو سریال تلویزیونی هر کدام در سیزده قسمت با شرکت ارحام صدر از طریق تلویزیون در معرض دید تماشاگران قرار گرفته است.

مرحوم ارحام صدر را می‌توان عبید قرن حاضر دانست و تمام ویژگی‌های این شوخ طبع آگاه بذله‌گو را همان طور که زنده‌یاد دکتر غلامحسین یوسفی بر شمرده است در مورد ارحام صدر تعمیم داد:

۱. جلوه‌ی درخشان ذوق و هنر ارحام صدر در نکته‌یابی و انتقادهای ظریف اجتماعی بود.
۲. مبتکر و نواندیش بود. لطیفه‌ها هر قدر هم شیرین باشد وقتی مکرر شد دلپذیر نیست. ارحام ابداع معانی می‌کرد و سخنان او را می‌شد با شوق تا پایان گوش داد.
۳. بیانی طبیعت‌آمیز داشت.
۴. ایجاز هنرمندانه‌ای داشت با این توضیح که، لطیفه‌پردازی اطناب و درازگویی را تحمل نمی‌کند. جای اختصار و بیان نکته‌ها به صورت جاندار و پرتأثیر است و ارحام صدر در این مورد از شگفتی‌های این روزگار بود.
۵. ارحام صدر هنرمندی بود بیدار و آگاه و زنده دل، با آن بینش انتقادی و اجتماعی‌یی که داشت در پشت لطیفه‌های خنده‌انگیزش دنیای تلخ واقعیت‌ها را با همه‌ی عظمت و گسترده‌گی و تلخی‌اش جلوه‌گر می‌کرد. مجموع این ویژگی‌ها همراه با تواضع و فروتنی افزون از حدش، ارحام صدر را ارحام صدر کرده است.

پی نوشت

علی محمد رجایی



محمد میرزا رفیعی



ناصر فرهنگند



۱. مرحوم حسین مسرور.

۲. مرحوم اصغر جهان‌شاه از فرهیختگان خوشنام و پدرخانم مرحوم ارحام صدر که نگارنده افتخار شاگردی او را داشته‌ام. روانش در خلد پر نور و سرایش بیت معمور باد.

افسانه‌ی نیک

مهدی نوریان

دکترای ادبیات فارسی، عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

۱

نقل است که یکی از بزرگترین رجال علمی ایران که از فلسفه‌ی شرق و غرب آگاهی کامل داشت و بنیان‌گذار جامعه‌شناسی ادبیات و به طور کلی علوم اجتماعی در دانشگاه تهران بود، روزگاری این سخن بدیع را بر زبان رانده بود که به فرض محال، اگر ما ایرانیان فردوسی و سعدی و مولانا و حافظ و دیگر بزرگان شعر و ادب و اندیشه را نداشتیم و تنها این بیت از بابا افضل کاشانی را داشتیم که فرمود:

باری چو فسانه می شوی ای بخُرد
افسانه‌ی نیک شو، نه افسانه‌ی بد

باز هم می‌توانستیم در سراسر جهان سربلند باشیم و با افتخار بگوییم که فرهنگ ما از عمق و عظمتی برخوردار است که یکی از پرورش‌یافتگان آن به چنان درجه‌ای از آگاهی و دانایی رسیده که چنین سخنی را از خود به یادگار نهاده است.

۲

هرگاه عزیزی از دست می‌رود، دردی جانکاه سراسر وجود انسان را فرا می‌گیرد که نمی‌توان حد و اندازه‌ای برای آن در نظر آورد. بناچار از مولانا صائب تبریزی استمداد می‌کنیم که شدت چنان دردی را بدین سان بیان کرده است:

چون گنه‌کاری که هر ساعت از او عضوی بُرند
چرخ سنگین دل کُند هر دم ز من یاری جدا

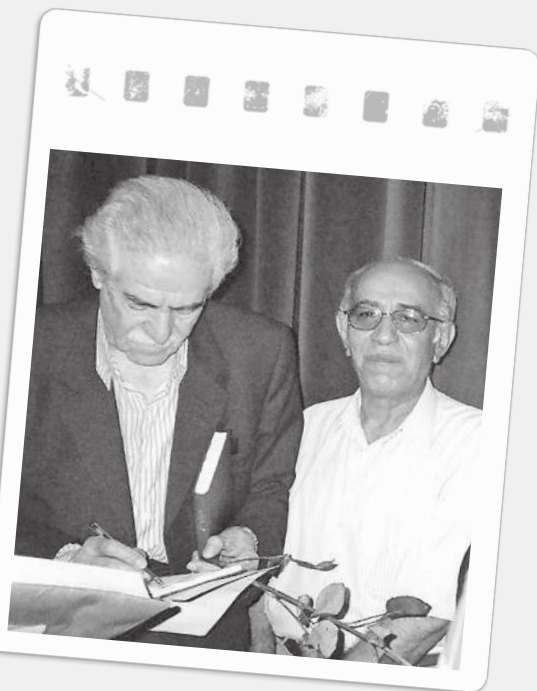
و بیت دیگری را از او به یاد می‌آوریم:

ای خضر غیر داغ عزیزان و دوستان
حاصل تو را ز زندگی جاودانه چیست؟!

به خصوص اگر آن عزیز از دست رفته جایگاه رفیعی در دل‌های مردم داشته باشد و سنگینی بار اندوه را در سیمای همگان آشکارا ببینیم.

۳

اینک از میان گرد و غبار خاطرات سال‌های دور، به یاد می‌آورم، نخستین باری که شادروان ارحام صدر را دیدم، در نجف‌آباد به مدرسه می‌رفتم. میدان باغ ملی نجف‌آباد پر از جمعیت بود. گفتند مسابقه‌ی دوچرخه‌سواری است. هنرمند مشهور مورد علاقه‌ی مردم، کرنومتر در دست گرفته بود تا برندگان مسابقه را تعیین و اعلام کند. مردم چندان توجهی به اصل مسابقه نداشتند. همه سر می‌کشیدند تا ارحام را ببینند. او را با انگشت به یکدیگر نشان می‌دادند. همه‌ی نگاه‌ها به یاد دوخته شده بود. یک شوخی کوتاه هم با لهجه‌ی نجف‌آبادی کرد که با کمال تأسف آن را به یاد



بود. او در جمع مردم و دوستان و هر جا که بود، مردی بسیار متین، موقر، آراسته و آداب دان بود. هرگز کلام سبک یا رکیکی به زبان نمی آورد. رفتار او رفتار انسانی فرهیخته و تحصیل کرده بود.

از دانشکده‌ی ادبیات اصفهان، در رشته‌ی فلسفه و علوم تربیتی فارغ‌التحصیل شده بود. در دبیرستان و دانشکده از محضر بزرگانی چون بدرالدین کتابی، محمد مهریار، حسین عریضی و دیگران بهره‌ها برده بود که هریک از آنان علاوه بر معلمی، مظهر فضائل اخلاقی و انسانی بودند.

۶

بسی حساس و نازک دل بود. چندین بار گریه‌اش را دیده بودم و به یاد قصه‌ای افتاده بودم که مردی برای درمان افسردگی شدید خود، نزد روانپزشک رفته بود. انواع داروها و معالجات گوناگون را آزموده بود. هیچ یک اثری در بهبود او نداشت. سرانجام روانپزشک به او توصیه کرد که باید برای درمان بیماریش به فلان تماشاخانه برود و نمایش‌های مردی را که با گریم کامل کارهای خنده‌آور می‌کند ببیند و از ته دل بخندد، شاید بهتر شود. بیمار در جواب به روانپزشک گفت آن کس که شما می‌گویید خود منم! هنرمند ما هم بر سر غم‌های دیگر، غم عظیمی از بیماری علاج‌ناپذیر نوه‌ی خود داشت که نمی‌توانست آن را پنهان کند.

۷

زمانی به مناسبت یادبود روانشاد استاد دکتر امیرحسن یزدگردی که کتابخانه‌ی ارزشمند خود را با بزرگواری تمام به دانشگاه اصفهان اهدا کرده بود، جمعی از برجسته‌ترین استادان ادب فارسی به اصفهان آمده بودند. در مجلسی با حضور آنان و جمعی از ادبا و هنرمندان اصفهان، قصیده‌ی بلند استادم دکتر مظاهر مصفا را با ردیف هیچ و مطلع:

مردی ز شهر هرگز و از دیار هیچ
مشغول شغل هرگز و سرگرم کار هیچ
قرائت کردم. وقتی به این بیت رسیدم:

عمری فشانده اشک هنر پیش پای خلق
یعنی که کرده گوهر خود را نثار هیچ

نمی‌آورم.

پس از آن چندین بار به تماشاخانه‌ی او رفتم و با خنده و شادی ساعتی را گذراندم و با سبک‌رویی و سرخوشی بیرون آمدم.

نخستین باری که در حد دو، سه جمله‌ی کوتاه با او هم کلام شدم در حدود سال ۱۳۵۰ بود. پیکانی خریدم که باید آن را بیمه می‌کردم. به محل بیمه‌ی ایران، روبه‌روی مدرسه‌ی چهارباغ، در خیابان آمادگاه، رفتم، مدارک را به مسئول آن تحویل دادم، در انتظار گرفتن بیمه‌نامه، راهرو را قدم زنان طی می‌کردم. ناگهان دیدم از در اتاق رئیس، هنرمند محبوب بیرون آمد. بیمه‌نامه را امضا کرده بود و از روی آن خواند:

- آقای نوریان نجف آبادی.
- سلام عرض می‌کنم جناب آقای ارحام‌صدر!
- سلام عزیزم، مبارک است!
- حتماً از دست شما مبارک است! خیلی ممنونم.
- پیروز باشید.

۴

در همین دیدارهای کوتاه، صفات برجسته‌ی این هنرمند معروف مورد علاقه‌ی مردم تا حدی برایم آشکار شده بود. تواضع، مهربانی، در میان مردم بودن و به کار آنها پرداختن و....

از سال ۱۳۵۸ که ساکن اصفهان شدم، خوشبختانه در خانه‌ای اقامت یافتم که در مسیر خانه‌ی او بود. هر روز صبح و عصر، عصازنان از مقابل آن عبور می‌کرد. این توفیق را یافته بودم که اکثر روزها با او سلام و احوال‌پرسی کنم. احساس می‌کردم مردی که بیش از سی سال هر شب ساعت‌ها روی صحنه‌ی تئاتر، مردم را مسحور کلام و نمایش خود کرده است، تا چه حد برایش دشوار است که خاموش بماند. برای همین اگر گوش شنوایی می‌یافت تا جایی که امکان داشت، سخن می‌گفت و با همگان چنین بود.

۵

به تدریج مناسبت‌هایی پیش آمد که در مجالس عمومی و مهمانی‌های خصوصی، بیشتر از فیض حضور او بهره‌مند شدم. بعضی تصور می‌کردند، هنرمندی که در تمام مدت هنرنمایش نقش‌های طنزآمیز و کمدی را اجرا کرده است، همیشه در حال شوخی و خنده است، اما واقعیت جز این



دیدم اشک از چشمان ارحام صدر جاری شد و ابر غم
چهره اش را پوشاند. پس از آن نسخه‌ای از آن قصیده را که
خواسته بود تقدیمش کردم و ارتباط ما بیشتر شد.
چون او را مسلمانی با ایمان راستین می‌شناختم، یک جلد
قرآن کریم با ترجمه و توضیحات دوست عزیزم بهاءالدین
خرمشاهی که تازه منتشر شده بود، برای چشم‌روشنی
خانه‌ی جدیدش بردم. وجد و شادی او از این امر قابل وصف
نیست. می‌گفت همیشه مشتاق داشتن و خواندن قرآنی با
این خصوصیات بوده است.

۸

اصفهان، شهر جلال و کمال، - با ایهامی که در این دو کلمه
وجود دارد، - در طول تاریخ در همه‌ی رشته‌ها هنرمندان
بزرگی پرورده است. آن همه نقش و نگار مسحورکننده‌ی
کاشی‌ها، پل‌های زیبا، مناظر دل‌انگیز زاینده‌رود و صدها اثر
تاریخی بی‌همتا، سراسر این شهر را به یک موزه‌ی تمام‌عیار
تبدیل کرده است. از آخرین نمونه‌ی هنرهای معماری و
تزیینات ساختمانی اصفهان می‌توان از هتل عباسی یاد کرد که
با دخالت و اشراف مستقیم مرحوم ارحام صدر ساخته شد.
در طول سالیان دراز، در کنار همه‌ی این جاذبه‌ها،
نمایش‌های ارحام صدر و گروه او نیز از پرطرفدارترین
جاذبه‌های گردشگری اصفهان بود. پس از آن نیز هر یک از
اهل فضل و ادب و هنر که به اصفهان می‌آمدند، یا در خارج
از کشور بودند و یادی از اصفهان می‌شد، گذشته از آقای
دکتر هنرفر، از دو نفر سراغ می‌گرفتند. استاد حسن کسائی
- که عمرش دراز باد - و مرحوم ارحام صدر.
به یاد دارم در مجلسی که به یاد استاد فقید «دکتر محمد
معین» به مناسبت نامگذاری مدرسه‌ای در اصفهان به نام
او، برپا شده بود، استاد مرحوم ما دکتر سید جعفر شهیدی
حضور داشت. وقتی استاد ارحام صدر را به او معرفی کردم،
لحظاتی در چهره‌ی او خیره شد، سپس او را به گرمی در
آغوش کشید و با وجد و انبساط خاطری بی‌سابقه، گفت:
به‌به، شما همان "ابرام" فیلم شب‌نشینی در جهنم هستید!
و هنر او را بسیار ستود.

۹

امان از دست این روشنفکرها! که گاهی برای مطرح کردن
خود چه حرف‌هایی که نمی‌زنند. هر چیزی را که در
چارچوب تنگ و محدود و ناقص دانسته‌های آنان از فرهنگ

غربی نمی‌گنجد، نفی می‌کنند. آن هم با پیشداوری‌های
نادانسته و نسنجیده. یک بار دچار یکی از آنها شده بودم
که پا را در یک کفش کرده بود و با کلماتی بسیار ناپسند،
از قبیل عامیانه و مبتذل و نظایر اینها از کارهای این مرد
بزرگ حرف می‌زد.
گفتم اگر اندکی با فرهنگ خودمان آشنا بودی، لابد به
گوشت خورده بود که سخن فصیح و بلیغ آن است که عوام
دریابند و خواص بیسندند.
شما حتی به حریم والای حماسه‌سرای ما، حکیم
ابوالقاسم فردوسی جسارت می‌کنید و گاهی شیخ اجل
سعدی شیرازی را انکار می‌کنید.

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نگاهد

گذشته از آن، هر چیز به جای خویش نیکوست. به قول
مولانا:

کارک خود می‌گذارد هر کسی
آب نگذارد صفا بهر خسی

خس، خسانه می‌رود بر روی آب
آب صافی می‌رود بی‌اضطراب

می‌خورد شه بر لب جو تا سحر
در سماع از بانگ چغزان بی‌خبر

شما چگونه از خدمات بی‌دریغ مردی انتقاد می‌کنید که
عمری به فکر مردم بوده و دل آنان را شاد کرده است؟ به
آنان روحیه بخشیده و مهم‌تر از همه با نشان دادن کاستی‌ها
و خصلت‌های ناپسند، با بیانی جذاب و شیرین، در تهذیب
اخلاق جامعه کوشیده است!

۱۰

نام بزرگ مولانا به میان آمد. خوب است کمی در این دو بیت
مولانا - به خصوص بیت دوم آن - تأمل شود:

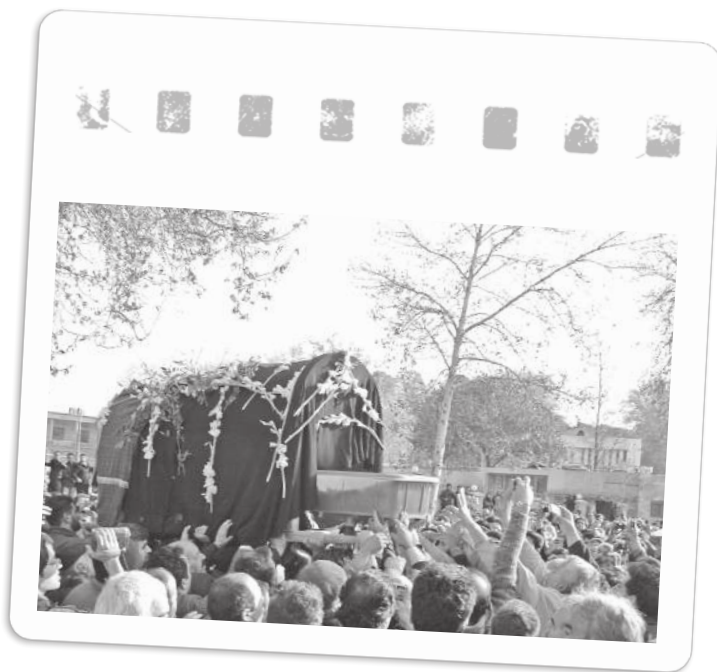
پند فعلی خلق را جذاب‌تر
که رود در جان هر با گوش و کر

اندر آن وهم‌امیری کم بود
در حشَم تأثیر آن محکم بود

کسی که دیگری را در برابر خود نشانده او را نصیحت



دکتر مظاهر مصفا



چون او را مسلمانی
با ایمان راستین
می شناختم، یک جلد
قرآن کریم با ترجمه و
توضیحات دوست عزیزم
بهاءالدین خرمشاهی
که تازه منتشر شده بود،
برای چشم روشنی
خانه‌ی جدیدش بردم.
وجد و شادی او از این
امر قابل وصف نیست.
می گفت همیشه مشتاق
داشتن و خواندن قرآنی
با این خصوصیات
بوده است

می کند، در عمل به او القا می کند که من از تو بهتر می فهمم و تو محکوم شنیدن نصایح منی. من امیر و فرمانروای توام. من عقلم بهتر از تو می رسد. اما چون به گفته‌ی شیخ اجل:

گر از بسبب زمین عقل منعدم گردد
به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

و "همه کس را عقل خود به کمال نماید" هیچ کس حاضر نیست عقل خود را کمتر از دیگری بدانند، در برابر چنین کاری حالت تدافعی به خود می گیرد و نتیجه‌ی معکوس گرفته می شود. اما در پند "فعلی"، طرف می بیند که کسی کار درستی انجام داده و نتیجه‌ی مطلوب گرفته و دیگری برعکس، بنابراین خودش تصمیم می گیرد و با جان و دل راه درست را انتخاب می کند.

این که مولانا خود این همه از حکایت و تمثیل برای القاء اندیشه‌هایش استفاده می کند، برای همین است که از طریق حکایت مجسم کند کدام عمل درست بوده و به نتیجه‌ی مثبت رسیده و کدام عمل نادرست نتیجه‌ی بد به دنبال داشته است. این که در روزگار ما این همه به داستان و رمان و تئاتر و سینما اهمیت داده می شود بر همین اساس است.

۱۱

علاقه‌ای که مردم چه در زمان حیات و چه پس از درگذشت استاد رضا ارحام صدر نسبت به او نشان دادند، بهترین گواه موفقیت او در کارش بود و تأثیر عمیقی که بر مردم نهاده بود. افزون بر آن اخلاق و رفتار فروتنانه و مهربانانه‌ی او با همه‌ی طبقات مردم و شرکت بسیار فعال او در امور عام‌المنفعه که وصف آن در این روزها از زبان بسیاری از مردم شنیده می شود، جای او را در دل‌های مردم باز کرده بود. از صفات بارز دیگر او پاکی و نجابت و شرافت ذاتی او بود که همگان بدان اقرار دارند و او را بدین صفات می ستایند.

۱۲

گفتنی‌ها در باب این هنرمند اعجوبه‌ی روزگار و شکرپاره‌ی اصفهان، تمام شدنی نیست. در باب خلایق هنری او، آنان که از بنده صلاحیت بیشتری دارند، گفته‌اند و خواهند گفت. هر چه زمان بیشتری بگذرد، قدر او بیشتر شناخته خواهد شد.

جمعیت بی‌شمار مردمی که به تشییع او آمده بودند به راستی مصداق شعر کسایی مروزی بود:

جنازه‌ی تو ندانم کدام حادثه بود
که دیده‌ها همه مصقول کرد و رخ مجروح

از آب دیده‌ی چو طوفان نوح شد همه شهر
جنازه‌ی تو بر آن آب همچو کشتی نوح

استاد رضا ارحام صدر همیشه زنده است، با خدماتی که به مردم کرد. با تلاشی که در تهذیب اخلاق جامعه به عمل آورد و با خاطرات شیرینی که در دل‌ها به جای گذاشت. همه‌ی ما تبدیل به افسانه می‌شویم. روحش شاد، او افسانه‌ی نیک شد!



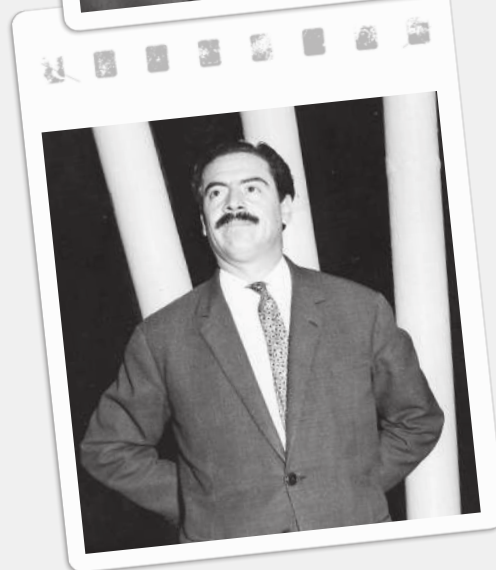
یکپ

ویژه‌نامه / صفحه‌ی ۱۰

... این روزگار نیست!

سید محسن دوازده‌امامی

دکترای تاریخ، عضو هیأت علمی دانشگاه علوم پزشکی اصفهان



در «منطق» می‌گویند: انسان حیوانی است ضاحک و ضحک (خنده) فصلی است از جنس، متمایز. یعنی مشخصه‌ای است که آدمی را از غیر - دیگر حیات‌داران - متفاوت می‌نماید. چرا که «خندیدن» ناشی از «فهمیدن» و «تعقل کردن» است. فهمیدن «تاراستی‌ها»، «ناخرسندی‌ها»، «نامردی‌ها» و «نامردی‌ها». از همین روی می‌گویند تنها «انسان» است که می‌خندد چرا که تنها «او» می‌فهمد و تعقل می‌کند. می‌فهمد «دروغگویی» را و می‌خندد. می‌فهمد «ریاکاری» را و می‌خندد. می‌فهمد «علم بی‌عمل» را و می‌خندد.

ارحام اما این فهمیدن‌ها را با هنرمندی به اوج رساند. ارحام در «زیرکی» و «رندی» هنرمندی کرد. ارحام اما هنر خندیدن را در اوج فصاحت، تبلیغ نمود و مگر نه آن است که امری فصیح و بلیغ یعنی دریافتن عوام و پسندیدن خواص. و این اساس تفاوت کار او از «لودگی» و تفاوت اساسی او از دیگران است. صحنه‌ی نمایش ارحام از گوشه‌ی «لب‌ها» تا عمق «قلب‌ها» وسعت یافته بود و این از بخت‌یاری و توانایی فرد است که توسن هنر او در چنین گستره‌ای فراخناک و فرحناک بتازد و از دیگران چنان بیش‌ی بیاید که در آسمان انسان‌ها افسانه شود. ارحام اما از آنان نبود که چون بر اولین پله‌های صعود بروند، سقوط کنند. چون بالا نرفت که دیگران را پایین بکشد. اعتبار نیافت که از اعتقاد دست بکشد. معروف نشد که از مردم ببرد. غنی نشد که دیگری فقیر شود.

ارحام اما به «دیارش»، «مردمش» و «اعتقادهش» باور داشت و از هیچ کدام دل نکند و هیچ کدام را به نفع دیگری مصادره نکرد. ارحام اما هنرمندی بود ذوفنون و مردی برای تمامی فصول. هنری داشت برای نمایش و خصلتی برای ستایش و این فصلی بود متمایز.

هیچ کس نبود که نبوغش او را نهنداند. هیچ کس نبود که در مرگ او تأسف نخورد. هیچ کس نگفت که او نمازش را نخواند و هیچ کس ندانست که چرا او به روی صحنه نرفت؟ آخرین آرزوی او و تمام تمنای او، آن بود که فقط «یکبار» بر روی صحنه برود. انگار تمامی قوا و حواس خود را جمع کرده بود که این آخرین «دیالوگ» را بگوید و گفت: «تالبخندی بر لبان بنشانم و بروم.» دیگر رمق در او نمانده بود. پلک‌هایش آهسته پایین آمد و روحش اما به اشتیاق به بالا رفت و برای همیشه انگشت «حسرت» و «ندامت» بر لبان گزیده شد. حسرت برای آنان که نمایش او را ندیدند و نمی‌دانم شاید، ندامت برای آنان که نگذاشتند.

بر ما گذشت نیک و بد اما تو روزگار
فکری به حال خویش کن این روزگار نیست!

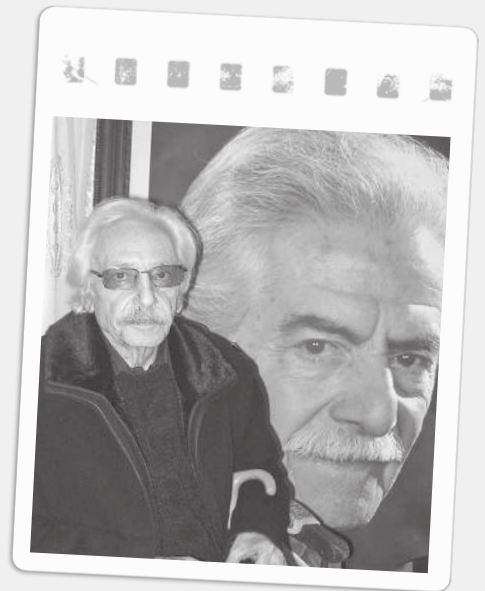
اولین معلم اخلاق من

جمشید مشایخی
بازیگر، پیشکسوت سینما و تئاتر

سال ۱۳۳۷ دکتر فروغ که اصفهانی بود، رییس اداره ی هنرهای دراماتیک بود. من از سال ۱۳۳۶ در این اداره استخدام شده بودم. دکتر فروغ در جای جای صحبت هایشان از هنرمندان اصفهانی تعریف می کردند. یک روز قرار شد گروهی از اصفهان به نفع یک جمعیت در تهران برنامه ای داشته باشند.

در رأس آن گروه، رضا ارحام صدر بود. دکتر به من گفت: مهماندار اینها می شوی؟ گفتم: بله. گفت: با اصفهانی ها کنار آمدن خیلی سخت است، می دانی؟ گفتم: مادر بزرگ من اصفهانی بوده و خوب می توانم با آنها کنار بیایم. به هر تقدیر ۱۳ شب در تهران برنامه اجرا کردند.^۱ آن موقع استاد ارحام ۳۵ سال داشتند و من ۲۴ ساله بودم. او در اوج جوانی و زیبایی و خوش تیبی بود. هر چند که در اواخر عمر هم هر چند پیر بود ولی بسیار شیک پوش و زیبا بود. آن موقع طبیعتاً خانم های بسیاری به او ابراز محبت و علاقه می کردند. ارحام مثل ناموس خودش با آنها برخورد می کرد. این رفتار، درسی بود برای من که تازه کار تئاتر را شروع کرده بودم. بعدها هر وقت می آمدم اصفهان حتماً ایشان را زیارت می کردم. در یک فیلم هم با ایشان همبازی بودم به نام "مردان خشن". بعد از انقلاب هم هر چند فعالیت تئاتری نداشت اما همیشه برای مراسم خیریه حضور فعال داشت. در چندتایی از آنها من هم به اصفهان دعوت شده بودم. یادم می آید که آمد من و خانمم را که در هتلی مستقر شده بودیم برداشت و به خانه شان برد. من افتخار می کردم به حضور در کنار هنرمند پاک و شریفی مثل او. در اخلاق انسانی، کم نظیر بود.

همیشه نمازخوان بود و با یاد خدا هر قدمی را برمی داشت. انتقاد اگر در کارش بود، بدون غرض ورزی بود. هدفش توجه مردم به خطاها و اشتباه ها در رفتار فردی و اجتماعی بود. همه ی این حرف ها به کنار؛ آنچه که از ارحام - روحش شاد- ارحام می سازد در کار تئاتر و آن هم کمدی در یک کلام عشق است، عشق! عاشق تئاتر بود، عاشق صحنه، عاشق مردم، عاشق هنر و.... در گفت و گویی که با او داشتم می گفت: چرا باید هر چیز خوبی در تهران متمرکز باشد؟ او عاشق اصفهان و اصفهانی بود. آنقدر عاشق که در کار طنز و کمدی هیچ کس به گرد او نرسیده و نخواهد رسید. لهجه ی شیرینی داشت، ولی لهجه ی اصفهانی تنها سرمایه ی او نبود. خیلی ها آمدند مثل او شوند ولی کسی نخندید. فرض کنید که خیلی ها بروند دانشکده ی ادبیات و دکترا بگیرند، آیا شاعر می شوند؟ او استعداد و نبوغی ذاتی داشت. با درس خواندن صرف، هیچ کس هنرمند نمی شود. ارحام صدر ذاتاً هنرمند بود. هنرمند به دنیا آمده بود. صرف نظر از هنرش، قدم خیرش راز دیگر ماندگاری اوست. خیلی ها اصلاً او را به خاطر فعالیت های خیریه اش می شناختند. همین است که می بینید تشییع جنازه و خاکسپاریش مملو از جمعیت می شود. درود به مردم پاک اصفهان که این قدر قدرشناسند. اساساً اصفهان یک چشمه ی جوشان است؛ یک چشمه که از آن



۱. تئاتری که در آن شب ها اجرا شد، «وادنگ» بود.

ارحام صدر ذاتاً هنرمند
 بود. هنرمند به دنیا
 آمده بود. صرف نظر از
 هنرش، قدم خیرش
 راز دیگر ماندگاری
 اوست. خیلی‌ها اصلاً او
 را به خاطر فعالیت‌های
 خیریه اش می‌شناختند

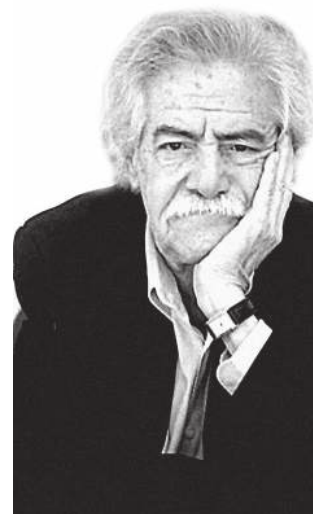


هنرمند می‌تراود. من شهر دیگری را اینچنین ندیدم. دلیلش هم همدوستی مردم اصفهان است. برای پایان نوشته ام باز می‌گردم به دلیل دیگر ماندگاری ارحام. رضا ارحام صدر خودش بود. ادای هیچ کس را در نمی‌آورد. با احساس و دانش و بینش خودش فعالیت می‌کرد. برای همین هم صاحب مکتب شد. حیف که نگذاشتند او کار کند؛ با دلایلی که حداقل برای من قانع کننده نیست. با شخصیت، با اخلاق و مومن بود و اولین معلم اخلاق من. شبی که پرواز روحش را - از خبرگزاری ایسنا و دو ساعت بعد از فوتش - به من خبر دادند، یکی از شب‌های تلخ زندگی من بود.

در اجرای نمایش مست شبی بعد از پرده‌ی اول وقتی آمدم پشت صحنه برای صرف چای، کلاه شاپوی خود را به جای اشکاف خودم اشتباهاً در اشکاف بغلی گذاشتم و در موقع شروع پرده‌ی دوم در به در دنبال کلاهم گشتم و نیافتم لذا در بوفه‌ی تئاتر را باز کردم، دیدم یک مشتری که مشغول خوردن چایی بود شاپوی خود را روی میز بوفه گذاشته بود. لاعلاج شاپوی او را برداشتم و پرده دوم باز شد و دویدم روی صحنه جهت بازی نقش خود. دیدم آقای دنیال من راه افتاده تا وسط صحنه آمده و مچ دست مرا گرفته فریاد زد حالا توی تئاتر ارحام هم دزد بازار شده ولی وقتی متوجه شد من هستم گفت: کلاه قابل ندارد خدمت خودتان باشد اگر غیر از ارحام بودی می‌بردمت کلانتری!

در نمایش «نصیب و قسمت» بودیم که بازیگر زن خبر داده بود من امشب مریض هستم و نمی‌توانم با تن تبار به تئاتر بیایم و لذا نقش او را به خانم بیداد دادیم که سپس را حفظ نبود و گفتیم هر چه سوفلور به تو گفت همان را بگو؛ من هم نقش نوکر منزل را داشتم و دیدم خانم هرچه را سوفلور می‌گوید تکرار می‌نماید. از جمله "خانم بیداد! افتضاح کردی جورابت را بکش بالا" و او هم خطاب به من می‌گفت "جورابت را بکش بالا" و من سراپای خود را تماشا می‌کردم و می‌گفتم خانم جوراب من پایین نیست او هم دومرتبه به موجب گفتار سوفلور تکرار کرد: "خاک بر سرت جورابت را بکش بالا و برو گمشو بیرون!"

شبی دوچرخه‌ی مرا از جلو در تئاتر دزدیدند زیرا قفل نکرده بودم و برای یک کار فوری دوچرخه را جلوی در گذاشته و رفتم وقتی برگشتم دیدم دوچرخه را دزیده‌اند ولی در کیف کوچک پشت زین دوچرخه کارتی داشتم که اسم من روی آن نوشته بود. فردا شب قبل از ورود به تئاتر دوچرخه خود را سر جای هر شب پیدا کردم در حالی که روی مقوای بزرگی نوشته شده بود: «دوچرخه ارحام به درد ما دوچرخه دزدها نمی‌خورد!»



برگی از دفتر خاطره



داغی بر دل های مشتاق

استاد محمدرضا شجریان

دوست عزیزم جناب آقای زهتاب؛

نمی‌دانم تأثر و تأسف سی‌ساله‌ی خودم را از در صحنه‌ی تئاتر نبودن ارحام‌صدر چگونه بیان کنم و فاجعه‌آمیزتر از آن پرواز جاودانه‌ی این بزرگ‌مرد تئاتر و صحنه را چرا باید باور داشته باشم!

یکی از دلخوشی‌های من وجود ارحام بود. هر وقت که به او می‌اندیشم ابعاد گوناگونی از او می‌شناسم. از زندگی‌اش و عملکردهای خیرخواهانه‌اش تا مردم‌داری و مدیریتش و بالاخره دل‌انگیز انتقادهای نمکینش، یکی پس از دیگری قابل تأمل و جستجو است. آنچه که او را در هنرش از بقیه ممتاز می‌کند بداهه‌گویی و انتقادهای بجا و اثربخش و سراسر خنده‌اش است که خیلی‌ها خواستند از او بیاموزند و به کار گیرند، ولی چون آن سرعت انتقال و تیزهوشی و طنز قوی او را نداشتند، موفق نشدند.

هرگز از هیچ تئاتر ایرانی این همه لذت نبرده و از سخنان هیچ کم‌دینی این همه نخندیده‌ام. خوب به‌خاطر دارم در سال‌های ۴۹ و ۵۰ که در ایام نوروز تلویزیون ایران تئاترهای ارحام‌صدر و گروه تئاتر سپاهان را پخش می‌کرد، برای دیدن آنها سر از پا نمی‌شناختم و تنها وسیله‌ای که می‌شد این حرف‌ها را باز هم بشنوم، ضبط صدای تئاتر

بود که اغلب اوقات به جای موسیقی، آنها را گوش می‌کردیم و با وجود اینکه بارها و بارها تمام تئاتر را شنیده بودیم باز هم با اشتیاق گوش فرا داده و قهقهه می‌زدیم و نکته‌هایش ورد زبان خانواده بود. این چیزهای نبود جز آنتیتی که در نفس گرم ارحام بود. "بنده‌ی طلعت آن باش که آنی دارد" به‌قول حافظ لطیفه‌ای در سخنان انتقادآمیزش بود که همه عاشق بودند سکوت را بشکنند و نمک بپاشد و زنگ از دل‌ها بزاید.

طنزهای انتقادی‌اش انسان‌ساز بود. طنزهای قوی اجتماعی او اغلب گره از کار باز می‌کرد و دولتی‌ها از انتقادهای به‌جایش هراس و پرهیز داشتند. این نتیجه‌اش باز شدن گره‌ی خیلی از کارها بود.

در این سی‌ساله، جای آن بزرگ‌مرد در صحنه خالی بود. هرکسی ارحام را می‌شناخت، از این که صحنه بر او تحریم شده بود ماتم داشت و در انتظار دیدن دوباره‌ی او بر صحنه بودند، ولی به این انتظار پایان داده شد و او زندگی با ما را بدرود گفت و داغی بر دل‌های مشتاق گذاشت.

درد بی‌پایان ما بر آن نازنین دوست که هنرش جاودانه است

هرگز از هیچ تئاتر
ایرانی این همه لذت
نبرده و از سخنان
هیچ کم‌دینی این همه
نخندیده‌ام. خوب به‌خاطر
دارم در سال‌های ۴۹
و ۵۰ که در ایام نوروز
تلویزیون ایران تئاترهای
ارحام‌صدر و گروه تئاتر
سپاهان را پخش می‌کرد،
برای دیدن آنها سر از
پا نمی‌شناختم و تنها
وسیله‌ای که می‌شد این
حرف‌ها را باز هم بشنوم،
ضبط صدای تئاتر بود
که اغلب اوقات به جای
موسیقی، آنها را
گوش می‌کردیم



مهرمن
۱۳۸۷/۱۰/۱۰

برای ارحام صدر

علی رفیعی

دکترای تئاتر، کارگردان تئاتر و سینما



دائی بزرگم که آدم
مقتصدی بود، می گفت
تنها نمایشی که دیدنش
صرف می کند، نمایش های
ارحام صدر است. چون
آدم فقط یک بار نمی خندد.
هر دفعه که یادش می آید،
می خندد

هفت ساله بودم. دائی هایم که از مشتریان پُروپاقرص تئاتر بودند، مرا به تماشاخانه‌ی "سپاهان" بردند. نمایشی که بر صحنه بود، "جاده‌ی زرین سمرقند" نام داشت. به محض شروع نمایش و پیداشدن سر و کله‌ی هنرپیشه‌ی اصلی، -آن که ارحام صدر نام داشت و من تازه با نام و چهره‌اش آشنا می‌شدم- تماشاچیان همه مرده بودند از خنده. از آن شب به بعد، طی هفته‌ها و ماه‌ها، هر شب که دائی‌ها دور هم جمع می‌شدند، از "جاده‌ی زرین سمرقند" حرف می‌زدند. آن‌هایی هم که نمایش را ندیده بودند، سراپا گوش بودند و از شنیدن تکه‌های ارحام صدر، می‌خندیدند. هر کدام از دائی‌ها سعی می‌کرد یکی از تکه‌های ارحام را تکرار یا تقلید کند، نمی‌توانست، ولی با وجود این همگی می‌خندیدند. دائی بزرگم که آدم مقتصدی بود، می‌گفت تنها نمایشی که دیدنش صرف می‌کند، نمایش های ارحام صدر است. چون آدم فقط یک بار نمی‌خندد. هر دفعه که یادش می‌آید، می‌خندد...!

دائی بزرگ به من قول داد که مرا به تماشا‌ی نمایش آینده‌ی سپاهان ببرد. هر چه از او سراغ نمایش بعدی را می‌گرفتم، اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد. یک روز، پس از ترک مدرسه، تصمیم گرفتم راهم را کج کنم و از جلوی تماشاخانه‌ی سپاهان رد شوم و سراغ نمایش آینده را بگیرم. جلوی ویترین‌هایی که طرفین در ورودی تماشاخانه بودند، خشکم زد. نمایشی که دایی قولش را داده بود بر صحنه بود. اسم نمایش "سعدی در بتکده‌های سومنات" بود. عکس‌های نمایش، داخل ویترین‌ها، عقل از سرم ربودند. دکور، لباس‌ها و به‌ویژه، عکس مجسمه‌ی عظیمی که در میان صحنه، از چشم‌ها و دهان آن دود و آتش واقعی فوران می‌کرد مرا چنان شگفت زده می‌کردند که بی‌اختیار جلوی گیشه رفتم و از بلیت فروش قیمت بلیت را جويا شدم. بلیت فروش که لب و دهان به شدت کجی داشت و بعدها فهمیدم نام او آقای خندان است، و من او را در نمایش قبلی روی صحنه دیده بودم، پانزده ریال موجودی مرا به من برگرداند و گفت ارزان‌ترین بلیت سی ریال است. آقا و خانم بسیار شیک پوش و خوش‌عطر و بوئی که منتظر بودند تا من از جلوی گیشه کنار بروم تا بلیتشان را بخرند و حتماً شاهد کلنجارهای من و بلیت فروش بودند، نگاهی به سر و وضع من انداختند و بی‌آنکه از من چیزی بپرسند، سه بلیت لژ که قیمت هر کدام ۵۰ ریال بود، خریدند و مرا همراه خود به تئاتر بردند. نه متوجه ساعت بودم و نه به فکر نگرانی مادر و پدرم.

نمایش به پایان رسید. پا به کوچه‌ای که تماشاخانه‌ی سپاهان در آن واقع بود، گذاشتم. هنوز مست نمایش بودم که پس‌گردنی جانانه‌ای مرا پخش زمین کرد. تنها کسی که حدس زده بود مرا در کجا پیدا خواهد کرد، همان دائی بزرگ، صاحب پس‌گردنی بود. عمو میرزا فضل‌اله که مدیر مدرسه‌ام هم بود، سر کوچه‌ی تئاتر منتظر ایستاده بود تا پس‌گردنی



دور هم و با هم خندیدن را در شهر ما رایج کردند.

تفاوت عمده ی ارحام صدر با پیشکسوتانش در این بود که او، هم با اصفهانی ها می خندید و هم به اصفهانی ها. او با قدرتی شگفت انگیز، تمام نقصان ها، عیب ها، عقده ها و تنگ نظری های ما مردم را در سفره مان می گذاشت. ارحام به آنها می خندید و خودمان را هم وادار به خندیدن به خودمان می کرد. به عبارت دیگر، لبه ی تیز طنز و کمدی ارحام صدر، بیش و پیش از هر چیزی متوجه همشهریانش بود.

از آنجایی که ارحام صدر، خودش، از دل مردم بیرون آمده بود، نه تنها نقد اجتماعی کمیک او کسی را نمی آزد، بلکه همه با طیب خاطر در این به خودخندیدن شرکت می جستند. به زبان دیگر، ارحام به اصفهانی ها می خندید و اصفهانی ها به ارحام. هیچ کدام از پیشکسوتان ارحام، به قدر او خندیدن را به همشهریانش نیاموخت.

هنر ارحام صدر، بر خلاف نظریه پردازی های عجولانه و سطحی، مابه ازاء خارجی نداشت. مقایسه ی او با بازیگران "کمدیا دل آرته" قرن شانزدهم و نیمه ی اول قرن هفدهم ایتالیا، اشتباه بزرگی است.

هنر ارحام باز دوباره، برخلاف باور بسیاری، در بهره برداری از لهجه ی اصفهانی نبود. نگاهی به مقلدین ارحام صدر به ما نشان می دهد که هیچ کدامشان به هیچ وجه قادر نشدند جای خالی او را پر کنند. هنر ارحام صدر محدود به این نبود که با استفاده از لهجه ی اصفهانی مزه پرانی کند. هنر بزرگ او، در این بود که مثل یک شعبده باز چیره دست با واژه ها، کلمات و جملات بازی می کرد و از لهجه، فقط به مثابه چاشنی استفاده می کرد.

ارحام خاطره ی یک شهر و شهروندانش بود. مردم اصفهان بیش از نیم قرن با خاطره های او زندگی کردند. این خاطرات چنان عمیق و ریشه دارند که فقط محدود به هم نسل های او نمی شوند. نیمی از مردمی که در تشییع جنازه و مراسم ختم او شرکت جستند، نه از نسل او بودند و نه طی سی سال کناره گیری او از صحنه، موفق به دیدن او روی صحنه شده بودند.

ارحام از درون مردم اصفهان به صحنه راه یافت و از صحنه به دل همان مردم.

دوم را نثارم کند. او چنان خشمگین بود که من صدای دندان مصنوعی اش را که داخل دهان به صدا درمی آورد، می شنیدم. او مرا مجبور کرد تا یک دفترچه ی چهل برگ را با جمله ی "دیگر هرگز تنها به تماشاخانه نخواهم رفت" پُر کنم و فردا تحویلش دهم. مادرم در گودال های عمیقی که در دروازه دولت کنده بودند تا شهرداری جدید را بسازند، شیون می کرد. پدرم، ناتوان در تسلی دادن مادرم، بی صدا اشک می ریخت ولی به من پس گردنی نزد.

خاطره ی فوق را من بارها، به عنوان خاطره ای شیرین برای دوستانم تعریف کرده ام و در مصاحبه هایی نیز آن را بازگو کرده ام. ولی در این جا من این خاطره را، نه فقط به عنوان یک خاطره، بلکه به دلیل محتوا و درون مایه اش تعریف و مختصراً تحلیل می کنم. امروز، پس از گذشت بیش از نیم قرن از این خاطره، می خواهم با استناد به آن، جایگاه ارحام صدر بزرگ را، مختصر و فشرده، ارزیابی کنم.

جامعه شناسی خنده، جدا از این که به ما می آموزد که مردم جهان به یک پدیده یا اتفاق خنده دار، به یک شکل و با یک حجم نمی خندند و هر ملت و فرهنگی نحوه های خندیدن خود را دارد، در عین حال به ما می آموزد که انسان ها، وقتی جمعند، به یک ماجرای خنده دار، بیشتر و بهتر می خندند تا وقتی تنها و منزوی شاهد آنند. ملت ما به غایت محروم از فرصت هایی است که در جمع بخندد. آن قدر که ما در جمع گریه می کنیم، یک صدم آن را نمی یابیم که در جمع بخندیم. تئاتر ارحام صدر خندیدن را به مردم اصفهان آموخت. پیشکسوتان او مرحوم رفیعی و مرحوم فرهنگد و سپس خود او (با تفاوت های بارز) کسانی بودند که

جامعه شناسی خنده،
به ما می آموزد که مردم
جهان به یک پدیده یا
اتفاق خنده دار، به یک
شکل و با یک حجم
نمی خندند و هر ملت
و فرهنگی نحوه های
خندیدن خود را دارد، در
عین حال به ما می آموزد
که انسان ها، وقتی
جمعند، به یک ماجرای
خنده دار، بیشتر و بهتر
می خندند تا وقتی تنها و
منزوی شاهد آنند

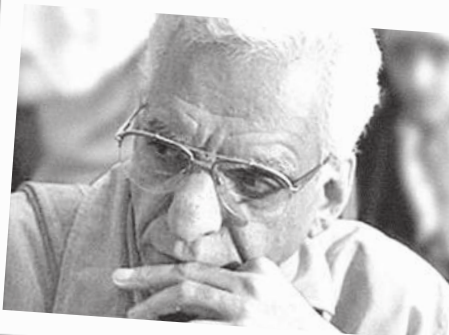


نورمن ویزدوم در اصفهان

ارحام

اثر تاریخی اصفهان شده بود

گفت و گو با کیومرث پوراحمد / سینماگر
محمد رضا یزدان پرست

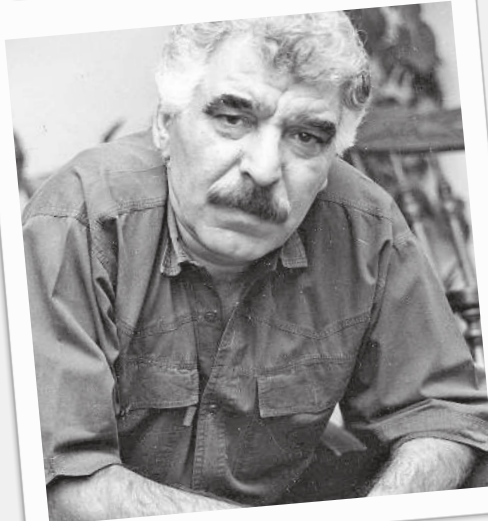


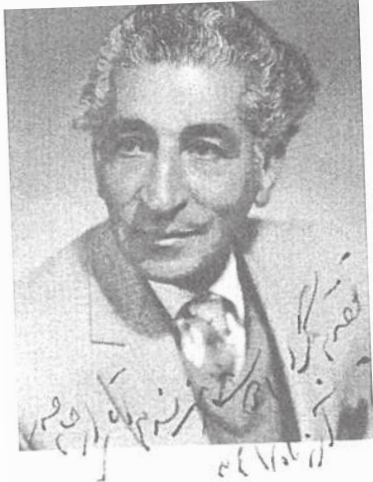
کیومرث پوراحمد آدم بدون تعارفی است. در این سال‌های نه چندان زیاد آشنایی به خوبی دریافته‌ام که در عین مهربانی، زک، حرفش را می‌زند مثل وقتی که برای گفت‌وگو پیرامون رضا ارحام‌صدر تماس می‌گیرم و پوست‌کنده می‌گوید: «من آنچنان حرفی ندارم. برادرم - منوچهر - برای او بازی می‌کرد. بیشتر حرف‌های او را خواهم گفت.» حرف‌های منوچهر پوراحمد و نگاه کیومرث پوراحمد در هم می‌آمیزند و می‌شوند حاصل مکتوبی که پیش چشم شماست. حالا حوالی ۴۰ روز است که "شکرپاره"ی اصفهان به صحنه‌ی جاودانه شتافته تا نقشی دیگر از زندگی را در دنیای دیگر رقم زند. جایش خالی و روحش شاد.

فکر می‌کنم بهتر است از وقتی شروع کنیم که شما در جوانی، ارحام‌صدر را شناختید؛ برای اولین بار...

البته چون برادرم - منوچهر - در اصفهان تئاتر بازی می‌کرد، اسم ارحام را همیشه می‌شنیدم. منوچهر اول در تئاتر پارس بازی می‌کرد که تئاتر کارگری بود. در خاطراتم هم نوشته‌ام که بیل نمره می‌کردند. قدیم‌ها در اصفهان دوچرخه زیاد بود. در پارکینگ سینماها دوچرخه نمره می‌کردند. هر کس دوچرخه‌اش را می‌برد، دو تا نمره وجود داشت؛ یکی را می‌گذاشتند لای آن پرها و یک نمره را هم می‌دادند دست صاحب دوچرخه. آره خلاصه... در تئاتر پارس بیل نمره می‌کردند، چون کارگراها زیاد می‌آمدند. نمایش‌های کمدی بود و آتراكسیون. منوچهر آنجا کار می‌کرد. توی تئاتر گرامافون قراضه‌ای داشتند که با آن موسیقی پخش می‌کردند و منوچهر غیر از بازی، به قول معروف "رگلام" می‌کرد. صفحه‌ای می‌گذاشت و بین موسیقی صدا را کم می‌کرد و می‌گفت: «به کجا می‌روید...؟ به کجا می‌روید...؟ بشتابید... بشتابید... امشب نمایش کمدی - درام... فلان... فلان...» و از این کارها. یک موقع این گرامافون خراب شده بود، چیزی نداشتند. منوچهر از من می‌خواست بروم رادیو را از خانه بیاورم. رادیو بزرگ و قدیمی بود. رادیو را بغل می‌کردم، مسیر زیادی می‌آمدم تا برسم به خیابان، اتوبوس سوار می‌شدم تا جلوی تئاتر و خلاصه رادیو را می‌بردم پشت صحنه و یک موج که موزیک داشت پیدا می‌کردم و رگلام را با آن برگزار می‌کردیم. بعد که رگلام تمام می‌شد و تئاتر شروع می‌شد، باید رادیو را زود می‌بردم خانه تا پدرم نفهمد. بعد منوچهر رفت تئاتر اصفهان که محلش دروازه دولت بود، کنار شهرداری فعلی که خرابش کردند. صاحب آن تئاتر ناصر فرهمند بود که کارگردانی هم می‌کرد. نمایش‌های تاریخی با دکورهای عظیم - به سنت آن زمان - اجرا می‌کردند. منوچهر تعداد زیادی نمایش برای فرهمند کار کرد و شده بود سوپرستار تئاتر فرهمند.

منوچهر پوراحمد





خیلی موفق بود. نمایش «پینه‌دوزی موقوف» را هنوز فراموش نکرده‌ام. منوچهر در تئاتر فرهنگم آن قدر گل کرد و موفق شد که به خودش جرأت داد و یک شب پدر و مادرش را برد تئاتر نمایش را دیدند و آن شب پدرم تازه متوجه شد که پسرش هنرپیشه شده است. خیلی هم خوشحال شد.

خود ارحام صدر برای فرهنگم سمت استادی قائل بود. بعدها که بزرگ تر شدم، رفتم سربازی و تهران و... منوچهر به گروه هنری ارحام ملحق شده بود و معمولاً نقش جوان اول را بازی می‌کرد. خودم دو، سه تا کار بیشتر از ارحام ندیدم، چون اصفهان نبودم. حقیقتاً پدیده‌ای بود در استعداد و خصوصاً بداهه پردازی... چیزی که همیشه می‌گویند: "بازی با تماشاگر" ارحام...

بله، ولی این جور نبود که نمایشنامه‌ای در کار نباشد. منوچهر می‌گوید: «نمایشنامه چند ماه تمرین می‌شد تا برویم برای اجرا. بعد به تدریج کار بهتر می‌شد. حشو و زوایدی اگر داشت، کم می‌شد یا حذف می‌شد. تکه‌های کمدی و جذاب بیشتر می‌شد و... به نحوی که اجرای شب‌های آخر، بهترین اجراها بود؛ پخته‌تر، شیرین‌تر و جذاب‌تر. بداهه‌پردازی ارحام به این معنی نبود که نمایشنامه‌ای در کار، نباشد.» از نکته‌های دیگر که منوچهر می‌گوید اینک: «اگر بازیگر روبه‌روی ارحام بازی کمدی می‌کرد و چیزی می‌گفت که از مردم خنده می‌گرفت، ارحام ناراحت که نمی‌شد، هیچ، خوشحال هم می‌شد، تشویق هم می‌کرد.» معمولاً این جور است که در نمایشنامه‌هایی از این دست، شما یک کمدین دارید که او مردم را می‌خنداند. بقیه وسیله‌اند تا آن کمدین کارش را بکند. بستر را آماده کنند تا ضربه‌ی نهایی را آن کمدین بزند. منوچهر چون خودش روحیه‌ی طنز داشت می‌گوید: «خیلی وقت‌ها تکه‌هایی می‌آمدم که مردم می‌خندیدند. ارحام خوشحال می‌شد و تشویق می‌کرد. اصلاً روحیه‌ی منیت نداشت. در ضمن مردی بسیار خیر بود. خیلی چشم‌پاک و خانواده‌دوست بود. پشت صحنه‌ی ارحام بسیار منزه و پاک بود و از مسایل غیراخلاقی خبری نبود. نمی‌توانست باشد چون ارحام به تندی برخورد می‌کرد.» این نکته‌ها را همه‌ی اعضای گروه ارحام - آنهایی که زنده‌اند - تأیید می‌کنند. در مجالس ختم‌اش هم بارها و بارها این مسایل عنوان شد. یک نکته‌ی دیگر از این مجالس بگویم که خیلی برایم حیرت‌انگیز بود. معمولاً قشر بازاری، با هنر و هنرپیشه‌ی میانه‌ای ندارند. شاید برود سینما و... ولی یک نگاه سنتی به هنرپیشه هست که مثلاً می‌گویند فلانی مطرب است. خلاصه آنقدرها احترامی قائل نیست و شاید ته دلش تحقیر هم بکند. اما در مجالس ختم ارحام چند تا تاج گل خیلی بزرگ دیدم از طرف بازاریان اصفهان. خیلی مهم است. بازاریان معمولاً قشری سنتی و مذهبی هستند - خصوصاً در اصفهان - ولی تاج گل تسلیت فرستاده بودند. خوب معلوم است که می‌رفته‌اند و تئاتر ارحام را می‌دیده‌اند و لذت می‌برده‌اند.

شما خودتان یک اصفهانی هستید و کار در فضای لهجه‌ی اصفهانی داشته‌اید، مثل قصه‌های مجید که قهرمان اصلی آن - بی‌بی و مجید - با آن لهجه صحبت می‌کنند. شیرینی لهجه‌ی اصفهانی و شوخ‌طبعی نهفته در آن زبانزد است. فکر می‌کنید اصفهانی بودن و شیرینی لهجه در موفقیت ارحام تأثیر داشت؟

قطعاً تأثیر داشت. لهجه‌ی شیرینی است و استفاده‌ی خوب از آن ایجاد کمدی می‌کند. گفتم قصه‌های مجید، یاد این نکته افتادم. سریال قصه‌های مجید پخش شده بود و ما رفته بودیم اصفهان داشتیم "نان و شعر" را می‌ساختیم. یک روز ارحام قدم‌رنجه کرد و آمد سر صحنه و به ما خسته‌ناباشید گفت. خیلی از قصه‌های مجید تعریف کرد و من خیلی خوشحال شدم. تا پیش از آن فقط با لهجه‌ی اصفهانی می‌خندیدیم و لهجه‌ی اصفهانی در

اگر بازیگر روبه‌روی ارحام بازی کمدی می‌کرد و چیزی می‌گفت که از مردم خنده می‌گرفت، ارحام ناراحت که نمی‌شد، هیچ، خوشحال هم می‌شد، تشویق هم می‌کرد. معمولاً این جور است که در نمایشنامه‌هایی از این دست، شما یک کمدین دارید که او مردم را می‌خنداند. بقیه وسیله‌اند تا آن کمدین کارش را بکند. بستر را آماده کنند تا ضربه‌ی نهایی را آن کمدین بزند

من در اصفهان شاهد
بودم که پیرزنی آمده
بود مجلس ختم ارحام
و می گفت هیچ وقت
نمی دانسته - تا روز
مرگ ارحام - که این
ارحام صدر هنرپیشه
بوده و تئاتر داشته.
پیرزنی بود از حومه‌ی
اصفهان - روستاها - و
اصلاً پایش به تئاتر
نرسیده بوده، ولی
می گفت من زندگی
دخترم را از ارحام دارم

ذهنیت همه‌ی مردم ایران با خنده مترادف بود. کار سختی بود که با این لهجه قرار باشد مخاطب گریه هم بکند، احساساتی هم بشود، عصبانی هم بشود و... خلاصه این که ارحام آمد سر صحنه، افتخاری بود برای من.

هیچ شهر دیگری از ایران می توانست یک ارحام صدر داشته باشد؟ به واسطه‌ی لهجه می گوئیم...

اگر "ارحام صدر" اش را داشت می توانست. لهجه‌ی یزدی هم شیرین است، کرمانی، شیرازی و... ارحام در خندانیدن مردم و فی‌البداهه کار کردن استاد بود.

قوی ترین عنصری که از ارحام، ارحام می سازد چیست؟

یکی استعداد خودش بود در طنزپردازی و بداهه. دوم سلوک انسانی و زیبایی او با افراد گروهش. منوچهر که با او کار کرده تعریف می کند: «ارحام رییس هتل عباسی هم بود، رییس بیمه‌ی ایران هم بود و... کارمندان و زیردستانش در هتل و بیمه و تئاتر و... هیچ کدام، هیچ وقت احساس نمی کردند که ارحام مدیر آنهاست. همه با او احساس رفاقت می کردند. چون او خودش اهل ریاست کردن نبود. این احساس رفاقت باعث می شد همه با جان و دل برای او کار کنند. و نکته‌ی سوم جلب اعتماد مردم راجع به این که این آدم، آدم منزهی است. صحنه و پشت صحنه‌ی پاکي دارد. بسیار اهل کار خیر بود.» من در اصفهان شاهد بودم که پیرزنی آمده بود مجلس ختم ارحام و می گفت هیچ وقت نمی دانسته - تا روز مرگ ارحام - که این ارحام صدر هنرپیشه بوده و تئاتر داشته. پیرزنی بود از حومه‌ی اصفهان - روستاها - و اصلاً پایش به تئاتر نرسیده بوده، ولی می گفت من زندگی دخترم را از ارحام دارم.

شما در مراسم تشییع و تدفین و ختم ارحام بودید؟

بله، البته آنقدر شلوغ بود که پایم به داخل مسجد نرسید.

هیچ مراسمی را برای هنرمندی، با این جمعیت دیده بودید؟

فقط می توانم مقایسه‌اش بکنم با مراسم فردین. البته برای خسرو شکیبایی من ایران نبودم، ولی فردین را بودم. از امجدیه (شهید شیروی) پایین تر از میدان هفت تیر با هوشنگ گلمکانی راه افتادیم و رفتیم. تا بهشت زهرا آدم بود. الان هم هر وقت، هر روز، هر ساعت به قطعه‌ی هنرمندان بروی، در نمای دور، قبر فردین مشخص است، چون همیشه روی آن گل است. اقشار مختلف مردم خصوصاً پایین دستی‌ها به او ارادت داشتند. ارحام هم در اصفهان همین حالت را داشت.

رد پای کمدی - انتقادی که ارحام پایه‌گذار آن بود، بعد از تئاترهای او در کار کی دیدیم؟

حسن اکلیلی قدری سعی کرد، شیوه‌ی ارحام را ادامه دهد. من دقیقاً نمی دانم چون آن کارها را ندیدم.

مهران مدیری را مثال می زنم. کمدی انتقادی او قابل مقایسه هست؟

به هر حال آن نوع کمدی که ارحام باب کرد، بعدها ادامه پیدا کرد و هنوز هم ادامه دارد و احساس می کنم ظرفیت لازم در مسؤلان برای پذیرش انتقاد نیست. به هر حال ارحام نسبت به حکومت قبل منتقد بود. در کارهایش هم این اعتراض و انتقاد را بازتاب می داد. حتی بعد از مرحله‌ی اول کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ که منجر به پیروزی نهضت ملی شد، رفت رادیو و در دفاع از نهضت ملی دکتر مصدق سخنرانی کرد. این نکته در مجلس ختم‌اش هم عنوان شد و منوچهر هم این نکته را گفت. منوچهر می گوید: «خیلی مردم‌دار بود.





هر شب قبل از این که
بباید روی صحنه،
ذکر می‌خواند. یک بار
پرسیدم از او، گفت؛
۳۰ سال است که قبل
از صحنه با خدا حرف
می‌زنم - در خلوت- و
از او می‌خواهم که در
شاد کردن مردم به من
کمک کند

رفته بودند خانه‌ای برای دزدی. صاحبخانه وارد می‌شده و این دو تا باید می‌رفتند زیر پتو قایم می‌شدند. زیر پتو ارحام شیطنت‌هایی می‌کرده و وحدت می‌خندیده. پتو تکان می‌خورده و صاحبخانه هم آمده بوده در خانه و نباید پتو تکان می‌خورد. رجایی یکی، دو شبی تذکر می‌دهد و توبیخ می‌کند و دعوا می‌کند. باز هم این اتفاق می‌افتد. یک شب حین اجرا رجایی می‌آید وسط صحنه جلوی مردم پتو را می‌زند کنار و زیر گوش وحدت سیلی آبداری می‌زند که تو چرا می‌خندی؟! وحدت قهر می‌کند، می‌آید تهران، می‌رود سراغ سینما، موفق هم می‌شود و بعدها هم می‌شود داماد علی محمد رجایی!

خود شما به عنوان سینماگر، میزان موفقیت ارحام را در سینما در مقایسه با تئاتر چطور تحلیل و ارزیابی می‌کنید؟

مسلماً هیچ وقت در سینما به اندازه‌ی تئاتر موفق نبود. تحلیل و ارزیابی منوچهر این است که «ارحام در تئاتر فی‌البداهه کار می‌کرد. همه‌کاره و سالار صحنه بود. سینما قید و بندهای خاص خودش را دارد. نما مشخص است، دیالوگ همین‌طور، تصویر کات می‌خورد و... طبیعی است کسی که سال‌های سال با آن روش کار کرده نتواند در سینما آن توفیق را به دست آورد. اگر کارگردانی می‌آمد، فیلمی می‌ساخت که آن فضا را برای ارحام فراهم می‌کرد - یعنی جلوی دوربین شبیه روی صحنه- ارحام می‌توانست موفق باشد.

البته آن کارگردان باید فرد خاصی می‌بود با فکری جدید و اصلاً سبکی تازه، دکوپاژ خاص. تنها فیلم قابل توجهش به نظر من شب‌نشینی در جهنم بود. البته سن کمی داشتیم ولی آن فیلم خصوصاً به لحاظ دکور در سینمای ایران - در آن سال‌ها- پدیده‌ای بود. البته آن فیلم در اصفهان با نام دیگری نمایش داده شد، چون علمای مذهبی حساسیت نشان داده بودند.

برای همین است که همه با تمام وجود دوستش داشتند. هر شب قبل از این که بباید روی صحنه، ذکر می‌خواند. یک بار پرسیدم از او، گفت؛ ۳۰ سال است که قبل از صحنه با خدا حرف می‌زنم - در خلوت- و از او می‌خواهم که در شاد کردن مردم به من کمک کند. قصدم خیر است برای خندانیدن مردم. درضمن تئاتر ارحام تبدیل شده بود به یک محل گردشگری در اصفهان، مثل آثار تاریخی این شهر. مردم از هر جا می‌آمدند برای تماشای عالی‌قاپو، میدان نقش‌جهان، خوردن بریانی و گز اصفهان، رفتن به تئاتر ارحام را هم در برنامه‌شان می‌گذاشتند. خود ارحام به لجه‌ی اصفهانی می‌گفت: «تهرونیا می‌گن می‌ریم اصفان، منارجنبونو به تکنوش می‌دیم، بریونبو می‌زنیم تو رگ، شبم می‌ریم ارحامو می‌بینیم و می‌بایم» اگر در یک جمله بخواهیم او را خلاصه کنیم "هنرمند شریفی بود". خیلی نارسان بود و هوای همه را داشت. ارحام در تئاتر سپاهان کار می‌کرد. دچار اختلاف شد، بیرون آمد و رفت باشگاه کارگران را گرفت که از مرکز شهر فاصله داشت. صاحب تئاتر سپاهان برای برنامه‌ی نوروزی یک تئاتر برپا می‌کند و می‌رود تمام چهره‌های معروف و محبوب سینما و تئاتر را از تهران می‌آورد. مثل تاجی، احمدی، سازنگ و... برای این که روی دست ارحام بلند شود. من تا آن موقع تهران نرفته بودم. خیلی دوست داشتم این چهره‌ها را از نزدیک ببینم. از بس خلوت بود و هیچ کس نبود اصلاً نرفتم داخل تئاتر. جلوی در تئاتر سپاهان پرنده پرنمی‌زد ولی در عوض باشگاه کارگران غلغله بود.

برسیم به سینمای ارحام. چند تا فیلمی که با وحدت بازی می‌کرد و...

منوچهر تعریف می‌کند: «وحدت و ارحام با هم تئاتر بازی می‌کرده‌اند. کارگردان علی‌محمد رجایی بوده که بعدها می‌شود پدر زن وحدت. رجایی بسیار بسیار خشن و جدی بوده و همه از او حساب می‌برده‌اند. صحنه‌ای در تئاتر بوده که وحدت و ارحام دو تا دزد بوده‌اند و

با شکوه و غبطه‌برانگیز

محمد مهدی عسگری‌پور

سینماگر، مدیرعامل و رییس هیأت مدیره‌ی خانه‌ی سینما

او با شاد کردن
دل انسان‌ها
نه تنها دردی به
آنان نمی‌افزود،
که با خندانند
آنان، دمی ایشان
را از رنج ناشی
از حیات و تزاحم
ناشی از رقابت
آدمیان می‌رهانید.
اصفهان ثمره‌ی
میراث نمایشی
او و صاحب سبکی
در طنز شد که
در تاریخ ایران زمین
بر تارک یادها
خواهد ماند

بدون تردید مرحوم ارحام‌صدر یکی از ماندگارترین چهره‌های سینما و تئاتر مردمی چند دهه‌ی کشورمان است. حداقل دونسل از هموطنان، یاد و خاطره‌ی هنرمندی‌های این هنرمند و مدیر توانا را در حافظه‌ی خود دارند. در مورد مردمی بودن ایشان و جایی که در دل ایرانیان دارند سخن‌های زیادی گفته شده است، اما آنچه بیش از هر چیز دیگر با نام ایشان عجین شده، توان بالای وی در شاد کردن مخاطبین متفاوت و گسترده در جریان یک نمایش و یا یک فیلم است. و این یعنی یکی از ویژگی‌های ارزشمندی که خداوند متعال آن را به دلیل لیاقت، فقط به عده‌ی قلیلی اعطا می‌کند. دارنده‌ی این خصوصیت مانند گوهری درخشان است که ارتباطش با مردم هم باشکوه است و هم غبطه‌برانگیز.

رضای ارحام‌صدر هم چون نامش راضی به گستره‌ی محل امن و آرامش انسانیت در قلمرو آدمیان بود. او با شاد کردن دل انسان‌ها نه تنها دردی به آنان نمی‌افزود، که با خندانند آنان، دمی ایشان را از رنج ناشی از حیات و تزاحم ناشی از رقابت آدمیان می‌رهانید. اصفهان ثمره‌ی میراث نمایشی او و صاحب سبکی در طنز شد که در تاریخ ایران زمین بر تارک یادها خواهد ماند. روانش شاد و روحش قرین رحمت الهی باد که رنج بنی آدمی را تاب نمی‌آورد.



سرمايه‌های هنرمندی بالتر از سرمايه‌های انسانی

عبدالحسين ساسان
اقتصاددان، عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

بی‌گمان شادروان رضا ارحام‌صدر یکی از سرمايه‌های هنرمندی ميهن پهناور ما بود، که آثار وجودی او به شهر زادگاهش محدود نمی‌شد. هم در زمینه‌های علمی، هم اجتماعی، هم سیاسی، هم مالی و هم هنری شخصیت‌هایی که از مهاجرت به مرکز پرهیز کنند به حد کفایت رشد نمی‌کنند و به شخصیت کشوری یا شخصیت جهانی تبدیل نمی‌شوند. این یک قاعده کلی است. ولی استثناءهایی هم وجود دارد. ارحام‌صدر یکی از این استثناءها بود. او در زادگاه خویش ماند و تن به مهاجرت نداد. ولی پرتو وجود او به زادگاهش محدود نشد، و پهنه‌ی کشور را فراگرفت. او به راستی یک هنرمند ملی بود. حتی فراتر از آن، یک بنیانگذار مکتب هنری بود.

مکتب او در هنر به فولکلور و فرهنگ بومی گرایش داشت، و ویژگی‌های هر فرهنگ بومی را دست‌مایه‌ی تولید هنر قرار می‌داد.

ارحام‌صدر، مانند همه‌ی بزرگان ویژگی‌های بسیاری داشت. هر یک از شاگردان، همکاران، دوستان و آشنایان او می‌توانند شماری از ویژگی‌های او را بشمارند. چند ویژگی برجسته‌ی او را، که من در هر دیداری در می‌یافتم، می‌توان این‌چنین فهرست کرد:

- دارای شخصیت انفرادی درون‌گرا با باورهای استوار دینی و اخلاقی.
- دارای شخصیت شغلی برون‌گرا با ویژگی‌های کاملاً مدرن و مبتنی بر نوگرایی.
- دارای شخصیت اجتماعی دووجهی، ناشی از باورهای دینی کاملاً سنتی و شیوه‌های شغلی و حرفه‌ای کاملاً مدرن.

- ترکیب استادانه‌ی دین و سنت با پیشرفت زمانه و مقتضیات مدرنیته.
- گرایش و تمایل شدید به شاد کردن مردم با رفتار، گفتار و کردارهای شادی‌آفرین. خصیصه‌ای بود که در دنیای هنر حرفه‌ای، او را به یک کم‌دین و در وادی اجتماعی او را به یکی از برجسته‌ترین نیکوکاران اصفهان تبدیل کرده بود.

- مردم‌گرایی و وارستگی، که در اوج آوازه‌ی هنری و موفقیت‌های حرفه‌ای رابطه‌ی او را با مردم حفظ می‌کرد. حتی موفقیت‌های مالی که به ناگزیر در پی موفقیت‌های حرفه‌ای پدید می‌آید نتوانست شکاف‌های مرسوم طبقاتی را میان او با افراد ناموفق پدید آورد.

- بی‌تفاوت نبودن در مسایل سیاسی و اجتماعی کشور از آغاز فعالیت‌های هنری، که او را به هواداری از دولت دکتر مصدق واداشت. او همواره با افتخار و سربلندی از خاطرات پرهیجانی سخن می‌گفت که در روزهای کودتای ۱۳۳۲ به دست آورده بود. مقاومت او در برابر نظامیان و کودتاگران تا آخرین لحظاتی که رادیوی اصفهان به دست نظامیان افتاد شنیدنی است. شاید زیباترین پرده‌ای که ارحام‌صدر بازی کرد نه بر صحنه‌ی تئاتر، بلکه در اداره‌ی رادیو و در برابر نظامیانی بود که برای خاموش کردن صدای او شتابان به سوی اتاق پخش اخبار آمده بودند. او بارها این صحنه را با شور و شوق زایدالوصفی برای دوستانش تعریف می‌کرد و از پیر و مراد سیاسی خود تجلیل می‌نمود.

ارحام‌صدر نه تنها در مشی سیاسی خودرأی نبود و بی‌پیر به راه خرابات نرفته بود، بلکه در مشی دینی نیز مرشد و مرادی داشت که همواره از او به نیکی یاد می‌کرد. مرشد و مراد دینی او مرحوم حاج آقا رحیم ارباب بود. ارحام‌صدر از او نیز خاطرات بسیاری نقل می‌کرد. هنگامی که وی از مرحوم آیت‌الله ارباب سخن می‌گفت زنگ غم در صدایش شنیده می‌شد. گویا خصلت همیشگی خود را فراموش می‌کرد که همنشینان



کسانی که از ماهیت و جنس هنر آگاه بودند با دیدن تئاتر کمیک ارحام‌صدر به خوبی درمی‌یافتند که جامعه از چه زخم‌های چرکین و ژرفی رنج می‌برد. از این رو اگر در تئاتر ارحام می‌خندیدند پس از بازگشت به خانه سر در گریبان اندیشه فرو می‌بردند. پوست نمایشنامه را می‌شکافتند و به مغز آن دست می‌یافتند

را شادمان کند، و خنده‌ی آنان را بنگرد. من هیچ‌گاه در وی تمایلی ندیدم که خاطرات خویش از مرحوم آیت‌الله‌ارباب را با تکنیک‌های کمیک بیامیزد. برای ارحام‌صدر، مرحوم مصدق و مرحوم ارباب با همه‌ی سوژه‌های دیگر زندگی متفاوت بودند. گویی تنها موضوع جدی در زندگی ارحام همین دو شخصیت بودند.

تجربه‌ی روزگار به ارحام آموخته بود که در مسایل اجتماعی دنبال ایده‌آل‌های دوردست و دست‌نیافتنی نباشد. او نمی‌خواست جهان پیرامون خود را گلستان کند. شاید می‌دانست که اگر جامعه گلستان شود دیگر جایی برای کمندی و طنز و تلخ‌خند باقی نمی‌ماند. از این‌رو واقعیات تلخ زندگی را به سوژه‌ی طنز بدل می‌کرد. در زمینه‌ی باورهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی لزومی ندارد همه مانند هم باشند. افزون بر آن که هیچ‌کس نمی‌تواند مانند دیگری باشد. ارحام نیز ذاتا با دیگران متفاوت بود.

وی برخلاف دیگر یاران سیاسی خود جدی نبود. او سلاح طنز را برای تعدیل تدریجی ناملایمات برگزیده بود و از اندیشه‌ی دگرگونی فوری الگوهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی به کلی منصرف شده بود.

سرانجام، آخرین ویژگی ارحام، که شاید مهمترین ویژگی وی باشد، میان همه‌ی هنرمندان در سراسر جهان مشترک است، و آن چیزی جز هوش نبوغ آمیز نیست.

هوش انسانی، به مثابه‌ی سرچشمه‌ی اصلی ایجاد دگرگونی در طبیعت، برای متناسب‌سازی آن با آرزوها و نیازهای انسان شناخته شده است. طبیعت لزوماً با نیازهای کالبدی و روانی انسان سازگار نیست. اگر چنین بود زندگی پوچ و بی‌معنا می‌شد، نخبگان و برگزیدگان با برخورداری از هوش انسانی، از یک‌سو طبیعت و از سوی دیگر جامعه را با آرزوهای والای خود سازگار می‌کنند و هنرمندان در بالاترین جایگاه هوش و نبوغ قرار دارند.

چرایی این مدعا را از زبان مولانا جلال‌الدین محمد بلخی می‌شنویم.

نشانه‌های هوش

ملای رومی مفهوم هوش را با زیباترین مثال بیان می‌کند. وی یک برکه یا آبگیر را مثال می‌زند که در آن سه ماهی شگرف زندگی می‌کردند. روزی چند ماهی‌گیر از کنار آبگیر می‌گذشتند. با یکدیگر قرار گذاشتند دام بیاورند و ماهی بگیرند:

پس شتابیدند تا دام آورند
ماهیان واقف شدند و هوشمند
آنکه عاقل بود عزم راه کرد
عزم راه مشکل ناخواه کرد
رفت آن ماهی ره دریا گرفت
راه دور و پهنه‌ی پهنا گرفت
رنج‌ها بسیار دید و عاقبت
رفت آخر سوی امن و عاقبت

ماهی عاقل به محض شنیدن صدای ماهی‌گیران خطر را احساس کرد و از

برکه گریخت تا به دریا رسید. ماهی دوم، که ملای رومی آن را نیمه‌عاقل می‌خواند، هنگامی به هوش آمد که ماهی‌گیران با دام خویش به آبگیر بازگشته بودند. از این‌رو او نقش مرده را بازی کرد، و خویش را نجات داد. اما ماهی سوم که ملای رومی او را احمق می‌خواند تنها هنگامی به هوش آمد که در تور ماهی‌گیران افتاده و بر روی ماهی‌تابه قرار گرفته بود:

دام افکندند و اندر دام ماند
احمقی او را در آن آتش نشانند
بر سر آتش به پشت تابه‌ای
با حماقت گشت او هم خوابه‌ای
همچنین می‌کرد با خود نذرها
کز چنین ورطه اگر یابم رها
دامن عاقل بگیرم روز و شب
تا نیفتم در چنین رنج و تعب

مولانا پس از سرزنش کردن احمق‌ها که گوش سنگینی دارند و پیچ‌پیچ‌ها را نمی‌شوند یا اگر می‌شوند واکنش لازم را نشان نمی‌دهند، مشخصات حماقت یا کم‌هوشی را بر می‌شمارد:

چونکه عقلت نیست نسیان میر توست
دشمن و باطل کن تدبیر توست
از کمی عقل پروانه‌ی خسیس
یاد نارد ز آتش و سوز و حسیس
چونکه پرش سوخت توبه می‌کند
از و نسیانش بر آتش می‌زند
ضبط و درک و حافظی و یادداشت
عقل را باشد که عقل آن را فراشت

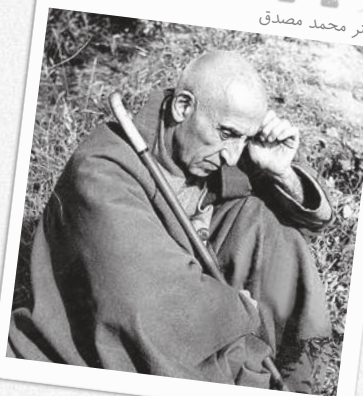
چنانکه مولانا با دقت و فراست بیان می‌کند هوش و خرد

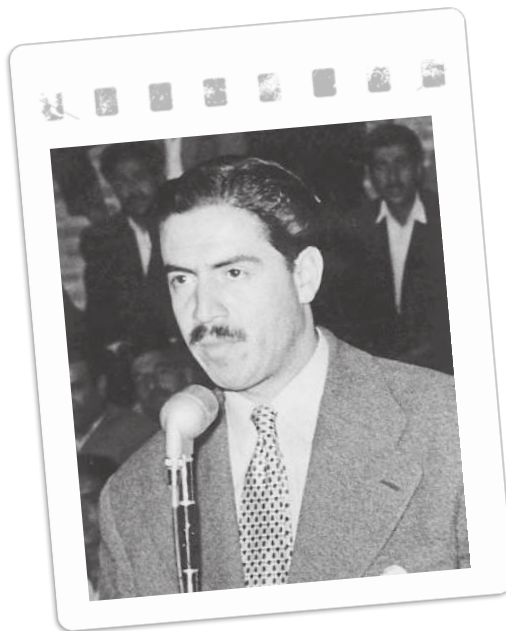
برای ارحام‌صدر، مرحوم مصدق و مرحوم ارباب با همه‌ی سوژه‌های دیگر زندگی متفاوت بودند. گویی تنها موضوع جدی در زندگی ارحام همین دو شخصیت بودند

آیت‌الله حاج آقا رحیم ارباب



دکتر محمد مصدق





سرانجام کسانی که
از ماهیت و جنس هنر
آگاه بودند با دیدن
تئاتر کمیک ارحام صدر
به خوبی درمی یافتند که
جامعه از چه زخم‌های
چرکین و ژرفی رنج
می برد. از این رو اگر در
تئاتر ارحام می خندیدند
پس از بازگشت به خانه
سر در گریبان اندیشه
فرو می بردند. پوست
نمایشنامه را
می شکافتند و به مغز آن
دست می یافتند

ظریف‌ترین و لطیف‌ترین نکته‌های مندرج در فولکلور و گویش مردم را می‌شنید و به خاطر می‌سپرد. رفتارهای ظاهراً عادی مردم کوچه و بازار را به دقت می‌دید، نکته‌های زشت و مستهجن موجود در آن رفتارها را درک می‌کرد و آن را در صحنه‌ی تئاتر بزرگ‌نمایی می‌نمود. در عین حال که زشتی آن را می‌گرفت، و به دستمایه‌ای برای خندیدن تبدیل می‌کرد.

ارحام صدر آینه‌ای بود که ناهنجاری‌های اخلاقی و رفتاری هر یک از طبقات اجتماعی را در اشکال شکسته، بزرگ‌نمایی شده و کج و معوج به خود آنان و به همه‌ی مردمی که با آنها سر و کار داشتند نشان می‌داد. کسانی که از هوش کمتری برخوردار بودند، این نقد کج‌روی‌ها و ناهنجاری‌های اخلاقی را ترویج فساد می‌پنداشتند. کسانی که به تعبیر مولانا نیمه‌عاقل بودند درک می‌کردند که تجسم کج‌روی‌ها و ناهنجاری‌های پنداری، رفتاری و گفتاری توسط ارحام صدر برای اشاعه‌ی آن ناهنجاری‌ها نیست، ولی چنین می‌پنداشتند که این رفتارها صرفاً برای تفریح و خنده بازسازی شده است.

سرانجام کسانی که از ماهیت و جنس هنر آگاه بودند با دیدن تئاتر کمیک ارحام صدر به خوبی درمی یافتند که جامعه از چه زخم‌های چرکین و ژرفی رنج می‌برد. از این رو اگر در تئاتر ارحام می‌خندیدند پس از بازگشت به خانه سر در گریبان اندیشه فرو می‌بردند. پوست نمایشنامه را می‌شکافتند و به مغز آن دست می‌یافتند.

چنین است که من برخلاف شیوه و سنت رایج میان اقتصاددانان که هنرمندان را «سرمایه‌ی انسانی» می‌خوانند، سلیقه‌ی دیگری دارم. به عقیده‌ی من باید هنرمندان را «سرمایه‌ی هنرمندی» یک کشور دانست تا هرگز فراموش نشود که «سرمایه‌های هنرمندی» حتی فراتر از «سرمایه‌های انسانی» هستند؛ و به طریق اولی در مراتب بالاتر از سرمایه‌های کالبدی قرار می‌گیرند.

چنین است که من شادروان استاد رضا ارحام صدر را ایستاده بر ستیغ هوش و ذکاوت می‌دیدم. چنانکه همه‌ی هنرمندان بزرگ جهان را در این کسوت و بر این منزلت می‌شناسم. هنرمندان آینه‌ی بزرگ‌نمای پندارها، گفتارها و کردارهای مردم عصر خویش هستند. اگر به درک این نکته نائل نشویم نمی‌توانیم در باب آثاری که زشتی‌های یک نسل را متبلور و متجسم می‌کند به‌درستی داوری کنیم.

هیچ ملتی نیست که در فساد و تباهی غوطه‌ور باشد در حالی که نویسندگان و هنرمندان بزرگی داشته باشد. همچنان که هیچ ملتی به مدارج کمال اخلاق و رفتار نرسیده است، درحالی که طی نسل‌های پیاپی از سرمایه‌های هنرمندی گران‌بهای برخوردار نبوده است.

رسیدن به قلّه‌های کمال انسانی نیازمند برخورداری از هنرمندان برجسته‌ایست که حس زیباشناسی و زیباپرستی آحاد ملت خود را برانگیخته باشند. زیرا سیر در وادی اخلاق و فضایل انسانی به یک حس قوی زیباشناختی نیازمند است. بی‌گمان شادروان ارحام صدر، حس زیباشناختی نسل خود را ارتقاء بخشید. روانش شاد و یادش گرامی باد.

نشانه‌هایی دارد که می‌توان چنین فهرست کرد:

- به دقت به همه‌ی صداهای پیرامون گوش دادن حتی صدای حسیس یا صدای بسیار ضعیف و ملایم شعله‌ی یک شمع را شنیدن.
- نداشتن آز یا طمع یا امید واهی که انسان را فریب می‌دهد و باعث می‌شود که در برابر مخاطرات واکنش مناسب نشان ندهد.
- نداشتن نسیان یا فراموشی نسبت به شنیده‌ها و دیده‌ها.
- انجام عمل ضبط یا نگهداری اطلاعات حاصل از شنیده‌ها و دیده‌ها.
- دارا بودن درک یا قوه‌ی ژرفکاو و تجزیه و تحلیل نسبت به شنیده‌ها و دیده‌ها.
- حافظه یا به خاطر سپردن جزئیات آواها، نجواها و صحنه‌های دیدنی.
- یادداشت یا ثبت کردن آزموده‌ها، شنیده‌ها و دیده‌ها برای خود و برای نسل‌های آینده.

هوشمندی هنرمندان

درک مولانا از هوش با حرفه‌های هنری بسیار سازگار است. هنرمندان در شمار هوشمندترین انسان‌های هر نسل هستند. زیرا ناگزیر با دقت و توجه به همه‌ی آواها، نواها، زمزمه‌ها، پیچ‌پیچ‌ها و نجواها گوش می‌دهند تا بتوانند آنها را در فرم‌های هنری بازسازی و نوسازی کنند. ناگزیرند به همه‌ی رویدادهایی که در صحنه‌های زندگی روزمره پدید می‌آید با دقت بنگرند، و هیچ رویدادی را از نظر دور ندارند، تا بتوانند آن رویدادها را بزرگ‌نمایی کرده، در شکل و فرم بیان هنری ارائه کنند. سرانجام هنرمندان ناگزیر هستند همه‌ی این شنیده‌ها و دیده‌های خود را در کتاب یا داستانی ثبت و ضبط کنند یا به صورت آهنگ، ملودی و سمفونی درآورند یا آن را در صحنه‌ی تئاتر یا بر پرده‌ی سینما بازسازی نمایند. همه‌ی این اقدامات نیازمند هوش سرشار است. شادروان ارحام صدر نیز از هوش سرشاری برخوردار بود.

فقط یک بار بی وفایی کرد

گفت و گو با استاد حسن کسایی / مجید زهتاب



جناب استاد می‌دانید که آخرین مصاحبه‌ی ارحام صدر در مورد شما بوده؟

نخیر. من اطلاعی نداشتم!

من رفتم با ایشان مصاحبه کردم. البته آن مصاحبه نیمه‌کاره ماند و ایشان حس و حال این که ادامه بدهند نداشتند و حالشان خوب نبود و چیزی درنیامد که قابل چاپ باشد. خوب از کی با ایشان آشنا شدید؟

بنده از سنین طفولیت یعنی حدود ده، یازده سالگی با ایشان آشنا شدم. در مدرسه‌ای که می‌رفتیم ارحام و برادر من هم‌کلاس بودند و من انگار اول ادب بودم. البته قبل از آن کالج بود و آنها کالج را هم دیده بودند، اما زمان ما یکی دوسالی بود که نام مدرسه ادب شده بود و مدیرش هم بدرالدین کتابی بود و ناظم‌مان هم حسین عریضی که هر دو مردمان دانشمند و فوق‌العاده مهربان و خدوم به فرهنگ این مردم بودند.

شما از تئاترهایی که ارحام صدر همان زمان‌ها در دبیرستان اجرا می‌کرد چیزی به‌خاطر دارید؟

بله. به کزات و مژات. طوری بود که من برای رفتن به تئاتر ارحام یا فرهمند دیگر بلیت نیاز نداشتم.

معذرت می‌خواهم منظورم تئاترهای قبل از تئاتر رسمی ایشان بود، یعنی آنهایی که در دبیرستان در دوران نوجوانی اجرا می‌کردند.

آنها را هم بله. خوب چون مال زمان‌های دور است، زیاد به‌خاطر ندارم. اما یادم هست که همان‌ها هم کم‌دی بود و بعد کم‌دی طنزآلود شد و ارحام ایرادهایی که به جامعه و ادارات و مأمورین دولت داشت را به‌طور طنز و به‌طور انتقاد درمی‌آورد و لابه‌لای آن، حرف‌هایش را هم می‌زد و این یکی از شاهکارهای آقای ارحام بود. من گفته‌ام آن وقتی که آقای ارحام یا آقای فرهمند یا آقای وحدت و قبل از آنها آقای محمدمیرزا رفیعی و دیگران کار تئاتر می‌کردند کلاس ندیده بودند و دانشگاهی هم نبود که بروند میزانشن یاد بگیرند و با فنون بازیگری آشنا شوند، اینها با هوش سرشار و خلاقیت ذهنی که داشتند روی سن که قرار می‌گرفتند افراد آن سالن را در نظر می‌گرفتند و به‌مناسبت مزاج آن افراد شروع به صحبت می‌کردند و عجیب این که اگر آن را از روی نوشته اجرا می‌کردند به این زیبایی و گیرایی نمی‌شد که این آدم‌ها این‌طور خلق‌الساعه و فی‌البداهه اجرا می‌کردند و این هم موهبتی است که هر کسی در اختیار ندارد.

چیزی از حاضر جوابی‌های ارحام روی صحنه در آن زمان‌ها یادتان هست؟

روی صحنه نه، ولی می‌دانید که آقای ارحام با وحدت دو تایی مثل چیچو و فرانکو بودند، مثل دو تا یار صمیمی و همکار بودند، بعدها که وحدت رفت تهران و آنجا ماندگار شد و کارش را آنجا در تئاتر و فیلم ادامه داد؛ آقای ارحام هم رفت، ولی نتوانست آنجا بماند و گفت ترجیح می‌دهم در شهر خودم بمانم و تا آخر عمر هم همین‌جا در اصفهان بود. چیزی که یادم هست اوایل انقلاب بود و هر روز راهپیمایی بود. من در خیابان شیخ بهایی در نمایشگاه مبل گازر نشسته بودم، آقای

ارحام ایرادهایی که به جامعه و ادارات و مأمورین دولت داشت را به‌طور طنز و به‌طور انتقاد درمی‌آورد و لابه‌لای آن، حرف‌هایش را هم می‌زد و این یکی از شاهکارهای آقای ارحام بود



ارحام صدر و وحدت



دیگر این که روی
صحنه‌ی تئاتر
و صحنه‌های اجتماعی
خیلی متفاوت بود
در اجتماع آدم جدی و
باوقاری بود، حتی روی
صحنه هم رُل‌های جدی
که بازی می‌کرد
مثلاً امیر می‌شد
وزیر می‌شد
دیگه اصلاً در قالب
کمدی نبود، کاملاً جدی و
با پرستیژ صحبت می‌کرد
و آمرانه حرکت می‌کرد

قائل نیستند، مگر این که از دست بدهند. شما انگشت عقیقی را که طاهر خطش را نوشته باشد و میلیون‌ها قیمتش باشد اگر در انگشت داشته باشید برایتان عادی است، ولی اگر آن را گم کنید آن وقت است که قدر و قیمتش برای شما مشخص می‌شود. ارحام صدر اینگونه بود. قبل از ایشان محمدمیرزا رفیعی در کار کمدی و در کار جدی بازی کردن یک نبوغ خاصی داشت و بعد هم رشتی‌زاده هنرپیشه بود و کار می‌کرد و خیلی‌های دیگر. ولی اینها همه مخصوص اصفهان بودند و نشنیدیم در شهرهای دیگر چنین چیزی را. فقط شنیدیم که آقای دکتر فرهنگ مهر که زمانی رییس دانشگاه شیراز بوده مصاحبه‌ای کرده و گفته از قدیم با ارحام از طریق شرکت بیمه آشنا بوده، وقتی رییس دانشگاه شیراز بوده دعوت کرده از ایشان که برود شیراز و برای دانشجویان تئاتر اجرا کند، ایشان با گروه خودشان می‌روند شیراز و چند شب تئاتر اجرا می‌کنند و هر چه اصرار می‌کنند که دستمزد بگیریید ایشان می‌گویند نه من برای دانشجویان و جوانان این مملکت نمایش دادم پولی نمی‌گیرم و می‌گفت که هر کار کردیم حاضر نشد برای این کار پول بگیرد.

دیگر این که روی صحنه‌ی تئاتر و صحنه‌های اجتماعی خیلی متفاوت بود، در اجتماع آدم جدی و باوقاری بود، حتی روی صحنه هم رُل‌های جدی که بازی می‌کرد؛ مثلاً امیر می‌شد، وزیر می‌شد دیگه اصلاً در قالب کمدی نبود، کاملاً جدی و با پرستیژ صحبت می‌کرد و آمرانه حرکت می‌کرد. اصلاً خودش را برای هر رُل‌ی آداپته کرده بود و بلد بود چه کار کند و این در وجودش بود که می‌توانست این طور تغییر چهره بدهد، در نقش‌هایش و در این زمینه تحصیل نکرده بود. در کارش بسیار جدی بود، سال‌ها رییس بیمه بود، در کار ساختن هتل عباسی نظارت داشت، با آقای چایچی و با آقای مهندس ابراهیمی همکاری می‌کردند. تمام کارهای چوبکاری آنجا را که آقای چایچی درست کرده بود. سالن سخنرانی و تئاترش در زیرزمین، تمام سقفش چوبه و با ابتکار آقای چایچی ساخته شده بود. یک وقتی که من در یکی از مراسم‌های آقای چایچی صحبت می‌کردم، شعری به آن مناسبت خواندم:

گر بگویم که مرا با تو سرو کاری نیست
در و دیوار گواهی بدهد کاری هست

و گفتم این سقف‌ها چوب است و به این شکل‌های عجیب و غریب درآورده شده است. خوب ارحام صدر بود که تمام هنرمندان آن روز اصفهان از جمله چایچی را برای کار به هتل عباسی برده بود! خدایش رحمت کند!

ارحام آمد روی یک صندلی نشست و خسته و اوقاتش تلخ بود. گفتم چی شده آقای ارحام چرا عصبانی هستید؟ گفت: آخه من و وحدت دوتایی کارمون را با هم شروع کردیم، حالا هر روز یا راهپیمایی وحدت است یا هفته‌ی وحدت یا تالار وحدت یا خیابان وحدت، خوب یک روز هم به‌نام ارحام صدر باشد! از این نوع طنزها خیلی داشت.

فرمودید که در دبیرستان با ارحام صدر هم مدرسه‌ای بودید، از چه زمانی با هم رفیق شدید.

از زمانی که من حدود ۱۵ سال داشتم و ارحام هم حدود ۲۰ سال داشت و این دوستی تا آخر عمر ایشان ادامه داشت.

و این سال‌ها هم که هم محله‌ای شده بودید و منزلتان هم که خیلی نزدیک به هم بود.

بله. اتفاقاً اخیراً که نزدیک شده بودیم به خاطر کسالت آقای ارحام صدر و خود من کمتر همدیگر را می‌دیدیم، ولی گاهی که در مجالسی بود، محال بود که ایشان بگذارد که من بعد از ایشان بروم و همیشه من جلوی ایشان راه می‌رفتم، شاید احترام ایشان به خاطر این بود که من سید بودم، ولی ایشان در آداب معاشرت به این شکل، آدم بسیار فوق‌العاده‌ای بود.

شما در تشییع جنازه ارحام صدر حضور داشتید؟

بله. من رفتم سر پل خواجه و مردم دور من را گرفتند. رفتم صدا و سیما و در اتاقی نشسته بودم، بعد گفتند یک قسمت تلویزیونی از شما ضبط کنیم و من در مورد ایشان صحبتی کردم.

بله تلویزیون هم پخش کرد و صحبت‌های خیلی خوبی هم بود.

بعد روز فاتحه ایشان در مسجد سید وقتی وارد شدم با اصرار خواستند که من صحبت کنم من هم پشت میکروفون صحبت کردم، در مورد موضوعاتی با بضاعتی که در توانم بود. یک وقت دیدم همه‌ی افرادی که آنجا هستند به گریه افتادند، جایی بود که گفتم آقای ارحام همیشه من را جلو می‌انداخت به غیر از یک بار که بی‌وفایی کرد و زودتر از من رفت و من باید زودتر رفته باشم!

نزدیک سه دهه بود که آقای ارحام صدر روی صحنه‌ی تئاتر نبودند و نسل‌های جدید آشنایی با تئاتر ایشان ندارند، به‌نظر حضرت‌تعالی چه شد ارحام صدر و خاطره‌اش در ذهن مردم اصفهان زنده ماند؟

آنچه را که مردم در اختیارشان هست ارزشی برایش

رفتیم و داغ ما به دل روزگار ماند

یوسفعلی میرشکاک

شاعر، نویسنده و پژوهشگر ادبیات



"رفتیم و داغ ما به دل روزگار ماند" و دیگر چه می شود گفت؟! مرگ نیست. نه تنها برای هنر آفرینان زنده دلی همچون استاد رضا ارحام صدر، بلکه برای دیگران هم مرگی در کار نیست. از خانه ای به خانه ای دیگر نقل مکان کردن است، چنان که پیامبر می فرمود و یا همچون غوطه خوردن مرغابی در آب و سر بر آوردن؛ چنان که مولی الموالی می فرمود.

اگر شادی پراکندن و دل ها را به شادی برانگیختن ثواب داشته باشد، هیچ کس به اندازه ی زنده یاد ارحام صدر ثواب نیندوخته است. استاد رضا ارحام صدر، هنرمند بی بدیل سال های جوانی من و همسالان من بود که سی سال پس از بسته شدن درهای هنرنمایی، همچنان همان بود که بود. من توفیق دیدار آن بزرگوار را مرهون سرورم مجید زهتاب هستم و مدیون میزبانی سید گرامی حضرت شاه علایی. و آنچه موجب شگفتی بود خاکساری و فروتنی زنده یاد ارحام صدر بود و اگر یاران به اصرار و ابرام او را بر نمی انگیختند، حاضر به جلوه کردن نبود. با کمک عصایی طبی راه می پیمود و بر اثر حادثه ای گویا زمین خورده بود و صورتش به کبودی می زد، اما وقار و تشخص از سراپای آن جاودان یاد می بارید. در حضور وی بیگانگی مفهومی ناشناخته بود و یگانگی ارمان حضور آن جان تابناک. و مردم سپاهان - که پایتخت فرهنگی و هنری این مرز و بوم است - بیش از هر کسی خود را وامدار یگانگی ارحام صدر با خویش می دانستند و با تشییع جنازه ی کم نظیر آن رند سپاهانی، نشان دادند که بیش از دیگران، قدر شناس هنر و هنرمندند و از گوهر هنر برخوردار.

فراموش کردن ارحام صدر دشوار است. هر چند این جهان سرای خاموشی و فراموشی است. اما آزادگی اهل سپاهان و به ویژه سرآمدانی همچون سرورم حضرت زهتاب، نخواهد گذاشت که هنرورانی همچون ارحام صدر فراموش شده یا خاموش بمانند. اصفهان نه تنها پایگاه بینایی بلکه ساحت به زبان آوردن خاموشان است. ایدون باد.

کمدی شش دانگ

علیرضا خمسه
بازیگر

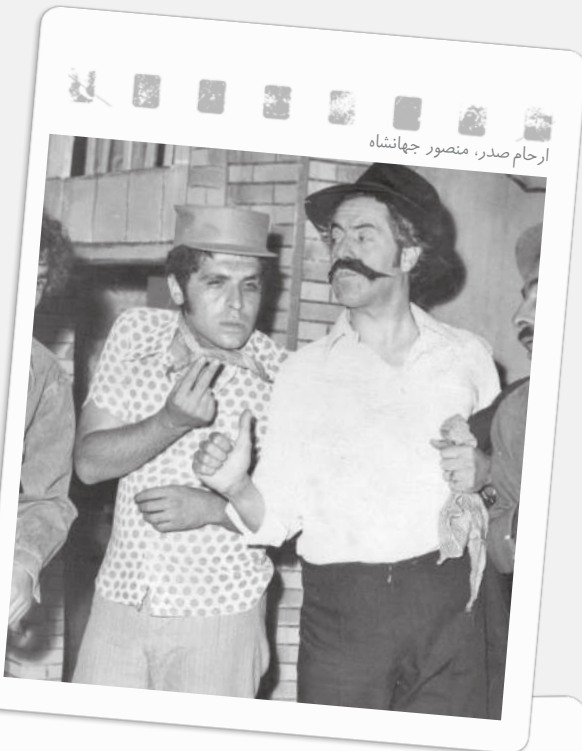
کمدی مردمی ایران یکی از ستاره‌های درخشان را از دست داد؛ ستاره‌ای که بیش از نیم‌قرن مردم اصفهان را -مخصوصاً- خندانند و با تئاتر و نگاه و طنز مخصوص خودش مردم را متوجهی زندگی فردی و اجتماعی‌شان می‌کرد. اشکالات زندگی آنها را با زبان شیرین مطرح می‌کرد. یکی از خصوصیات مهم این نوع تئاتر که تئاتر مردمی نامیده می‌شود، سرگرم کردن مردم است که ایشان به درستی انجام می‌داد. ارحام‌صدر یکی از شاخص‌های کمدی مردمی اصفهان بود و این مقوله قابل تعمیم به همه‌ی ایران است. به‌این‌خاطر که این نوع تئاتر به‌عنوان یک الگو قابل تسری به همه‌ی جای ایران بود و هست. حتی الآن هم در خود اصفهان کسانی که چهره‌هایی مردمی هستند با الگو قرار دادن ارحام مشغول فعالیت هستند. او راهی گشود که استمرار پیدا کرد و ادامه دارد.

گاهی این تصور پیش می‌آید که ارحام پایه‌گذار سبک کمدی-انتقادی بود. باید بگویم اصولاً انتقاد جزء لاینفک کمدی است. هیچ کمدی‌ای را بدون ویژگی انتقاد نمی‌شود تصور کرد. باید سبک او را "کمدی-مردمی" نامید، چون مخاطبش فرهیخته‌ها نیستند. با تئاترهای دیگر تفاوت دارد. عامه‌ی مردم مخاطب این نوع تئاتر هستند. خود ایشان هم عنوان کمدی-مردمی را خیلی دوست داشت. البته ماندگاری کار ارحام به دلیل همین دو شاخصه‌ی "مردمی بودن" و "انتقادی بودن" هم هست. الآن بعد از گذشت ۳۰ سال که فعالیتت نداشت هنوز یک چهره‌ی شاخص و محبوب در اصفهان بود. کمدی ارحام، شش دانگ و ویژه بود، چون انتقاد از رفتارهای فردی و اجتماعی مخاطبانش را فراموش نکرده بود.

نکته‌ی دیگر اینکه کمدی ارحام فراتر از لهجه‌ی بانمک، اصفهانی بود. شاهد این مدعا اینکه دیگرانی هم هستند با همین لهجه که کارشان دیدنی نیست و حتی لهجه‌شان شنیدنی. از هیچ اصفهانی دیگری توقع نداریم که ارحام صدر بشود. ارحام اگر اصفهانی نبود، شیرازی موفق بود یا خراسانی موفق بود. مخاطبین ارحام برای شنیدن لهجه‌ی اصفهانی به تئاتر او نمی‌آمدند. برای نگاه خاص او به مسایل فردی و اجتماعی، مخاطب او می‌شدند. ارحام در ابتدا این شانس را داشت که گروهی هم‌دل با درکی بالا از کار کمدی، بار او بودند؛ یک گروه واقعی تئاتری. دوم بینش اجتماعی او و سوم مردمی بودن ارحام، از او یک هنرمند واقعی ساخت. ارحام هیچ وقت خودش را از مردم دور نگه نداشت. در جامعه بود و با مردم زندگی می‌کرد. در سال‌هایی هم که کار تئاتر نمی‌کرد همیشه در مجامع عمومی حاضر بود.

به خاطر سفرهای زیاد به اصفهان بارها با او برخورد داشتیم. یا تلفن می‌کردم، یا به دیدنش می‌رفتم. بهترین خاطره‌ام برمی‌گردد به ششمین جشن خانه‌ی سینما -۶ یا ۷ سال پیش- که در تالار وحدت برگزار شد و من مسؤول اهدای لوح سپاس خانه‌ی سینما به ایشان بودم. این اهدا را هم مزین کردم به اجرای کُمیکی از یک پرده از نمایش "مست" ایشان که روی صحنه اجرا کردم؛ با کلمات و جملاتی متناسب با موقعیت. ایشان روی سن آمد و جایزه‌اش را گرفت. از بازی من خوشش آمده بود و راجع به نمایش اصلی کار صحبت کرد. جالب‌تر این بود که حدود سه، چهار ماه بعد در اصفهان -در حوزه‌ی هنری- بزرگداشتی برای بنده گرفته بودند. جایزه‌ی یادگاری من





ارحام صدر، منصور جهانشاه

را استاد ارحام صدر دادند. ایشان به شوخی و با همان لهجه‌ی شیرین گفت: «بیخود شایعه کرده‌اند اصفهانی‌ها خسیس‌اند. این خمسه هنوز سه ماه نشده که به من جایزه داد، من بهترشو دارم بهش می‌دم.»

هیچ موقع مجالی دست نداد که پیرامون طنز و کمدی با هم صحبت کنیم. البته برداشت من از این ماجرا این است که او پیشکسوتی بود که روی صحنه قابلیت‌ها و دیدگاه‌هایش را مطرح کرده بود. بحث‌های تئوریک و نظری، خاص آدم‌های اهل عمل نیست. ارحام مرد عمل بود تا اهل نظر.

نکته‌ی دیگر در مورد کمدی ارحام و اصولاً هر کمدی این که کمدین‌ها یک ویژگی دارند و آن هم منحصربه‌فرد بودن است. مثلاً "چارلی چاپلین" و "باسترکیتون". جهانی را با خودشان به دنیا می‌آورند و با رفتن آنها آن جهان هم می‌رود. جهان کمدی چاپلین و کیتون با آنها رفته است. دیگران که می‌آیند به کشف عرصه‌های جدید می‌پردازند مثل "مستر بین" در کمدی امروز انگلیس انگار ادامه دهنده‌ی چاپلین و بزرگان قبلی است، ولی هم طعم، هم بو، هم شکل و هم همه چیزش تغییر کرده. گذشته از این کمدی منوط به شرایط بازار و پذیرش مخاطب هم هست. اصفهانی‌ها چون شوخ‌طبع هستند و اهل بذله و طنز، بیشتر به این نوع کمدی - کمدی ارحام - مجال دادند. بحث چند خط گذشته را به این خاطر مطرح کردم که بگویم نباید منتظر ردپای ارحام، بعد از او باشیم. منحصر به فرد بود.

برای پایان یادداشت هم بهتر می‌دانم جملات ابتدایی را دوباره تکرار کنم. متأسفانه تئاتر مردمی ایران یکی از پرفروغ‌ترین ستاره‌های خودش را از دست داد. ارحام برای ما به‌عنوان شاگردان کمدی همیشه یک الگو و استاد بود. البته او درس را نه از طریق دانشگاه و تئوری بلکه از طریق نوع تئاتری که بازی می‌کرد و نوع ارتباطی که با مخاطب برقرار می‌کرد، ارائه داد.



نجفی، حریرچیان، دیانا، ارحام صدر، مقدم، مسعودی فر



ارحام برای ما به‌عنوان

شاگردان کمدی همیشه

یک الگو و استاد بود.

البته او درس را نه از

طریق دانشگاه و تئوری

بلکه از طریق نوع تئاتری

که بازی می‌کرد و نوع

ارتباطی که با مخاطب

برقرار می‌کرد، ارائه داد



نوید، مسعودی فر، ارحام صدر



شوق زیستن ، لذت با مردم بودن ، عشق به کار

رضا مهیمن
سینماگر

شوق زیستن

آقای رضا ارحام صدر را اولین بار در نمایشنامه‌ی "مست" در تئاتر سپاهان، در کوچه‌ای به همین نام در چهارباغ اصفهان دیدم. دبستان می‌رفتم. نوروزی بود که برای اولین بار با بستگان به تئاتر می‌رفتم. فکر نمی‌کردم که چهل سال بعد، کارگردانی فیلم مستندی از زندگی آقای رضا ارحام صدر را عهده دار شوم.

تا قبل از این اتفاق، دانسته‌های من از ایشان محدود می‌شد به دیدن تئاترها و بعضی فیلم‌ها و نوشته‌هایی در مطبوعات آن زمان و کتاب‌های مربوط به سینما.

برای شروع کار، این اطلاعات کافی نبود. قرار ملاقات گذاشتیم. این ماجرا سه ماه طول کشید، هر هفته، دو تا سه جلسه. در جایی می‌نشستیم. ایشان می‌گفت و من حرف‌ها را می‌نوشتیم یا ضبط می‌کردم. به غیر از مطالب مفید از تاریخ شکل‌گیری تئاتر طنز در اصفهان و اتفاقات زیاد پیرامون همین مسأله. حضور ذهن آقای ارحام صدر، بی‌نظیر بود. ریز اتفاقات، آدم‌ها، آن هم با اسم کوچک و فامیل و تبار هر کدام، اینها مربوط به آدم‌های عادی بود. از بازیگران و مسوولین آن زمان و این که چه گفت و چه کرد، که جای خود داشت آنچه برای من مهم بود، شور و شوق آقای ارحام صدر در بازگو کردن مطالب و خاطره‌ها بود که ساعت‌ها، شنونده بودی و چند دقیقه‌ای بیش وانمود نمی‌کرد و در هر ملاقات با بخشی از تاریخ شفاهی این شهر آشنا می‌شدی.

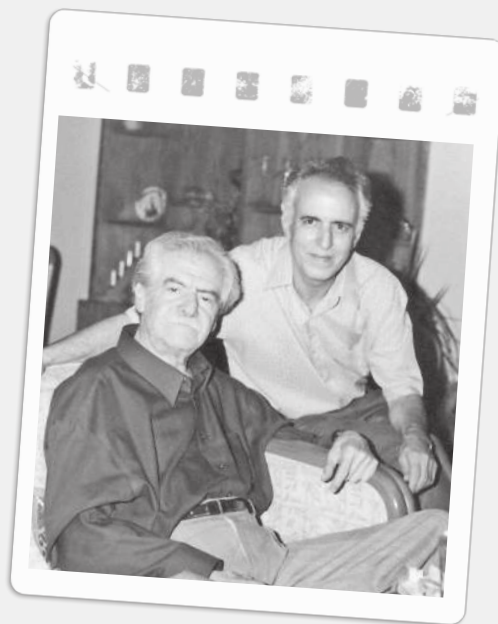
نوبت به دیدن لوکیشن‌ها رسید. مکان‌هایی که قرار بود در آنجا فیلمبرداری کنیم. پاقعه (قلعه‌ی طبره) زادگاه آقای ارحام صدر، دبیرستان ادب، محل تحصیل وی با ذکر نام دقیق معلمان و معاونان و رییس دبیرستان که آقای "عریضی" بود. دکان عطاری پدر در زیر بازارچه، خرابه‌های تئاتر سپاهان، محل سابق تئاتر پارس و... با آقای ارحام صدر قدم می‌زدیم و مکان‌ها را می‌دیدیم و بار دیگر خاطره‌ها و گپ و گفت‌ها.

هر روز که می‌گذشت احساس می‌کردم خونی تازه در رگ‌های او جاری می‌شد، شور و نشاطی دیگر به زندگی. سینه‌اش را پر از هوا می‌کرد و با خنده‌ای، خاطره‌ای دیگر را آغاز می‌کرد و گاهی چشم‌هایش از اشک پر می‌شد و گونه‌هایش خیس: « بگذریم، زندگی همه‌ش شوخیه »
در مقابل تئاتر سپاهان گفت: « گیشه‌ی تئاتر، زندگی‌ساز نیست. »

لذت با مردم بودن

مهران ارحام صدر می‌گفت: «خانواده‌ی ارحام صدر، به خصوص من بسیار تلاش کردیم که پدر را برای خانواده نگه داریم، در واقع بابا را مال خودمان کنیم. به هر دری زدیم، اما نشد. اعلام می‌کنم که در این راه شکست خوردیم. بابا متعلق به مردم بود و خودش این طور می‌خواست.»

در مدتی که با آقای ارحام صدر مشغول دیدن مکان‌های فیلمبرداری بودیم، رابطه‌ی مردم را با ایشان از نزدیک دیدم. هر جا که می‌رفتیم، حتی در کوچه‌ای خلوت، دری گشوده می‌شد و با دیدن آقای ارحام صدر، چهره‌ی آن مرد یا زن با لبخندی به استقبال او می‌آمد و بعد شوق و



دیک

با بازی های فی البداهه
و گفتارهای آنی، من
احساس کردم دوربین
را از جلوی آقای ارحام
بردارم و پشت سر
ایشان قرار دهم. یعنی
دوربین تابعی باشد از
رفتار آقای ارحام صدر.
تا آخر تصویر برداری
هم همین طور شد. تمام
عوامل و دوربین، همیشه
دو قدم عقب تر از آقای
ارحام صدر بودیم



بابا نوشته بود. «اگر من اینجا مُردم، اصفهان چه می شود؟!»
عشق به کار

به روزهای تصویربرداری نزدیک شدیم. روز اول تمام سکانس ها طراحی شده بود برای آن روز. کار شروع شد. تمام پلان های آقای ارحام صدر «یک برداشتی» بود. اگر به برداشت دوم و سوم می رسید حتماً مربوط به ایشان نبود. زیرا در فضاهای خارجی و بین مردم کوچه و بازار کار می کردیم و طبیعی است که مشکلی پیش می آمد و تعداد برداشتها زیاد می شد. روز اول به پایان رسید. شب برای ارزیابی با خود گفتیم: شور و اشتیاقی که ارحام صدر برای بازی داشت، بی نظیر بود. گویی چهل سال جوان شده بود و با انرژی جلوی دوربین بازی می کرد. بازی نه، واقعاً زندگی خود را ادامه می داد جلوی دوربین. چرا که زندگی واقعی او جلوی دوربین بود و این انرژی، به تمام عوامل، انتقال می یافت. از طرفی هم خانواده ی محترم ارحام صدر و هم ما، نگران سلامتی ایشان بودیم و سعی می کردیم ساعات تصویربرداری، محدود باشد در یک شبانه روز. از روز دوم برنامه ریزی ها به هم خورد. با بازی های فی البداهه و گفتارهای آنی، من احساس کردم دوربین را از جلوی آقای ارحام بردارم و پشت سر ایشان قرار دهم. یعنی دوربین تابعی باشد از رفتار آقای ارحام صدر. تا آخر تصویر برداری هم همین طور شد. تمام عوامل و دوربین، همیشه دو قدم عقب تر از آقای ارحام صدر بودیم.

دیگر، وقت شناسی ایشان بود. هر روز من با راننده به دنبال آقای ارحام صدر می آمدیم، برای رفتن به محل تصویربرداری. هرگز زنگ خانه را ما نزدیم. چرا که قبل از ما آقای ارحام صدر، لباس پوشیده و آماده، در سن ۸۰ سالگی، در پیاده روی مقابل منزل خود، قدم می زد و منتظر ما بود. «سلام، امروز دبیرستان ادب. بریم اونجا تا براتون بگم چی شد که من بازیگر شدم و آقای عربی، رییس دبیرستان که مردی جدی بود از دست کارها و حرف های من به خنده افتاد...» دوران تصویربرداری هم گذشت و تمام شد. و چیزی که برای ما ماند لذت کار کردن با آقای رضا ارحام صدر بود. تدوین و ساخت موسیقی هم تمام شد. اسم برنامه را «شکرپاره» گذاشتیم. و شبی در کنار زنده یاد رضا ارحام صدر به تماشای فیلم «شکرپاره» نشستیم.

شکرپاره، تمام شد!

اشتیاق جلو آمدن و روبوسی و دستبوسی (که نمی گذاشت، ناراحت می شد) و بعد در مکان های دیگر به خصوص در بازار بزرگ اصفهان که از هر قشری بودند آمدند و اظهار ادات کردند و خاطره هایی از تئاتر آقای ارحام صدر را گفتن و گفتن و....

«آقای ارحام صدر من خیلی شما را دوست می دارم.»
«آقای ارحام صدر فکر نمی کنم کسی تئاترهای شما را دیده باشد و شما را از یاد ببرد.» «اصفهانیه ها را به ارحام صدر می شناسند، اصفهان یعنی ارحام صدر.»

من در گوشه ای می ایستادم و حلقه ی مردم به دور آقای ارحام صدر را نگاه می کردم. چهره های خندان مردم! چه صحنه های زیبایی! چقدر باید درستکار باشی که حاصل عمرت در زمان زنده بودن، این لحظه ها باشد. که چون مردم تو را ببینند چهره شان به خنده گشوده شود و تو را در آغوش بگیرند و فقط از تو تشکر کنند. چه رستگاری باشکوهی!

حالا دیگر، هنر اصلی آقای ارحام صدر، برای من، تئاتر نبود. هنر اصلی او، هنر مردمی بودن او بود، هنر انسان بودن او بود. در مدت یک ماهی که با ایشان مشغول دیدن مکان برای فیلمبرداری بودیم. از این دیدارها زیاد اتفاق افتاد. باید گفت، هنر مردمی بودن آقای ارحام صدر مثل هنر تئاتر او آسان به دست نیامده است و حاصل یک عمر زحمت و رنج و مرارت بوده است. یک شبه ارحام صدر، ارحام صدر نشده است. حاصل یک عمر احترام به مردم و کمک های مادی و معنوی در حد توان به مردم بوده است. و دیدیم که مردم قدرشناس و شرافتمند اصفهان چگونه با پیکر ارحام صدر وداع کردند. علاقه ی ارحام صدر به شهر خود - اصفهان - کمتر از مردم آن نبود. به همین خاطر در شهر اصفهان ماند. با آنکه همه می دانند امکان رفتن به «تهران» و یا اروپا و آمریکا، برایش مهیا بود. ولی در شهر اصفهان ماند، چرا که ریشه در همین شهر داشت.

مهران، پسر آقای ارحام صدر گفت: «چند سال پیش بابا برای دیدن ما به آمریکا آمد، ماجرای عمل قلب او پیش آمد. پس از به هوش آمدن، پرستار نزد من آمد و چند ثانیه ای اجازه ملاقات داد. بلافاصله کنار بابا رفتم. هنوز نمی توانست حرف بزند، کاغذی را دست مجاله کرده بود. من کاغذ را گرفتم و در جیب گذاشتم. فکر می کردم از وضعیت جسمانی خود ناراحت است. به بابا اطمینان کامل دارم که هیچ نگران نباشد و... شب که به خانه آمدم. کاغذ را از جیب درآوردم. با خطوط درهمی



وا اینک تئاتر ایران سوگوار است

محمد علی نجفی
نویسنده و کارگردان

و اینک تئاتر ایران سوگوار است. سوگوار بزرگ مردی که با هنر زیست، خفت و بالاخره در حالی که به هنر تئاتر می‌اندیشید رخت بر بست و رفت. استاد رضا ارحام صدر را می‌گویم. کسی که هنر تئاتر را نه تنها در شهر اصفهان که در ایران نگاه داشت. مردم خوب هنر دوست اصفهان خاطرات بسیاری را با این بزرگ‌مرد داشتند. من هم سعادت داشتم فیلمی را با عنوان "افسانه‌ی شهر لاجوردی" بسازم که استاد ارحام‌صدر در آن به ایفای نقش پرداختند. حضور استاد هم‌هانش برایم خاطره بود و ایشان چقدر خوشحال بودند که شرایطی برایشان فراهم آمده تا بتوانند بعد از سال‌ها مجدداً جلوی دوربین بروند. روزی به من گفتند: «نجفی؛ احساس می‌کنم دوباره متولد شده‌ام!» و صد حیف که نشد برای این هنرمند بزرگ شرایطی فراهم آید که مجدداً در شهر خود اصفهان به روی صحنه‌ی تئاتر برود. همیشه ایشان از این موضوع گله داشتند و ناراحت بودند. حال آن که اگر از هنرمند شرایط کاریش را دریغ کنی مانند این است که جانش را گرفته باشی و آیا تأسفی بالاتر از این می‌شود؟! خدایش رحمت کند.



مسعودی فر، نوید، ارحام صدر، نجفی، حریرچیان، دیانا

این چراغ فقط سه بار روشن می شود

محمدرضا رهبری
پژوهشگر



آیا تئاتر ما بار دیگر می تواند ارحام صدری به جامعه معرفی کند؟
آیا اگر همه ی آنانی که گروه هنری ارحام را تشکیل می دادند، امروز در کنار یکدیگر جمع شوند،
این گروه همان گروه می شود و باز پدیده ی ارحام صدر گل می کند؟ و ما حاصل کارِ گروه اجراهای
مستمر تئاتر خواهد بود؟

پاسخ این است: خیر!

چرایی امتناع روزگار ما از زمینه سازی ظهور هنرمندی مانند ارحام صدر موضوع این یادداشت
است.

در این بازکاوی، ارحام صدر، نه به عنوان یک بازیگر یا مدیر هنری، بلکه به عنوان پدیده ای
فرهنگی که در دوره ای، بروز و ظهور داشته و اکنون بخشی بزرگ و ثبت شده از تاریخ فرهنگ و
هنر ماست، تحلیل می شود.

پدیده های اجتماعی در یک ویژگی اشتراک دارند و آن نقطه ی عطف بودن در طول تاریخ است،
و ارحام اینگونه بود. (بررسی جامعه شناختی مخاطب تئاتر ارحام، می تواند موضوع یک بررسی
علمی باشد که مجال آن اینجا نیست).

چرا اکنون نمی توانیم شاهد یک پدیده ی هنری مستقل مانند ارحام در ایران باشیم؟ علیرغم
اینکه چندین نفر در دو دهه ی اخیر تلاش کردند کاری مشابه آن انجام دهند.

پاسخ این سؤال نیازمند اندک شناختی است از آن حرکت و قبل از آن یک یادآوری مجدد که
اینجا ارحام صرفاً گونه ای از تئاتر مردمی را نمایندگی نمی کند بلکه او به عنوان یک پدیده ی
مستقل مردمی تحلیل می شود.

ویژگی های گروه هنری ارحام از زبان مرحوم رضا ارحام صدر^۱

۱. «از اوائل ۱۳۴۴ سالن سینما پارس را با کمک آقای کارو مگردیچیان اجاره کرده و... کار را
شروع کردیم... تا اواخر سال ۱۳۵۷...»

۲. «بیشتر این نمایشنامه ها را مهدی ممیزان نوشته... دکورهای برنامه توسط استاد علی اصغر
صانعی... همکاران من در گروه ارحام عبارت بودند از: کلارا، علی محمد رجایی، هوشنگ
حریرچیان... ناگفته نماند که حسین غزالی در روابط عمومی...»

۳. کوشان: حالا کمی از شیوه ی کارتان بگوئید...

ارحام: «... هرشب بر اساس موضوع یا اتفاق تازه ای هر کجای صحنه ایجاب می کرد من
فی البداهه چیزی می گفتم، بازیگران هم روحیه و طرز کار من را می شناختند. ما خیلی خوب
با هم بده و بستان می کردیم. بر اساس همین تجربه بود که من دست روی گرفتاری های مردم
می گذاشتم...»

۴. «مدت زمان ادامه ی نمایش ما در صحنه، هشت تا نه ماه طول می کشید.»

۵. «ما نه روحیه ی بقال بازی داشتیم، نه روحیه ی سیاه بازی... من «نوکر سفید» را بازی
کردم.»

۶. «کوشان: تئاتر سپاهان و تئاتر اصفهان که شاخص ترین بازیگران تئاتر اصفهان به طور حرفه ای

بداهه وقتی می تواند شکل گیرد که سیستم نظارتی الزامی در ارایه‌ی نمایش‌ها طبق نمونه‌ی اولیه یا همان جلسه، بازبینی نداشته باشد. بلکه تغییرات اجرای زنده را بپذیرد. باید در نظر داشت، بداهه پردازی نیازمند اعتماد به نفس در هنرمند و اعتماد به هنرمند است از سوی دیگران

کار خودشان را از آنجا شروع کردند، در چه سالی تأسیس و تعطیل شدند؟ ارحام: زمانی که در تئاتر المپ برنامه‌ی هارون الرشید اجرا شد علی صدی پسر عموی خود را دعوت کردم ایشان نمایش را دید و خیلی خوشش آمد و تصمیم گرفت تئاتر تأسیس نماید... البته سرمایه‌ی زیادی نداشت و فقط با سیزده هزار تومان اولین سالن تابلستانه‌ی سپاهان را جلوی هتل گلزار چهارباغ افتتاح کردیم... (پس از چند سال) استاد فرمند با چند نفر از دوستان صمیمی خود از تئاتر سپاهان جدا شدند و در سالنی که محمودیه در انتهای چهارباغ در اختیار آنها گذاشته بود، تئاتر اصفهان را تأسیس نمودند که در نتیجه اصفهان صاحب دو تئاتر شد...»

بررسی سخنان شادروان ارحام صدر و تاریخچه‌ی تئاتر مردمی اصفهان، برای به دست آوردن شاخصه‌های این گروه و کشف راز موفقیت آن:

۱. پایه‌گذاری تئاتر اصفهان به همت بخش خصوصی: ورود بخش خصوصی در راه‌اندازی سالن‌های تئاتر، نشان می‌دهد شکل‌گیری تئاتر در این شهر دستوری نبود، بلکه بر اساس درک یک نیاز جامعه و در راستای پاسخ به آن صورت گرفته است (سرمایه‌گذاری افرادی مانند کارزونی، علی صدی، مهدی روشن ضمیر و مهندس محمودیه).

۲. تشکیل گروه: حداقل شرایط شکل‌گیری یک گروه، حضور مستمر جمعی از متخصصان آن رشته است در کنار یکدیگر برای مدتی مدید و گروه ارحام ضمن اینکه تمام تخصص را در خود داشت (نویسنده، کارگردان، بازیگر، دکورساز... در یک مقطع زمانی (۴۴ تا ۵۷) ۱۳ سال در یک مکان (سینما پارس) در کنار یکدیگر هر روز اجرای نمایش داشته‌اند، در حالی که تقریباً همه‌ی اعضای گروه پیش از این نیز در مکانی دیگر و در آثار دیگری در کنار یکدیگر کار کرده‌اند.

هوشنگ حریرچیان از اعضای این گروه نقل می‌کند: به دلیل حضور در برنامه‌ی "صبح جمعه با شما" به اجبار برای مدتی از گروه جدا شد. یعنی جدایی اعضا، خودخواسته بود.

۳. وجود چند پایگاه تئاتری: که عنصر رقابت را بین گروه‌ها به وجود می‌آورد.

۴. انعکاس مسایل اجتماعی در نمایش‌ها؛ که موجب می‌شد ارتباط مردمی با آثار برقرار شود. چرا که از اولین و مهم‌ترین سوالاتی که در ذهن تماشاگر همیشه وجود دارد این است که آیا آنچه در صحنه رخ می‌دهد مسأله‌ی من هم هست؟

۵. بداهه‌گویی: درست است که همه‌ی نمایش‌های ارحام بر اساس بداهه اجرا نمی‌گردید، لکن بداهه مهم‌ترین عنصر آن بود و بداهه وقتی می‌تواند شکل‌گیرد که سیستم نظارتی الزامی در ارایه‌ی نمایش‌ها طبق نمونه‌ی اولیه یا همان جلسه، بازبینی نداشته باشد. بلکه تغییرات

اجرای زنده را بپذیرد. باید در نظر داشت، بداهه پردازی نیازمند اعتماد به نفس در هنرمند و اعتماد به هنرمند است از سوی دیگران.

۶. نوآوری: ابداع «نوکر سفید» در مقابل سیاه‌بازی و بقال‌بازی در جهان به زور مدرن شده‌ی ۵۰ سال پیش، به خوبی توانست کاراکتری با خلیقات بومی وارد نمایش کند که امکان همزاد‌پنداری با آن را برای مخاطب فراهم آورد.

۷. برای درک بهتر تأثیر اجتماعی این نمایش‌های مردمی لازم است به روزگار رونق این نمایش‌ها نظری افکنده‌شود: پروانه آبراهامیان سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ را سال‌های توسعه‌ی ناهمگون می‌نامد. وی خاطرنشان می‌کند در این دوران دیوان‌سالاری رشد یافت و دولت توانست در زندگی روزمره‌ی شهروندان عادی کاملاً نفوذ کند. هرچند این نفوذ در برخی عرصه‌ها مانند بازار یا پاره‌ای روستاها صورت‌نگرفته بود، اما دیوان‌سالاری رشد بسیار یافت، بگونه‌ای که «... از ۱۲ وزیر و ۱۵۰/۰۰۰ کارمند به ۱۹ وزیر و بیش از ۳۰۴/۰۰۰ کارمند رسیده بود.»

سال‌هایی که از آن سخن رفت با روزگار رونق تئاتر مردمی اصفهان و گروه هنری ارحام همزمان شد. در این سال‌ها ایران دگرگونی‌های اقتصادی-اجتماعی عمده‌ای را تجربه کرد، که این گسترش و تحول، عرصه‌های فرهنگ و هنر را هم در بر گرفت و در عرصه‌ی تئاتر، اداره‌ی برنامه‌های تئاتر وزارت فرهنگ و هنر، تلویزیون، جشن هنر شیراز، تئاتر شهر و... به شکل رسمی و دولتی آغاز به کار کردند و دوران نوباوگی خود را گذراندند. این روزگار برای مردم ایران از مهم‌ترین دوران برخورد با تجدد محسوب می‌شود، تا جایی که رشد سریع تجددطلبی و رواج غرب‌زدگی و عوارض ناشی از آن را از جمله علل وقوع انقلاب ۵۷ می‌دانند.

اما تئاتر مردمی اصفهان در این دوره چه عملکردی داشت و با حوادث روز جامعه چه نسبتی برقرار می‌کند؟ در گذشته‌ی تئاتر اصفهان، نمایش نفت را می‌شناسیم که روی پوستر آن نوشته شده:

«تئاتر اصفهان، که افتخار روشن کردن اذهان عمومی را در جریان خدمت خود داشته و پیوسته با تحمل مخارج هنگفت و ضرر روزافزون در مواقع ضروری هادی و راهنمای همشهریان محترم بوده، اینک به منظور بیدار نمودن افکار عموم، یکی از بزرگترین نمایشنامه‌های اجتماعی، سیاسی و کمدی خود را به نام «نفت»، با زحمات طاق‌فرسا به روی صحنه آورده که به‌وظیفه‌ی مقدس خود عمل کرده و از این راه عالی‌ترین خدمت را برای ترقی و تعالی کشور

۲. برای درک اهمیت بداهه در هنر ایران و از نظر نگارنده به عنوان یک عامل مهم در شکل‌گیری هنر ملی به تحقیق ارزشمند دکتر هوشنگ آزادی‌ور به نام: بدیهه‌سازی، شیوه‌ی بیان هنری در فرهنگ ایرانی اسلامی رجوع شود.

۳. پروانه آبراهامیان / احمد گل محمدی - محمد ابراهیم فتاحی - ایران بین دو انقلاب ۱۳۸۱ - ص ۵۳۹



نموده باشد^۴.

اما بالاخره مشکلات مالی سبب سقوط این تئاتر می شود و به جبران شکست های مالی، آتراکسیون راه به تئاتر بازمی کند، تا جایی که تئاتر را تحت الشعاع خود قرار می دهد. «اما این میان تئاتر اصفهان در گوشه ای از این شهر حفظ و حراست می شود؛ به همت رضا ارحام صدر که با تمام مشکلات می جنگد و از پای نمی نشیند. چنان که امروز تنها تئاتر حرفه ای در اصفهان را با تمام ویژگی های «مردمی» اش برپا نگاهداشته است.»^۵ و این گروه برای حفظ ویژگی مردمی اش، مردمی که پول می دهند و بلیت می خرند، دیدگاه منتقدانه اش از جامعه را حفظ کرد، اگرچه نقدش را چندان عمیق و یا نقد سیاسی ندانسته اند، بلکه نقدی است مصلحانه و متوجه قشر متوسط اجتماع، لکن به هر شکل مردم مدارانه و منتقدانه ماند و از سوی دیگر با تداوم هر شبهه برنامه هایش عادت به «تئاتر» رفتن - این عمل ویژه ی جهان مدرن - را در مردمی که میل مفرط به متجدد شدن پیدا کرده بودند، زنده نگه داشت، و این گونه سفارش را از مردم می گرفت.

بررسی شیوهی مدیریتی تئاتر مردمی اصفهان با تأکید بر گروه هنری ارحام^۶

۱. در این تئاتر مدیریت و مالکیت تئاتر، بر عهدهی هنرمند بوده است، نه انتصابی و دولتی.
۲. بودجهی نمایش ها از محل فروش بلیت تأمین می گردید، در حالی که هنرپیشهی حرفه ای با قرار سالیانه داشته است.
۳. نظام پرداخت دستمزد بر اساس امتیاز دهی به اعضای گروه و از ماحصل فروش بلیت انجام می گرفت. لذا هر فرد بر اساس سوابق و تأثیر در گروه و توفیق نمایش سهمی از درآمد کسب می کرد و فقط می توانست دو بلیت رایگان دریافت کند و بیش از آن باید خریداری نماید و یا از درآمد آینده اش کسر گردد.
۴. اگرچه گروه متشکل از تخصص های مختلف بود و حرکت ایشان یک حرکت جمعی محسوب می شد، لیکن نقش یک نفر به عنوان هدایت گر و کسی که «اگر نامش به خط درشت بر تابلوی در نوشته نباشد، نیمی از سالن خالی می ماند» - یعنی رضا ارحام صدر تیزهوش و خلاق - بسیار تعیین کننده بود.
۵. یک گروه تئاتری، آن گاه گروه تئاتری است که دارای اعضای اصلی ثابت، برنامه ریزی بلندمدت، مکان ثابت و شیوهی اجرای شناخته شده برای مردم داشته باشد و این گروه اینچنین بود. علاوه بر آن که بیشتر آثار گروه را نویسنده ای می نوشت که با توانایی بازیگران گروه آشنا

۴. فصلنامه ی تئاتر ۲ - زمستان ۱۳۵۶ - ص ۱۲۶.

۵. همان جا.

۶. برای این بررسی از گفت و گوی ناصر کوشان با مرحوم رضا ارحام صدر، خاطرات مرحوم مهدی میزبان و گفت و گو با هوشنگ حریرچیان و سیری در تئاتر مردمی اصفهان تألیف دکتر پرویز مینون بهره گرفته شد.

بود و بازیگران نیز با نگاه او.

۶. شیوهی دریافت مجوز تا پیش از تشکیل شورای نظارت بر نمایش و صدور پروانهی نمایش، با ارایه ی سه نسخه از خلاصه ی نمایش به راحتی ممکن بوده است.
 ۷. نحوه ی ورود هنرمندان جدید با ارایه ی رونوشت سجل احوال و وثیقه برای ۶ ماه شاگردی تا تعیین، یا تأیید شایستگی ممکن بوده است و پس از آن فرد می توانست جزء گروه و متوقع دریافت دستمزد باشد.
- حال سؤال این است؛ آیا به راستی در این چند دهه هیچ تلاشی از سوی هنرمندان و مدیران هنری برای تجدید خاطره ی دوران رونق تئاتر اصفهان و به طور مشخص، تئاتر مردمی ارحام صورت نگرفت؟
- شواهد بسیار، حاکی است این حمایت و تلاش صورت گرفت و هر از گاهی کسانی درخشیده اند، لکن همگی دولت مستعجل بوده اند چه آنها که خواسته اند نمایش مردمی ارایه کنند و چه آنها که به تئاتر علمی و آکادمیک اندیشیده اند.
- مدعای این مقاله این است که روند مألوف و معهود این سال ها در عرصه ی مدیریت هنر در ایران به شکل گیری تئاتر مستقل، هنرمند صاحب پایگاه و نبوغ نمی انجامد. چرا که:

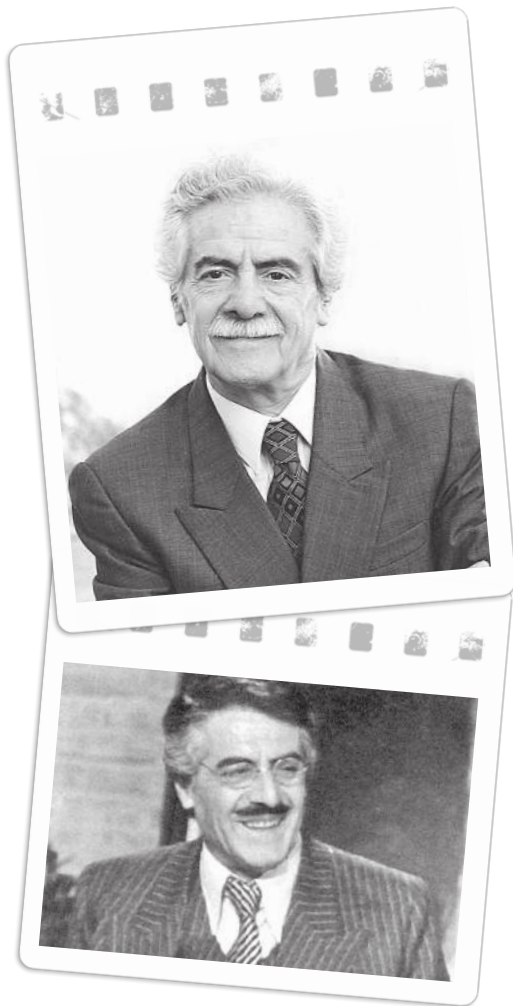
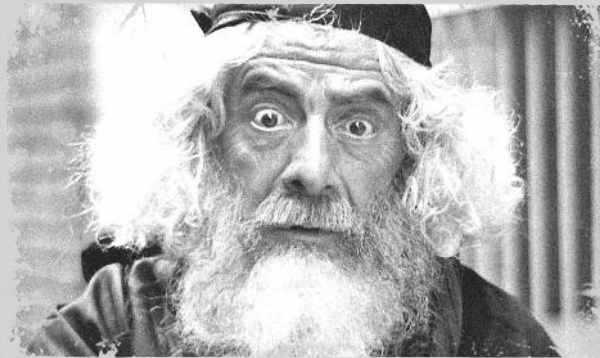
۱. پس از حادث شدن شرایط ویژه ی اوایل انقلاب و تعطیلی ناگزیر تئاتر. بازگشایی تئاتر باز هم به شکل دولتی صورت گرفت و پیش از آن که برای این منبع عظیم معنوی و هنری برنامه ای ارایه شود، انبوهی علاقه مند و جویای کار، به دلیل رونق مؤسسات متعدد آموزش عالی - رشته ی تئاتر - درخواست کننده ی انجام کار تئاتر شدند که باید نهادهای دولتی پاسخ می دادند و این نهادها چه درون وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و چه در بیرون مانند شهرداری ها و سازمان های مشابه، همگی به یک شکل اداره می شدند و ارتباط هنرمندان با ایشان از یک الگو پیروی می کرد.

بودجه ای برای موضوعاتی سفارشی تعیین و توزیع می شود، این نحوه ی

سفارش یک کالای فرهنگی و ارایه ی آن طبق سلیقه ی تهیه کننده و حذف نقش مصرف کننده به وابستگی هنرمندان به نهادهای دولتی انجامید. علیرغم وجود سال های درخشان در سه دهه ی اخیر، سه سال گذشته جریان تئاتر این مرز و بوم دیگر شاهد انجمن نمایش تنها نهاد انتخابی و نه انتصابی نیز نبود. انجمن نمایش حذف

اما این میان تئاتر اصفهان در گوشه ای از این شهر حفظ و حراست می شود؛ به همت رضا ارحام صدر که با تمام مشکلات می جنگد و از پای نمی نشیند. چنان که امروز تنها تئاتر حرفه ای در اصفهان را با تمام ویژگی های «مردمی» اش برپا نگاهداشته است





- الف) سطح دستمزدها و شیوهی پرداخت
- ب) اختصاص میزان بودجه.
- پ) اختصاص مکان های اجرا.
- ت) اعتقاد تفاوت تئاتر شهرستان و تئاتر مرکز یا تهران به هنرمندان (عملی و شفاهی).
- ث) عدم توجه به اجرای عمومی تئاتر در شهرستان ها.
- ج) در دو چیز همه با هم شریکند: نبود گروه و کوتاه بودن دوران اجرای یک نمایش. پرونده‌ی نمایش ها به سرعت بسته می شود، حداکثر یک ماه، در حالی که برنامه های ارحام چند ماهه بوده است.
- د. از زمان شکل گیری اداره‌ی تئاتر در دهه‌ی چهل به

گردید و آنچه جایگزین شد هنوز به کار نیافتاده که اگر شروع به کار هم بکند انتصابی بدون استقلال و بر اساس سنت سفارش از بالا و یا پیشنهاد از هنرمند تأیید از دولت است، که این جاده‌ای است یک طرفه.

۲. منشورهایی مانند منشور تربیتی نسل جوان، مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی، اصل ۴۴ قانون اساسی همگی بر افزایش تولید تئاتر و سینما و... برای همگانی کردن فرهنگ و ورود بخش خصوصی تأکید می کنند. اما آنچه رخ نمی دهد همین است و آنچه می بینیم نبود اراده‌ای قوی برای داشتن تئاتر. (بنگرید به آمار سالن های تئاتر احداث شده)

۳. شکل نظارت بر نمایش مستلزم تغییر و اصلاح است. تفسیر متفاوت قوانین در پایتخت، با شهرستان ها، حاکم شدن قوانین نانوشته‌ای که به تابو تبدیل شده اند، سلیقه‌ای شدن صدور مجوزها، همگی از موانع بزرگ شکل گیری گروه و برنامه ریزی دراز مدت برای پروژه های بزرگ است. هرچند که اصل نظارت بر نمایش در اغلب کشورها پذیرفته شده است، لکن شکل آن نباید مانع خلاقیت و ریسک پذیری هنرمندان باشد. می توان روند صدور مجوز را سهل و هنرمندان را متعهد کرد.

۴. به دلیل شیوه‌ی خاص مدیریت تئاتر در دهه های اخیر، تئاتر پر رونق یعنی تئاتر تهران و تئاتر تهران یعنی تئاتر شهر. حال به خاطره‌ی معروف همه‌ی مردم و هنرمندان اصفهان توجه کنید: «گردشگران به اصفهان که می آمدند، برنامه خود را به گونه‌ای تنظیم می کردند که در کنار بازدید از ابنیه‌ی تاریخی از نمایش ارحام هم دیدن کنند.»

ارحام صدر نقل می کند که «او را به تهران دعوت کردند و او پاسخ می دهد اگر منارجنبان را توانستید جابه جا کنید و ببرید تهران، من را هم می توانید...»

در اصول برنامه ریزی شهری بر عدم تمرکز تأکید می کنند و در عرصه‌ی فرهنگی «دستیابی همگان به فرهنگ به عنوان پارامتر پایه‌ی مردم سالاری یک دولت درک می شود.»^۷

حال آنچه در تئاتر تهران و تئاتر شهرستان امروز رخ می دهد با هم مقایسه کنید:

۷. آنتیگون موشتوری / مترجم حسین میرزائی / جامعه شناسی مخاطب در حوزه‌ی فرهنگی هنری ص ۱۱۵. نشر نی ۱۳۸۶.

در همان روزگار گروه
هنری ارحام بدون
کمک دولت در تئاتری
خصوصی درست
برعکس آنچه پرویز
صیاد در گالیه از تئاتر
تهران می گوید: تئاتر ما
متکی به مردم نیست از
این رو نه آنچنان که باید
بر مردم اثر می نهد و نه
از آنان تأثیر می گیرد



جان کلام.
تئاتر ما نزدیک به
چهل سال خلاصه شده
در یک ساختمان کهنه
و زیبا، یک برنامه ریزی
نادرست، انتصاب
مدیرانی کم تجربه
و جشنواره ساز و
لایه در لایه شدن
ممیزی

از این گفته شد، باید واجد یک ویژگی دیگر باشد که عمدتاً از آن غفلت شده و از این رو طرح‌های دولتی برای تشکیل گروه و شناسایی گروه در هر دو دولت گذشته و فعلی بی نتیجه ماند و آن شرط یا ویژگی این است؛ گروه‌ها خود شکل گیرنده و مردم نهاد باشند و دولت نیز به ایشان اعتماد کند و در برخورد با ایشان، گروه‌بودنشان و سوابق کاری‌شان را لحاظ کند و به رسمیت بشناسدش و این در صورتی محقق می‌گردد که در دید و رفتار دولت سازمان‌های مردم نهاد رسمیت داشته باشند.

اگر این گونه باشد رابطه‌ی متقابلی بین مردم، دولت و گروه شکل می‌گیرد، سفارش دهنده، مردم‌اند؛ تولید کننده، گروه و دولت، حامی.

مهم‌ترین گام‌های این حرکت باید در دانشگاه‌های تئاتر ابتدا برداشته و تمرین شود. پس از آن در ساختمان‌های تئاتری اجرا شود!

سخن پایانی

اورلی هولتن در مقدمه بر تئاتر، برای چند ملاک داوری تئاتر دو سؤال را پیشنهاد می‌کند:

۱. نمایش تا چه مدت پس از ترک تئاتر با شما بود؟
 ۲. چند بار به فکر افتادید که به تئاتر بازگشته و نمایش را دوباره ببینید؟
- پاسخ این دو پرسش در خصوص کار گروه هنری ارحام (تأکید می‌کنم گروه هنری ارحام) چیست؟
- تا دامن سخن را آن گونه که باید، برچینم نقل قولی می‌کنم از عباس جوانمرد، پیشکسوت تئاتر ایران که در طول فعالیت‌های خود آثار و حرکت‌های ماندگار و قابل تأملی را عرضه کرده است.

در گفت‌وگو با ناصر حسینی مهر به تاریخ شنبه ۸۶/۱۲/۲۵ روزنامه‌ی اعتماد ملی می‌گوید:

«جان کلام. تئاتر ما نزدیک به چهل سال خلاصه شده در یک ساختمان کهنه و زیبا، یک برنامه‌ریزی نادرست، انتصاب مدیرانی کم تجربه و جشنواره‌ساز و لایه‌در لایه شدن ممیزی، همین. کمی لای در را باز کنید! بگذارید تئاتر ما نفس بکشد! به اعتقاد من تئاتر ایران زمانی با دم مسحیایی دوباره برمی‌خیزد که پیکرش از ساختار صرفاً دولتی جدا شود.»

و با این همه آیا در میان ما تئاتر ملی، تئاتر مذهبی مستقل، تئاتر مردمی شکل می‌گیرد؟

قول یکی از فعالین تئاتر آن روزگار «حبس نیروهای فعال در اداره‌ی تئاتر» آغاز شد و به مصادره‌ی فکر دیگران (از اروپا به ایران) پرداختند، بدون شناخت از پروسه‌ی تولید این فکر در اروپا.

در همان روزگار گروه هنری ارحام بدون کمک دولت در تئاتری خصوصی درست برعکس آنچه پرویز صیاد در گلایه از تئاتر تهران می‌گوید: «... تئاتر ما متکی به مردم نیست از این رو نه آنچنان که باید بر مردم اثر می‌نهد و نه از آنان تأثیر می‌گیرد...»^۸ تئاتر مردمی را شکل داد که با آرایه‌ی نمونه‌های وضعیت‌های اجتماعی، تماشاگران را در عواطفی که در غیر این صورت از ایشان دریغ می‌شد، شرکت داد و به قول میخائیل باختین: «طنز (و خنده) به چیرگی بر اوضاع، به تسلط بر آن‌ها یاری می‌رسانند. خنده راه انسان را سد نمی‌کند، آدمی را آزاد می‌کند».

۶. برای رشد خلاقیت سه محور یا شرط نیاز است:

محور اول، فضای فرهنگی، سیاسی، اجتماعی که مشوق خلاقیت باشد. محور دوم وجود یک سنت فرهنگی برای پذیرش خلاقیت و محور سوم، وجود انگیزه‌های فردی است. از این سه شرط دو شرط بیرون از اختیار هنرمند است و یکی در اختیار هنرمند که آن هم تحت تأثیر شرایط بیرونی است. حال هرگاه شرایط مهیا باشد، هنرمند میل به ابراز وجود پیدا می‌کند به همین دلیل اساتید و مدرسان خلاقیت نقشی برای هوش در خلاقیت قائل نیستند.

دکتر نعمت‌الله قاضی^۹: در یک دوره‌ای، تولید علم در جهان اسلام حرف اول را می‌زد ولی امروزه این مقام را ندارد. آیا در آن موقع، انسان‌های جهان اسلام باهوش‌تر بودند و حالا کم‌هوش‌تر شده‌اند؟ قطعاً پاسخ این نیست، بلکه در یک دوره‌ای، شرایط سیاسی، فرهنگی، اجتماعی خاصی حاکم بود و سنت‌هایی شکل گرفته بود که دست به دست هم می‌داد و انگیزه برای افراد ایجاد می‌کرد.

اکنون هنرمندان حرفه‌ای تئاتر از کار خویش چه انگیزه‌ای دارند؟ (فتأمل)

۷. شکل‌گیری و ماندگاری گروه علاوه بر آنچه پیش

۸. مجموعه مقالات سمینار پژوهشی تئاتر ملی - مقاله‌ی تئاتر با هویت ملی ص ۱۶۸ - دکتر محمود عزیزی.

۹. سودای مکالمه، خنده، آزادی: میخائیل باختین - محمدجعفر پوینده - تهران ۱۳۷۳ - ص ۱۱۵.

۱۰. بنیاب - دو ماهنامه‌ی فرهنگی هنری شماره ۱۰ - ۱۳۸۵ ص ۲۴.

این دوپاره استخوان!

گفت و گو با مهناز ارحام صدر / مجید زهتاب

مهناز خانم - یا به قول پدر نازی خانم - از اولین خاطراتی که از بابا دارید، برامون بگید. از بابای ۳۰-۴۰ سال پیش چی در ذهنتون هست؟

نمی‌دونم چی بگم. فقط می‌دونم که از بچگی من و بابا خیلی به هم وابسته بودیم. یادمه وقتی من ۵ ساله بودم یعنی سال ۱۳۴۸، تازه از این دوچرخه‌ها آمده بود که ۲ چرخ اضافی داشت. یک شب که دور حیاط چرخ بازی می‌کردم پای من رفت لای چرخ و تمام گوشت پام کنده شد، یادمه که منو بردن بیمارستان سینا. پدرم پرده‌ی آخر را تعطیل کرد و با تمام هنرپیشه‌ها آمدند آنجا و بعدشم چندین روز پیش من بود و می‌گفت از پیش من تکان نخور. در سن ۵ سالگی من.

گویا بعدها هم همیشه با هم یا نزدیک هم زندگی می‌کردید؟

بله. حتی بعد از ازدواج هم در منزل قدیم، دیوار به دیوار پدرم بودم و هم در این سال‌ها که در یک مجموعه با هم زندگی می‌کردیم.

شما الآن هم در این مجموعه زندگی می‌کنید؟

بله.

خوب آن روزها آقای ارحام صدر خیلی گرفتار بودند، چندین شغل را با هم داشتند، بیمه، تئاتر، کارهای خیریه، رادیو و طبیعتاً خیلی کم می‌توانستند در خانه باشند، شما هیچ وقت حس می‌کردی که بابا باید بیشتر در خانه باشند و ناراحت نمی‌شدید از این که چرا نیستند؟

بابا برنامه ریزی کرده بودند، تا آنجایی که یادمه شب‌ها که اصلاً بابا را نمی‌دیدیم و فقط روزهای جمعه بود که صبح می‌گفتند: "امروز با بچه‌ها هستم." صبح می‌رفتیم سینما یک فیلم می‌دیدم تا ۱۲ ظهر و برای ناهار می‌رفتیم بیرون، بعد از ناهار می‌رفتیم منزل پدر بزرگم تا شب که بابا دوباره می‌رفتند تئاتر. گاهی می‌گفتند که پیاده می‌خواهیم برویم، در مسیر این قدر مردم دورشان جمع می‌شدند و سلام علیک می‌کردند و می‌آمدند و می‌رفتند که ما تقریباً به آخر فیلم می‌رسیدیم. دیگه ما اعتراض می‌کردیم که یک روز صبح با ماشین برویم سینما که مردم دور بابا را نگیرند. خوب به‌رحال خیلی کم بابا را می‌دیدیم.

این هیچ وقت باعث نشده بود که ناراحت بشوید و آرزو کنید که کاش بابا یک کارمند عادی یا یک کاسب بود که هر ظهر و شب خانه باشد؟

من دوست داشتم هرطور که خودش دوست دارد باشه، چون از ما هم کم نمی‌گذاشت برای ما هم برنامه می‌گذاشت که ما بچه‌ها ساعت‌های بیکاری و مسایل دیگر را داشته باشیم، ولی او آن طور دوست داشت، مردم دوستش داشتند و ما هم عادت کرده بودیم.

هیچ وقت به شما بچه‌ها توصیه نمی‌کرد وارد کار هنری بشوید یا نه؟



نه. هیچ وقت صحبتش نبود. همیشه می گفت من حس می کنم بچه هام از نظر کار هنری، خونی از من در رگ هاشون هست، ولی نه اجبار می کرد بروید و نه می گفت نروید. البته من در سن ۶ سالگی در کارهای اولیه ی پدرم در اولین تئاتری که گروه هنری ارحام داشت، حدود ۵ ماه در باشگاه کارگران در یکی از صحنه هایش نقش داشتم آن روزها تازه پدرم از پسر عموی خود جدا شده بودند و تئاتر "دیوانه" را اجرا می کردند و من هم آنجا نقش داشتم.

چه شد که بعد ادامه ندادید؟

چرا، ادامه دادم. در تئاتر "طلاق نامه" و تئاتر "گذشت" هم بودم. بعد مشغول ادامه ی تحصیل شدم.

یعنی قبل از تعطیلی تئاتر شما تئاتر را ترک کردید؟

بله!

خوب به هر حال اختلاف سن شما با بابا زیاد بود آیا به سبب این اختلاف سن اختلافی هم با پدر داشتید؟

نه!

خوب در کتون می کردند؟

بله. البته ما اکثراً بابا را نمی دیدیم برادرم که از ۱۵ سالگی برای ادامه تحصیل رفت خارج از کشور و من و خواهر کوچکم اینجا بودیم که دیگه با هم با بابا کنار می آمدیم.

من یک سوال مهم از شما دارم، بعد از انقلاب تئاتر تعطیل شد. درسته که تئاتر از دست رفت ولی برای خانواده، بابا به دست آمد تا بتوانید بیشتر کنار هم باشید، به نظر شما این اتفاق خوبی نبود؟ یعنی شما به عنوان بچه ها از این که اوضاع عوض شده بود و گرفتاری کمتر شده بود راضی نبودید؟

چرا. به هر حال در خانه بیشتر حضور داشتند و گرفتاری هایشان به مرور زمان کم شد. ولی هنوز برنامه های بیرون از منزل را داشتند. دانشگاه می رفتند، دانشجویان رشته های تئاتر زیاد مراجعه می کردند، خیلی از دانشجویها می آمدند زندگی نامه ی بابا را می خواستند بنویسند و تمام ساعات پدر گرفته می شد.

پس در واقع ایشان به آن معنا هیچ وقت خانه نشین نشده بودند و فعالیت می کردند؟

بله. بعد از این که بازنشست هم شدند در دفتر جهانگردی پرستیز بودند و تقریباً تا ۲ سال پیش، هم که نقل و انتقالات پیش آمد می رفتند. حتی در دفتر جدید هم از ماه های پیش مدیر عامل جدید می گفتند؛ این صندلی را ما گذاشتیم برای پدر و می خواهیم اینجا باشند و همچنان کارشان در آژانس ادامه داشته باشد، مثل قبل ولی متأسفانه هوا سرد بود. تابستان ها که بیشتر تهران بودند و نمی شد بیایند و

زمستان ها هم که به خاطر سردی هوا که مشکلی برای ایشان پیش نیاید نمی آمدند. ولی تا ۲ سال پیش می رفتند.

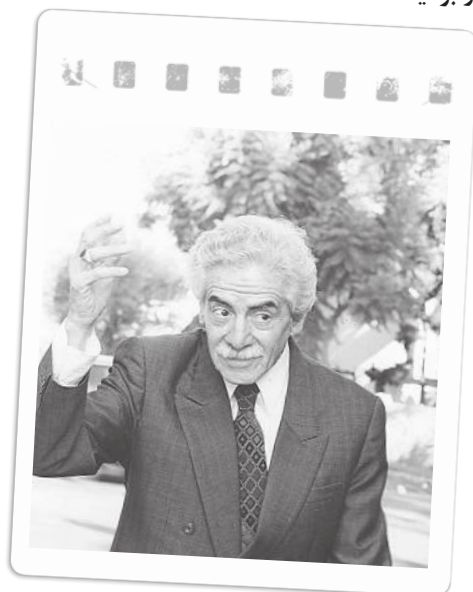
قشنگ ترین خاطره ای که از بابا دارید چی بود؟

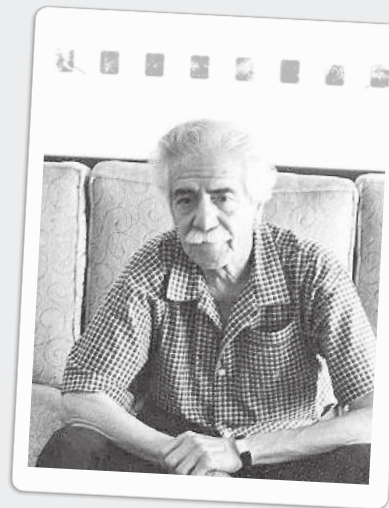
در برنامه ی دیوانه که بازی می کردیم.

چند ساله بودید؟

۶ ساله، برادرم مهران ۳ سال از من کوچک تر بود. به خوزستان دعوت شده بودیم تا تئاتر دیوانه را حدود یک ماه ونیم اجرا کنیم. پرده ی سوم با بازی من شروع می شد. یک شب که در آبادان بودیم، سالنی که در اختیارمان بود کنارش چمن بود و پارک بود و اسباب بازی، من پرده ی اول رفتم بازی و فراموش کردم نقشی دارم، تمام گروه به خصوص بابا و بعضی از تماشاچیان دنبال من می گشتند و فکر می کردند من گم شده ام. دقایق آخر دیدند من دارم آنجا برای خودم تاب بازی می کنم. وقتی بابا منو پیدا کرد خیلی عصبانی شده بود، احساس مسؤولیت می کرد و می گفت که مردم منتظرند. من آنجا دو درس گرفتم؛ یکی احساس مسؤولیت و یکی اینکه زمان را باید در نظر بگیرم. یک خاطره ی دیگه این که از دواج کرده بودم، دوران نامزدی شوهر من تهران کلاس داشت، یکی از هفته ها زنگ زد که من نمیام، ولی برحسب تصادف توانسته بود مرخصی بگیرد و آمد، تصمیم گرفتیم برویم تئاتر بابا را ببینیم. سالن تابستانه و روباز بود، وقتی رفتیم برای ما دو تا صندلی گذاشتند آن جلو. پدرم از دور که نگاه کردند دیدند ما داریم می آییم از همان دور که ما را دیدند روی صحنه گفتند: "پدر سوخته قرار نبوده تو این هفته بیای، چیطور شده پس پاشدی اومدی". که همه سالن برگشتن نگاه کردن و ما هم سرمون را انداختیم زیر و نشستیم همان طور که بازی می کردن رو پپیس خودشون چند تا تیکه هم انداختن و من هیچ وقت این صحنه را یادم نمی رود. کاری که شیوه ی ایشان بود. خیلی ها از این خاطرات دارند که به مقتضای مسایلی که پیش می آمد فی البداهه یک دیالوگ می ساختند و می گفتند.

خوب تلخ ترین خاطره را نپرسم! شما روز آخر پیش پدر بودید؟





شب آخر من اینجا بودم و تا ساعت ۱۲ شب پیششون بودم، روی تخت خوابیدند کمک کردم کمی بالاتر بخوابند و گفتند: «من را حلال کن، من خیلی شرمندهام.» همیشه از این حرف‌ها به من می‌زدند. گفتم اگه از این حرف‌ها می‌خواهید بزنید من بروم پایین! بعد رفتم و فردا صبح سر کار بودم که با خواهرم رفته بودند چک آپ ریه و سونوگرافی تا ساعت یک‌ونیم دو، و ساعت چهار به ما خبر دادند که پدر فوت کردند.

خدا رحمتشان کند. درسته که سنشان بالا بود، ولی این حادثه هم غیرمترقبه بود.

خیلی! چون من شب قبل میهمان داشتیم، گفتند: «بابا بیا بالا مهمانت را هم بیار، هرچه هست دور هم می‌خوریم.» من و مهمانم رفتیم پیششان و گفتند من را حلال کن و اصلاً انتظار این اتفاق را نداشتیم.

خوب می‌دانم که همه‌ی بزرگان اصفهان برای تسلیت به شما این روزها به خانه آمده‌اند، می‌خواهم بپرسم از کسانی که از پدر کمک دریافت می‌کردند هم کسی آمد؟

این چندروز خیلی‌هاشان آمدند اینجا. چندشب پیش یک آقای ناشناس آمد و اجازه گرفت بیاید داخل و من کنارشان نشستم و گفتم: "زحمت کشیدید آمدید"، گفت: "شما چه نسبتی با ایشان دارید"، گفتم: "دخترشان هستم"، گفت: "می‌دانید من دوباره یتیم شدم؟!، گفتم: "چرا؟ شما چه آشنایی با ایشان دارید؟"، گفت: "من دو ماهم بود پدرم فوت کرد و من و خواهر دو سال بزرگترم و مادر نابینایم بلا تکلیف بودیم که ما را معرفی کردند به پدر شما. ایشان من را گذاشتند شیرخوارگاه در خیابان کاشانی و تمام هفته به من سر می‌زدند تا کلاس ششم را خواندم و بعد من را آوردند خانه. بعد مادر کورم هم فوت کرد. من ماندم و خواهرم. یک خانه‌ی ۸۰ متری بود که ۲۰ نفر در این خانه زندگی می‌کردند. ما اتاق دم در این خانه را داشتیم. تمام پنج‌شنبه‌ها منتظر ایشان بودیم. می‌آمد در خانه را می‌زد یک کارتن می‌داد و می‌رفت. توی این کارتن مواد غذایی می‌گذاشت. شب‌های عید هم همین‌طور. بعد من را گذاشت دبیرستان صائب و بعد کمکم کرد که کارمند ذوب آهن شدم، ازدواج کردم، خواهرم را شوهر دادم و الان هم داماد دارم و کارمند بازنشسته‌ی ذوب آهن هستم. تمام این کارها را پدر شما برای من کرد. حتی برای جهیزیه‌ی دخترم خیلی به من کمک کرد. و ما اصلاً اینها را نمی‌دانستیم." گریه می‌کرد، موی سپیدی داشت و سنی از او گذشته بود. ساعت‌ها اینجا نشست و بعد گفت: "من باید تا فولادشهر بروم و دیر شده است" و رفت. این‌روزها از این داستان‌ها اینجا زیاد داریم!

بله، به‌طور طبیعی این روزها باید از این موارد خیلی

اینجا پیش بیاید.

بله. یک نفر دیگه به من زنگ زد که بچه‌ی من سرطان خون داشت و ما اصلاً نمی‌دانستیم پاسپورت داشتن و خارج رفتن چه طور است. ما از ایشان خواستیم به ما کمک کنند. پدرتان ما را به یکی از پزشکان معرفی کرد و ایشان ترتیبی داد که بچه را ببریم انگلستان و کار بلیت و پاسپورت و... را که داشتند انجام می‌دادند متأسفانه فرزندشان فوت می‌کند.

تمام این ده‌روزه مرتب افراد مختلفی زنگ می‌زنند و تسلیت می‌گویند و تشکر می‌کنند و ماجراهایشان را با پدر می‌گویند. مثلاً صندلی چرخ‌دار برای یک شخصی خریده بودند، برای یک نفر رهن خانه داده بودند. من نمی‌دانم پدرم چه کار می‌کرد، ولی همیشه این جمله را به ما می‌گفت: «هر وقت من مُردم، همه می‌فهمند که این دو تا پاره استخوان یک وجود کوچکی داشت.» همه‌ی هفته‌ها می‌رفتم سراغشون و می‌گفتم: امروز نمی‌خواستید بروید اینجا یا اون سخنرانی را بروید. چرا رفتید اونجا؟ بابا خسته می‌شوید و تنها همیشه بروید! می‌گفت: من مال مردمم، بعد می‌فهمی بابا! تو حالا نمی‌فهمی! من باید بین مردم برم! مردم باید بیان سر من اینجا در را روشن نندید. همیشه به من می‌گفت راه من را چطوری می‌خواهید ادامه بدهید؟ اما من نمی‌دانستم که چطوری این کارها را انجام می‌داد.

طبیعتاً کس دیگری هم در جریان دقیق این‌گونه کارهای ایشان نیست.

البته خیلی‌ها در این دو سالی که بابا آنس نبودند به من مراجعه می‌کردند، من می‌گفتم بروید دو روز دیگه بیایید و می‌آدم از بابا می‌پرسیدم بابا فلان کس این‌طور می‌گه، چه کار کنم؟ می‌گفت بابا ردشون نکن من ترتیب کارها را می‌دهم. برو این مبلغ را حواله کن، من به تو می‌دهم حالا چطور این کارها را سری می‌کرد و از خیرین کمک می‌گرفت نمی‌دانم.

خوب خسته شدید، خیلی ممنون خداوند به شما صبر بدهد انشاءالله

یک خاطره‌ی دیگر این که من دختر معلولی دارم که با پدرم خیلی جور بود، همیشه می‌گفت اگه یک روز مُردم از دستت راضی نیستم اگه به این بی‌حرمتی کنی، این برکت زندگی ماست. اگر به این بی‌حرمتی کنی برکت از زندگی من و تو می‌رود، خدا این نعمت را به ما داده که در زندگی ما باشد و ما ازش نگهداری کنیم و بتوانیم به یک جایی برسونیمش. همیشه با خنده با دختر من حرف می‌زد.

متشکرم از وقتی که در این شرایط سخت به ما دادید.

خواهش می‌کنم. من هم تشکر می‌کنم که شما در این شرایط ما رو تنها نگذاشتید.

با لاترین ثروت آدم یک دختر خوب است

گفت و گو با مهردخت ارحام صدر / مجید زهتاب



چرا بابا به شما می گفت دُخی؟!

از بچگی مخفف اسم اصلی ام بوده.

اسم اصلی شما چیه؟

مهردخت.

من فکر می کردم به خاطر این که شما دختر آخری هستید استاد می گویند دُخی، آخه همیشه ذکر خیر شما بود. شما مثل نازی خانم سنتون آنقدر نیست که زمان های قبل از انقلاب و تئاترها را یادتون باشد.

نه متاسفانه!

بیشتر خاطرات شما مربوط می شود به زمان هایی که بابا بیشتر خانه بودند، فکر کنم بیشتر می توانستید ایشان را درک کنید.

صد در صد.

رابطه ی شما چطور بود با پدر؟

خیلی عالی، اصلاً بابا به خصوص این اواخر که بیمار بودند بدون من هیچ کاری نمی کردند، همیشه می گفتند تو باید در کنار من باشی در تمام مراحل پزشکی و درمانی و....

منزل هم که همین روبروست.

بله.

یک بار یادمه که شما منزل را عوض کرده بودید، خانه گسترده تر شده بود و خوشحال بودند درست یادمه؟

چند ماه پیش بود.

خانه ی خودشون تعمیر داشتند، آمدند منزل ما.

۶ ماه خانه ی ما بودند که اینجا را تعمیر کنند.

همان موقع یک واحد بود در این مجموعه که یک نفر می خواست بفروشد، می گفتند نفروشد بگذارید برای دختر من.

آن موقع ما در واحد منهای ۶۰ اینجا زندگی می کردیم، بعد این خانه را برای ما خریدند و آن را تغییر دادیم و در آن مستقر شدیم و بابا از این بابت خیلی خوشحال شدند.

پدر در خانه هم شما را مثل روی صحنه می خندانند یا نه؟

آدم بداخلاقی نبود و شرایطی پیش می آمد که موردی باشه که بگیم و بخندیم، ولی موردی هم



پیش می‌آمد که خیلی آرام بودند و هیچ وقت بداخلاقی از ایشان ندیده بودم، ولی این طور نبود که بگم همان طور که روی صحنه بودند در خانه هم بودند.

ظاهراً روزهای آخر شما بیشتر پیش پدر بودید، بله.

چون اطلاعات بیشتری در مورد پرستاری و پزشکی داشتید؟

چیزی که در مورد پزشکی نه؛ ولی در مورد رشته‌ی خودم که پرستاری بود اطلاعاتی داشتم و سعی می‌کردم تا جایی که بتوانم برای ایشان کاری کرده باشم. ولی خودم ناراضی هستم، فکر می‌کنم نتوانستم کاری بکنم!

خوب این که به هر حال حسی است که آدم کسی را که دوست دارد و از دست می‌دهد پیدا می‌کند، ولی شما وظیفه‌تان را به نحو احسن انجام داده‌اید. روزهای اخیر وضع جسمی پدر چه طور بود؟

به خصوص ۲۴ ساعت آخر من خودم دیگه امیدی نداشتم.

ولی برای من که حدود ۱۰-۲۰ روز قبلش ایشان را دیده بودم و با ایشان بیرون بودیم خیلی غیرمترقبه بود.

نه، ۱۰-۲۰ روز قبل آن قدر حالشان بد نبود، ناراحتی قلبی‌شان هم حاد نبود، ریه هم مشکلی نداشت، فقط یک تب مجهول‌الیهویه داشتند که ما علتش را نمی‌دانستیم و علت این تب را بررسی می‌کردیم و همان روز که ایشان فوت کردند صبح که رفتیم سونوگرافی، تازه فهمیدیم که کیسه صفراى ایشان عفونی شده و بابا با پای خودشان ساعت ۱۲ آمدند خانه غذا خوردند و ساعت ۴ تمام کردند. همان روز ساعت ۱۰ صبح بردمشان برای سونوگرافی و حتی به سختی ایشان را بُردم روی تخت سونوگرافی و در همان حال به مردمی که دورشان را گرفته بودند، گفتند: «بالاترین ثروتی که یک آدم می‌تونه داشته باشه یک دختر خوب است.» چون من شنیده بودم که در آن دو، سه روز از همه حلالیت می‌طلبیده، ولی به من برای این که ناراحت نشوم حرفشو این طور بیان کرد و مثل این که خودش می‌دانست که چه اتفاقی می‌خواد بیفتد. بعد از ظهر هم دانی من پیش ایشان بودند، البته همیشه می‌آمدند اینجا پیش پدرم و با ایشان جدول حل می‌کرد و در آن لحظه‌ی آخر هم در کنار پدرم بودند.

شما پیش ایشان نبودید؟

نه، آن روز به ایشان گفتم بگذارید من بمونم، چون شب قبلش خیلی حالشان بد بود و من هیچ امیدی نداشتم، ولی صبح بیدار شدند و گفتند حالم خوبه شما برو به کارت برس و شب که آمدی در این باره صحبت می‌کنیم، چون قرار بود بریم پیش یک پزشک داخلی و مشکلات داخلی ایشان را بررسی کنیم.

همان روز ساعت ۱۰

صبح بردمشان برای

سونوگرافی و حتی به

سختی ایشان را بُردم

روی تخت سونوگرافی

و در همان حال به

مردمی که دورشان را

گرفته بودند، گفتند:

«بالاترین ثروتی که

یک آدم می‌تونه

داشته باشه

یک دختر خوب است»

چون من شنیده بودم که

در آن دو، سه روز

از همه حلالیت

می‌طلبیده، ولی به من

برای این که ناراحت

نشوم، حرفشو

این طور بیان کرد

پدر هیچ وقت به شما توصیه نکرده بود که دنبال کارهای هنری و به ویژه تئاتر بروید؟

چرا، خیلی دوست داشت!

یعنی باوجود این که خودش در این کار آزار دیده بود شما را نهی نمی‌کرد؟

من فکر نمی‌کنم آزار دیده‌بود! چون عشق این کار را داشت و کسی که عشق کاری داشته باشد تمام مشقتش را هم قبول می‌کند.

مهردخت خانم شما به هر حال دختر یک هنرمند شناخته‌شده‌ی بزرگ و محبوب هستید، این در جامعه برای شما دردسر ساز بود یا خوب بود؟

اصلاً من یکی از افتخاراتم پدرم بود، هر جا مراجعه می‌کردم و می‌فهمیدند که من دختر ارحام هستم، این قدر ادای احترام می‌کردند که شرمنده می‌شدم. حتی آدم‌هایی که شاید از نظر پست و مقام و سن از من خیلی بالاتر بودند ولی من شرمنده‌ی رفتار آنها بودم، یکی از افتخارات من این بود و هیچ وقت مشکلی نداشتم.

قشنگ ترین خاطره ای که از بابا دارید چی هست؟

همین اواخر به خاطر وضعیت بیماری، پدرم نباید خیلی چیزها را می خوردند، من یواشکی از ایشان می پرسیدم بابا براتون فرنی بیارم؟ یک نگاهی به اطراف می کردند وقتی می دیدند همه جا امنیت برقرار است اشاره می کردند بیار! بعد می گذشت می گفتم بابا شام براتون بیارم؟ باز با چشمشون اشاره می کردند بله! می گفتم بابا شده یک بار یک چیزی بگم شما بگید نه نمی خوام؟! بعد دوباره می گفتم بابا نسکافه براتون بیارم دوباره گفتند آره! گفتم آخه بابا این ها روهم روهم برای شما زیاد خوشایند نیست. می گفتند بگذار من راحت باشم!

هیچ وقت اختلاف سلیقه در مسایلی که پیش می آمد داشتید؟

دروغ نگویم، داشتیم!

چیزی گفتنی است؟!

نه چون نمی خوام برای خودم زنده بشود! ضمناً همین جا باید از مردم اصفهان سپاسگزاری کنم. من می دانستم پدرم بزرگه ولی واقعاً این قدر بزرگیش را حس نکرده بودم و نمی دانستم این قدر باشکوهه؛ خودش گفته بود تا من نروم نمی دانید!

شما فکر می کنید راز این قصه چیست، در هنر ایشان است یا چیز دیگری؟

درصدی از آن هنر است. خوب الان می دانیم درصدی از کششی که مردم نسبت به بقیه دارند هنر آنهاست، ولی ما کسانی را که الان عزادار می بینیم که شاید هنر پدر من را ندیده بودند. بیشترینش تواضع، فروتنی، مردمی بودن و درصدی از آن هم هنر بود و به ندرت پیش میاد که همه ی این خصلت ها در کسی جمع شود. و من خیلی خوشحالم که همه ی این ها را پدر من داشت و تنها آرزوم اینه که یک هزارم تواضع پدرم را من داشته باشم.

من فکر می کنم همه ی لوازمی که احياناً آدم را

خودخواه و متکبر می کنه در اختیار ارحام بود، یعنی خوش بیان بود، خوش تیپ بود، هنرمند بود، نعمت هایی داشت که همه را به سمت خودش جذب می کرد و آدم وقتی این طور مورد توجه همه قرار می گیرد خودش یافته می شود، ولی عجیب این بود که این آدم روز به روز متواضع تر می شد.

چیزی را بگویم شاید جایی هم نوشته ام، من خودم هنوز یک فیلم ارحام را کامل ندیده ام! تأثیرش را هم ندیده ام، ولی خیلی به او ارادت داشتم اصلاً به خاطر فیلم و اینها نبود خودشون یک چیز دیگه ای بودند! انسان درستی بودند!

من هم منظورم همین است، شما شاید یک فیلمی از هنرپیشه ای ببینید دوست داشته باشید، ولی وقتی با او برخورد می کنید روحیات او حالتی داشته باشد که شما اصلاً دوست نداشته باشید با او هیچ برخوردی داشته باشید. پدر من هنرش جایگاهی داشت که چون کمدی انتقادی بود، فکر نمی کنم دیگه کسی مثل او بیاید، ولی خصوصیات دیگر پدر من باعث شده بود که این جمعیت بیایند همه ی این جمعیت شاید هنر پدر من را ندیده بودند.

خصوصاً نسل جدید نسل های جوان دو سه دهه ی اخیر

بله. درصد بالایی از این جمعیت نسل جدید بودند، خود من شاید هنر پدرم را دیده باشم، ولی دوستان من و هم نسل های من شاید پدر من را از نظر هنری نمی شناختن. او یک چیز کم نظیری بود.

از وقتی که گذاشتید متشکرم.

من هم از شما متشکرم و شخصاً نمی توانم محبت شما و مردم را جبران کنم. در اینجا لازم می دانم تشکر ویژه ای از آقای خسروی، همسایه مان و دایی عزیزم، منصور جهانشاه، داشته باشم که هیچ وقت ما و ایشان را تنها نگذاشتند.

باید از مردم اصفهان سپاسگزاری کنم.

من می دانستم پدرم بزرگه ولی واقعاً

این قدر بزرگیش را حس نکرده بودم و

نمی دانستم این قدر باشکوهه؛ خودش

گفته بود تا من نروم نمی دانید



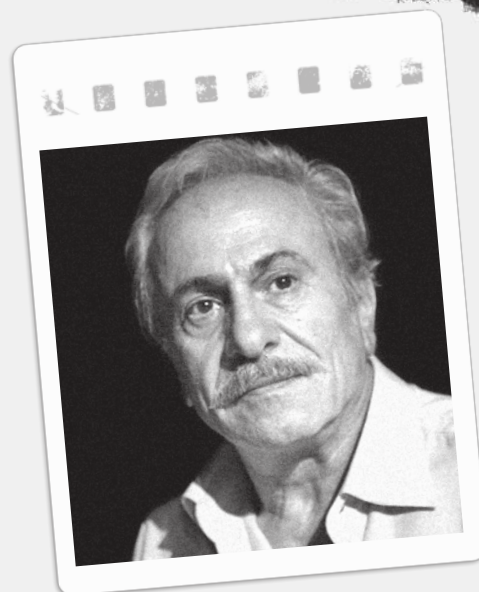
همه‌ی شکردهای لازم

ایرج راد
بازیگر تئاتر و سینما

استاد ارحام صدر را از خیلی پیش ترها و از دور می‌شناختم و با تئاترهای ایشان آشنایی داشتم. آشنایی نزدیک مربوط به زمانی است که مرتضی شاملی مشغول ساخت فیلم «نصف جهان» بود و من و ارحام در آن همبازی بودیم. با این فیلم، آشنایی با هنر ارحام در من اضافه شد به آشنایی با خلیات و شخصیت ارحام.

همه می‌دانند که ارحام از بزرگان تئاتر اصفهان بود. بداهه‌گویی، ارتباط با تماشاگر و طرح مسایل انتقادی روی صحنه در قالب کمدی و طنز ارحام را به بازیگری اثرگذار تبدیل کرده بود. حضور ذهن فوق‌العاده‌ای داشت و صحنه با حضور او گیرایی خاصی پیدا می‌کرد. او در لحظه، هم فضای صحنه را حفظ و حس می‌کرد، هم ریتم صحنه را در عین حال با حالات و حرف‌های مختلف بنا به موقعیت نمایش، بهترین تاثیرات را بر مخاطب می‌گذاشت. کارش بدیل نداشت و استادی و مهارت او را - در این زمینه - در کمتر کسی سراغ دارم. ضمناً همه می‌دانیم که برای روشن نگه داشتن چراغ تئاتر اصفهان در آن زمان تلاش‌ها و پایداری‌ها کرد. هر که سفری به اصفهان داشت، رفتن به تئاتر ارحام را در برنامه‌ی خود می‌گنجانده؛ حتی توریست‌های خارجی. روی صحنه مهارت داشت و همین مهارت را هم با خود به کارهای تصویری و سینمایی برد؛ کارهایی که در تاریخ سینمایی این مملکت ثبت شده‌است. هر چند فضای تئاتر و سینما و نوع فعالیت در این دو عرصه متفاوت است. در تئاتر رابطه‌ی بی‌واسطه‌ای بین تماشاگر و مخاطب برقرار است و به دلیل تداوم‌اش، ارتباطی رودررو است. در سینما واسطه‌ای به نام دوربین داریم و کات، فصل تفکیک پلان‌هاست. حتی در سکانس - پلان هم مدت، محدود است. طبیعتاً نوع کار ارحام و فضای مناسب برای ابراز توانایی‌هایش به تداوم تئاتری و تداوم صحنه نیاز داشت. در ضمن یادمان نرود که سینما اجازه به ارحام نمی‌داد تا از شگرد ماهرانه‌ی بدیهه‌سازی‌اش بهترین بهره را ببرد؛ به هر رو، به رغم نداشتن آزادی عمل‌های معمول که در تئاتر داشت، نقش‌هایی که در فیلم‌های سینمایی بازی کرد، موفق بود. از همه‌ی اینها گذشته، آنچه به عنوان شاخص‌ترین عنصر یا عناصر شاخص به اعتقاد من از ارحام، ارحام ساخت و نظیر او را دیگر ندیدم، عشق است و انگیزه و پشتکار. توانایی‌های او ذاتی بود و ذاتاً بازیگر بود. از "آن" بخصوصی در کارش برخوردار بود که شاید در توصیف ننگند. وقتی وارد صحنه می‌شد، سالن تحت تأثیر او قرار می‌گرفت.

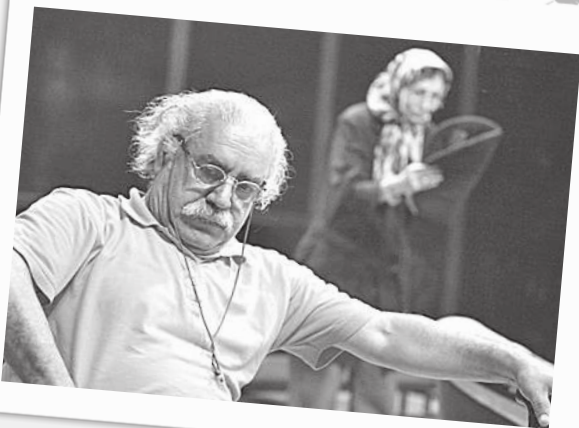
در سفرهایم به اصفهان حتماً سراغی از او می‌گرفتم. خانواده بسیار میهمان‌نوازی داشت که بی‌ریایی، رسم‌شان بود. از حضور او در فعالیت‌های خیریه هم، آنچه گفته شود، مجملی است از مفصل خودش که فعالیت خیریه می‌کرد، هیچ، همیشه تلاش می‌کرد دیگران را هم متوجه این امر کند. شخصیت و منانت‌الایی داشت و همیشه بذله‌گو و خوش‌مشرب بود؛ البته در عین ادب و احترام. خوشحالم که خانه‌ی تئاتر برای او پاس‌داشتی برگزار کرد. همیشه ماندگار خواهد بود.



یادمان نرود که سینما اجازه
به ارحام نمی‌داد تا از شگرد
ماهرانه‌ی بدیهه‌سازی‌اش
بهترین بهره را ببرد؛ به هر رو،
به رغم نداشتن آزادی
عمل‌های معمول که در
تئاتر داشت، نقش‌هایی
که در فیلم‌های سینمایی
بازی کرد، موفق بود

همه‌ی موءلفه‌های کم‌دی

بهزاد فراهانی
بازیگر سینما و تئاتر



آنچه در کارهای ارحام صدر
قابل توجه است، دانش مردمی
اوست از کوچه و بازار. این دانش
به او فرصت می‌داد که در
طنزهای شیرین و تلخ، بداهه‌ساز
خوبی باشد. رشادت‌های ارحام
در تیغ کشیدن به مسایل روز
هیأت حاکمه‌ی وقت ایران بسیار
قابل توجه و مهم است

زنده یاد رضا ارحام صدر را از گروه هنر ملی می‌شناسم. با آقای عباس جوانمرد^۱ که رییس گروه هنر ملی و بزرگترین کارگردان دهه‌ی ۴۰ بود، دوست بود. هر از گاهی آمدورفتی داشت و میهمان گروه هنر ملی می‌شد. به جرأت می‌توانم بگویم آقای جوانمرد در کارهای طنز تأثیر گرفته از ارحام صدر بود.

سنت بداهه‌سازی در تئاتر ما یک سنت قاجاری است که از دل تئاتر بزمی ما بیرون آمده مثل تئاترهای تخت حوضی. ارحام صدر تنها شخصیتی بود که در قالب روحوضی از این هنر فوق‌العاده‌اش استفاده نمی‌کرد، بلکه در قالب کم‌دی بوف از آن -بداهه‌پردازی- استفاده می‌کرد. آنچه در کارهای ارحام صدر قابل توجه است، دانش مردمی اوست از کوچه و بازار. این دانش به او فرصت می‌داد که در طنزهای شیرین و تلخ، بداهه‌ساز خوبی باشد. رشادت‌های ارحام در تیغ کشیدن به مسایل روز هیأت حاکمه‌ی وقت ایران بسیار قابل توجه و مهم است و در عین حال نگاه تئپیکالی که او به شخصیت‌های اجتماعی داشت. این کار، شناخت عمیقی می‌خواهد. وقتی می‌خواهی سراغ تیپ‌های مختلف اجتماعی بروی و با آنها بستیزی یا احیاناً آنها را بستایی، باید جامعه‌شناسی بدانی، روانشناسی اجتماعی را بفهمی، تاریخ مردم‌شناسی را بدانی و... همه‌ی اینها را ارحام صدر داشت. ارحام در بازیگری هم چند ویژگی شاخص داشت. اول ضرباهنگ کلامی در کاربرد طنز. متأسفانه امروز شناخت کمی از این شاخصه در طنزگوها و طنزپردازهای عرصه‌ی بازیگری وجود دارد. بازیگر جمله را می‌گوید. باید مطلقاً کلامی در پی آن نیاید، خودش احساس می‌کند تکافو نکرده، چند جمله‌ی دیگر و کار خراب از آب در می‌آید. طنز باید برخوردار از روانشناسی لحظه و شناخت فضا باشد. این نکته را به خوبی می‌دانست و دیگر اینکه او از فیزیک‌اش در آرایه‌ی طنز به بهترین نحو بهره می‌گرفت. او به لحاظ بدنی با بیان طنزی که داشت ادا می‌کرد، هماهنگی کامل داشت. در ایران از این نمونه کم داشتیم. در آرتیست‌های فرنگی، هاری بور از این شاخصه برخوردار بود؛ یا پیتر سلرچ همین‌طور؛ منهای آن نابغه‌ی بزرگ جهان، چارلی چاپلین.

شاخصه‌ی دیگری که در تئاترهای ارحام جلب توجه می‌کرد، خلاقیت لحظه‌ای او بود در میزانشن. با ورود تماشاگر خاصی به سالن، میزانشن‌هایش

۱. کارگردان تئاتر «پهلوان اکبر می‌میرد» و اولین کارگردان ایرانی که کارهایش به فرانسه رفت و مورد استقبال منتقدین پاریس قرار گرفت.



متأسفانه در این دوران نو و دو، سه دهه‌ی اخیر، شخصیت‌ها و هنرمندان "شماره یک" مان را از دست داده‌ایم و جایگزینی هم برای آنها نداریم. دلیلش هم عدم سرمایه‌گذاری برای پرورش این استعدادهاست

را هم -غیر از اجرای بیانی- تغییر می‌داد. تنها مرحوم اصغر تفکری را سراغ دارم که از این خاصیت برخوردار بود. در آن واحد میزانش را تغییر می‌داد و حرکت‌هایش را عوض می‌کرد. وقتی از چرایی تغییر میزانشان‌ها می‌پرسیدی، متوجه می‌شدی سطح فرهنگی تماشاچیان حاضر در سالن امشب با دیشب متفاوت است.

در تاریخ تئاتر ایران، آرتیست کم‌دی نمی‌شناسم که به اندازه‌ی ارحام صدر شخصیت‌های تعمیم‌پذیر ساخته باشد. به طرف هر شخصیتی می‌رفت، آن کاراکتر را عمومیت و تعمیم‌پذیری خاصی می‌بخشید. موسیقی کلامی فوق‌العاده‌ای داشت و انگار واژگان در بهترین جای خودش پرتاب می‌شدند.

از او هر چه بنویسم، حق مطلب ادا نخواهد شد. متأسفانه در این دوران نو و دو، سه دهه‌ی اخیر، شخصیت‌ها و هنرمندان "شماره یک" مان را از دست داده‌ایم و جایگزینی هم برای آنها نداریم. دلیلش هم عدم سرمایه‌گذاری برای پرورش این استعدادهاست. به همین خاطر می‌بازیم؛ سخت هم می‌بازیم. وقتی "فنی زاده" می‌رود، دیگر نداریم. وقتی مهدی فتحی می‌رود، وقتی مقبلی می‌رود، وقتی ارحام صدر می‌رود، وقتی مهین اسکویی می‌رود... هیچ جایگزینی برای آنها نداریم. اینها سرمایه‌های ملی ما هستند در عرصه‌ی هنر. وقتی هنر از جایگاهش برخوردار نیست، نتیجه همین سترونی است. آن وقت گریبانمان را پدیده‌های هر شبه‌ی تلویزیونی می‌گیرد با بروز منحط‌ترین نوع کم‌دی.

از طریق دوستم مرحوم محمود زریباف^۲ با ارحام رفت و آمد داشتیم و در سفرهایمان به اصفهان ساعت‌ها با هم می‌گذراندیم. خوشحالم که یکبار هم در اولین جشن خانه‌ی تئاتر برای او پاسداشتی برگزار کردیم.

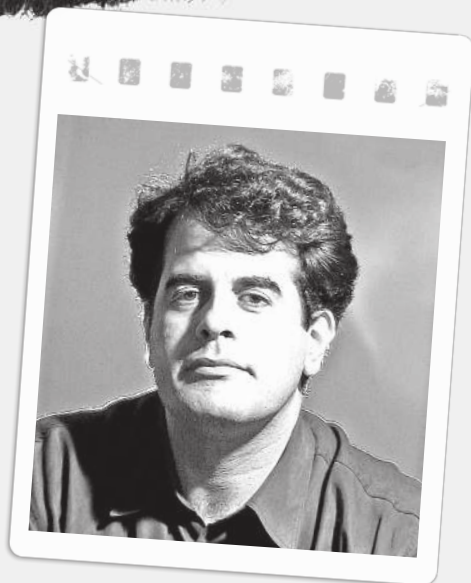
یادش زنده و جاودان

۲. از تهیه‌کنندگان قدیمی سینمای ایران



ارحام صدر، اولین و آخرین بار

محسن امیر یوسفی
سینماگر



اولین بار:

اولین بار با چشم‌های کودکانه و هراسان زنده یاد "ارحام صدر" را در فیلم "شب نشینی در جهنم" از تلویزیون دیدم، پنج یا شش ساله بودم و با ترس دو چشمم از زیر پتو به صفحه‌ی تلویزیون دوخته شده بود. دیدن تصاویر جهنم و عبور ارحام صدر و حاجی جبار از روی پل صراط و بعد آمدن فرشته‌ای نسبتاً چاق با شمشیری در دست که طناب پل را پاره می‌کند و ارحام و حاجی جبار را به جهنم می‌فرستد، و بعد از آن تماشای چنگیز و هیتلر و ناپلئون! در جهنم و دیدن انواع شکنجه‌های آدم‌های خطاکار در طبقات مختلف دوزخ با چشم‌های از حدقه درآمده و بالاخره دیدن پدرم که با عصبانیت به اتاق آمد و تلویزیون را خاموش کرد و داد زد: این فیلم‌ها چیه می‌بینی!؟

بعد از اون ارحام صدر را در چند فیلم دیگر هم دیدم، با قد بلند و سبیل مرتب و لهجه‌ی شیرین اصفهانی که در همه‌ی نقش‌هایش مولفه‌ی لهجه‌ی اصفهانی را با مهارت ادا می‌کرد و باکی هم از این نداشت که در اصفهان است یا تهران یا در بلاد فرنگ و یا در جهنم! ارحام صدر بهتر از هر کس می‌دانست که این لهجه مشخصه‌ی اصلی کاراکتر اوست و البته در کنار آن طنز اصفهانی، که فقط با لهجه‌ی اصفهانی همه‌گیر و ماندگار است. تئاترهای ارحام صدر هنوز از خاطرات نوستالژیک مردم اصفهان و تمام ایران است که او را روی صحنه یا بر صفحه‌ی تلویزیون می‌دیدند.

بعد از انقلاب ارحام صدر دیگر مجال شیرین‌زبانی نیافت. دو نقش آفرینی او در "جعفر خان از فرنگ برگشته" (علی حاتمی) و "افسانه‌ی شهر لاجوردی" (محمدعلی نجفی) یا به اکران محدود رسید یا به محاق توقیف در آمد.

برای مردی چون او که همیشه هم نفس با مردم و مشتاقانش بود، خوش نبود که سی سال پایان عمرش دور از آنها باشد، ولی مطمئن هستم که دو چیز او را همچنان شاد و سرحال نگاه می‌داشت، یکی همان قریحه‌ی طنز اصفهانی، که خصلتی نامیرا و سهل‌گیر به او می‌داد و دوم دیدن مردمی که همچنان در این سی سال او را از طریق نوارهای ویدئو می‌دیدند و مثل گذشته می‌خندیدند و به قول خودش صفا می‌کردند.

آخرین بار:

و اما آخرین بار در شب افتتاحیه‌ی فیلم "خواب تلخ" در خمینی شهر اصفهان بود که او را دیدم، روز ملی سینما ۲۱ شهریور ۱۳۸۳ که از طریق دوست گرامی آقای زهتاب از او دعوت کردیم میهمان ویژه‌ی ما در این افتتاحیه باشد، او هم با بزرگواری پذیرفت و آمد. با همان قد بلند که عصایی کمک آن بود و همان سبیل مرتب که دیگر سیاه نبود و همان لهجه که ارحام صدری بود، بی‌پیرایه و دلنشین.

تئاترهای ارحام صدر

هنوز از خاطرات

نوستالژیک مردم اصفهان

و تمام ایران است

که او را روی صحنه

یا بر صفحه‌ی تلویزیون

می‌دیدند

وقتی کلاه نمدی را بر

سرش گذاشتیم

با همان طنز اصفهانی

گفت:

یک عمر نگذاشتیم

کلاه سرمون بره،

آخرش سدهای ها

کلاه سرمون گذاشتند!

بود به ارحام صدر فکر می‌کردم، که در راهروهای وزارت ارشاد به من تذکر دادند که ممکن است حضور او باعث بشود که این فیلم هم مثل "خواب تلخ" به اکران عمومی نرسد، هرچند که "آتشکار" هم بعد از ساخته شدن حتی مجال یک اکران را هم پیدا نکرد و این برای من مثل یک نفرین طنازانه بود.

تفاوت بازیگرها با دیگران در این است که هر انسانی یک جسم و یک روح دارد، ولی بازیگرها علاوه بر جسم و روح، یک "نقش" هم دارند و عمر آن تا زمانی است که در ذهن مردم و بر پرده‌ی سینما هستند یعنی تا پایان جهان، همین برای هر انسانی کافیست.

آرزو می‌کنم که در آینده ارحام صدرهای دیگری هم در اصفهان به عرصه بیایند که مثل سینما و تلویزیون امروز، طنز را با لودگی اشتباه نگیرند و آرزو می‌کنم که در لهجه‌ها و فرهنگ‌های دیگر ایران، مثل آذری، کُردی، بلوچی، جنوبی، شمالی و... هم ارحام صدرهای دیگری متولد شوند که این راز موفقیت سینما و تلویزیون ما در عرصه‌ی طنز می‌باشد.

هم اکنون با به زبان آوردن اسم ارحام صدر برای هر ایرانی، ناخودآگاه تبسمی بر گوشه‌ی لب‌ها می‌نشیند و همه یک خدا بیمارزی می‌گویند، که برای روح او در بهشت همین کافیست.

قبل از نمایش از من کمی در مورد فیلم و موفقیت‌های آن در جشنواره‌ها پرسید و چندین "بارک‌الله" اصفهانی گفت و بعد روی صحنه با همین اطلاعات محدود چنان غوغایی به پا کرد که سالن هشتصد نفری سینما فرهنگ خمینی شهر (که البته حدود ۱۲۰۰ نفر در آن بودند!) از سر و صدای مردم چندین بار تکان خورد و با همین نمایش محدود یک ماه و اندی، توانست فروشی بیشتر از فیلم‌های پر فروش سال ۸۳ این سالن، به خود اختصاص دهد.

آن شب ارحام صدر تندیس بز بالدار را به همراه یک کلاه نمدی به تمام بازیگران و عوامل سازنده‌ی "خواب تلخ" اهدا کرد و من هم در آخر یک بز بالدار و یک کلاه نمدی به عنوان تقدیر، از طرف عوامل فیلم به ارحام صدر تقدیم کردم که هیچ‌گاه نمی‌دانستم این آخرین تقدیری است که در طول حیاتش از او به عمل می‌آید!

وقتی کلاه نمدی را بر سرش گذاشتیم با همان طنز اصفهانی گفت: یک عمر نگذاشتیم کلاه سرمون بره، آخرش سدهای‌ها کلاه سرمون گذاشتند!

بعدها شنیدم که او این کلاه نمدی را همیشه در اتاق خوابش می‌گذاشته.

دو سال بعد زمانی که می‌خواستیم فیلم دوم "آتشکار" را بسازم برای نقش "پدر" در فیلم، که یک پیرمرد اصفهانی



مثل آفتاب

گفت و گو با حسن اکیلی / مجید زهتاب
کارگردان و بازیگر

آقای اکیلی عزیز از روز وفات ارحام تا امروز که ۱۰-۱۲ روز گذشته، در تشییع جنازه و مراسم ترحیم ایشان، در خانواده‌ی ارحام، کارهای پشت‌صحنه و کارهای مربوط به مجالس ایشان خیلی دیده می‌شوید. علتش چیست؟

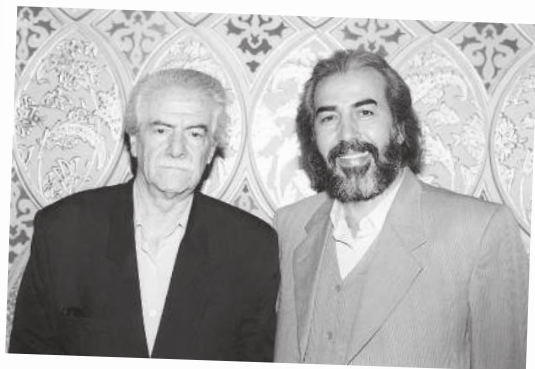
از آنجایی که عاشقانه ایشان را دوست داشتم و در سمت استادی همیشه ایشان را می‌پرستیدم، سعی می‌کردم لحظه لحظه از حال ایشان باخبر باشم. روز فوتشان هم من در نمایشگاه پل شهرستان مشغول مصاحبه بودم، پنج دقیقه بعد از آن اتفاق، داماد دوم ایشان به من اطلاع دادند. باخبر که شدم دیگر نتوانستم حرف هام را جمع کنم. همان زمان نمایشگاه و همه‌ی و مردم باخبر شدند. نمی‌دانستم چه طور خودم را برسانم منزل استاد. برای من درد بزرگی بود، همه‌ی عالم انگار عزادار بود. آسمان و زمین و رنگ‌ها اصلاً یک‌طور دیگری بود. وقتی به منزل ایشان رسیدم، دیدم مرحوم ارحام در رختخواب آرام خوابیده‌اند. خوب طبیعتاً باید اقداماتی انجام می‌شد. با عنایت و لطفی که خانواده‌ی ایشان به من داشتند این همراهی صورت گرفت. البته من کاری نکردم. به دلیل روح بلند ایشان و عملکرد انسانی‌شان در زندگی، مراسمشان بسیار مرتب و شایسته برگزار شد. مثلاً زمانی که ایشان غسل داده شدند ۲ - ۳ دست کفن متبرک از حرم قمر بنی هاشم، حرم امام حسین و از مدینه‌ی منوره توسط مردم اهدا شد!

روز تشییع ایشان، من از ساعت شش صبح که آمدم بیرون احساس کردم شهر در تب و تاب دیگری است. از همان میدان خواجه که قرار بود بدرقه‌ی استاد صورت گیرد ازدحام جمعیت بود. وقتی همه با هم همراه شدیم باور کنید مردم سیل‌گونه از روی پل آن طرف رودخانه به ما پیوستند و جمعیت مرتب رو به افزایش بود. جالب این که چنین ازدحامی نیازی به کنترل هم نداشت. مردم خودشان میهمان بودند و خود میزبان. من این را از یک آدم ساده‌ی بازاری شنیدم که گفت: «ما این را فهمیدیم که از این به بعد هر جا دیدیم خیلی شلوغ می‌گوییم چه خبر است؟ مگر آقای ارحام را دارند تشییع می‌کنند!» و این خیلی زیباست. خیلی اتفاق بزرگی افتاد و من فکر می‌کنم استاد شایسته‌ی چنین تجلیلی هم بودند. از پولکی نبات‌سازی که آمده بود دم میدان قیام و یک جعبه گرفته بود دستش و خیرات می‌کرد، پرسیدم: «شب جمعه است؟!» گفت: «من از روزی که ارحام فوت شده این کار را می‌کنم تا مردم شیرین کام بشوند.» از پنج‌شنبه ظهر تا عصر جمع تعداد کسانی که رفتند در قطعه‌ی نام‌آوران بی‌سابقه بوده است. این دو، سه روز هر وقت رفتیم باغ رضوان، دیدم پر از جمعیت است و این جای خوشحالی است که مردم حتی بعد از مرگ ایشان هنرمند خودشان را فراموش نکردند. یکی از صحنه‌های فراموش‌نشده حرکت آقای شاهزیدی بود. ایشان آمدند و میکروفن را در دست گرفتند و الحق زیباتر از همیشه آوازی را خواندند. موقع رفتن به باغ رضوان برخی ماشین نداشتند و می‌گفتند: «آقا حسن نرو! ما هم دلمون می‌خواد بیاییم.» حتی یک سواری را می‌دیدیم که ۱۰ نفر داخل آن بودند و به باغ رضوان می‌آمدند. آنجا هم که رسیدیم سیل جمعیت می‌آمدند و ادای احترام می‌کردند. هنرمندان بزرگی به ویژه از اصفهان هر کدام قطعاتی را خواندند و نماز شروع شد و مراسم تدفین تمام شد.

بحث مجلس هم بی‌سابقه بود. فکر می‌کنم در سال‌های گذشته چنین مراسمی در اصفهان بی‌نظیر بود. مسجد سید چنین جمعیتی را به خودش ندیده بود. همه چیز حتی شرایط جوی دست به دست هم داده بود تا ایشان را به شایستگی بدرقه کنیم. از میان اقلیت‌های مذهبی هم حدود ۱۵۰ نفر به صورت جمعی در این مراسم حضور پیدا کرده بودند.

روز تشییع ایشان،
من از ساعت شش
صبح که آمدم بیرون
احساس کردم
شهر در تب و تاب
دیگری است





من واقعاً عاشق اینم
که مکتب ایشان زنده
بماند، اما فکر نکنم
نه من و نه هیچ کس
دیگری بتواند پا جای
پای آن اسطوره‌ی
بدیهه‌سازی بگذارد

ایشان مدیریت می‌کردند. قبل و بعد از اجرا هم صحبت می‌کردند. هیأت مدیره هم خیلی برایشان جالب بود. اوایل می‌گفتند ما فکر نمی‌کردیم از این طریق هم بشود کاری کرد و خودشان اذعان داشتند که نذورات به بیش از ده برابر رسید!

شما فرصت کار کردن در گروه ایشان را قبل از انقلاب داشتید؟

نه! خیلی جالب است که من با بیشتر بازیگران ایشان مثلاً سرکار خانم کلارا و فرزند ایشان دخانی و همین‌طور آقای محقق و آقای حریرچیان افتخار بازی داشته‌ام، اما با خودشان نه. در اولین جشنواره‌ی تئاترهای سنتی هم توانستیم با همین گروه آقای ارحام بیشترین جوایز را درو کنیم.

چه سالی بود؟

سال ۱۳۷۱، این که می‌گویم بیشترین حدود ۷۰ درصد جوایز را اصفهانی‌ها آوردند و روزنامه‌های کثیرالانتشار هم در این مورد نوشتند. ولی من جوابگوی این تصور مردم هم نمی‌توانم باشم. من هیچ وقت فکر نمی‌کنم که بتوانم پا جای پای چنین بزرگواری بگذارم. هرچند عامه‌ی مردم این تصور را دارند. البته شما خودتان می‌دانید که نمایش‌هایی که ما طی این سال‌ها کار کردیم مضامینی نزدیک به اهداف آن شیوه‌ی تئاتر داشته‌اند. مثلاً: "محتکر"، "خدا مرگت بده"، "جنگ"، "حسن آشپز"، "پزشکی"، "تب در مطب"، "ازدواج" و "آخرش که چه"، که هر کدام اینها قابلیت‌هایی خودش دارد. وقتی بیننده‌ای چندبار بیاید نمایش سه‌پرده‌ای را ببیند حتماً یک اتفاقی افتاده و علی‌الظاهر با این که به نظر می‌آید کار سختی است. تا حالا ما توانسته‌ایم این راه را پیش بگیریم. حالا این که تا چه حد موفق بودیم خدا می‌داند.

موفق بودید و ما خیلی خوشحالیم که با رفتن مرحوم ارحام صدر این چراغ خاموش نشده و شما این سبک را ادامه می‌دهید.

من تا به حال شاهد نبودم که اقلیت‌های مذهبی به صورت گسترده برای مراسم یک مسلمان بیایند. شنیده‌بودم که کسی فوت کرده باشد و یکی از برادران مسیحی که با ایشان دوست بوده، در مراسم شرکت می‌کرده، ولی این‌طور که به صورت دسته جمعی شرکت کنند، نه!

بله، آمده بودند در یک صحن مسجد ایستاده بودند و از من پرسیدند: «ما اجازه داریم تا در مراسم ارحام شرکت کنیم.» ما هم از آنها استقبال کردیم.

از ارامنه‌ی اصفهان بودند یا کلیمی‌ها؟

هم ارامنه، هم کلیمی‌ها. اتفاقاً لطف کردند و در هر دو مجلس شرکت کردند.

من این را از جایی در مورد مولانا خواننده بودم که در وفات ایشان اقلیت‌های مذهبی قونیه هم آمده بودند و عزاداری می‌کردند، آن را شنیده بودیم و این را دیدیم! خوب آقای اکلیلی مردم شما را ادامه‌دهنده‌ی راه مرحوم ارحام صدر می‌دانند، آیا شما این را قبول دارید؟

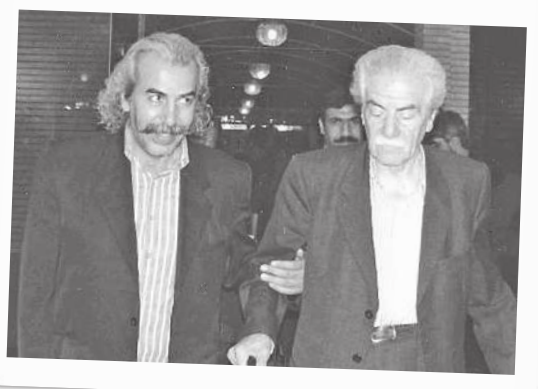
من خیلی دلم می‌خواد لیاقت این را داشته باشم. اما من هیچ وقت توان استاد را نداشتم و نخواهم داشت. من واقعاً عاشق اینم که مکتب ایشان زنده بماند، اما فکر نکنم نه من و نه هیچ کس دیگری بتواند پا جای پای آن اسطوره‌ی بدیهه‌سازی بگذارد. ایشان بنیان‌گذار سبک خاص خودشان، کمدی سفید یا کمدی انتقادی بودند که من فکر می‌کنم که سبک منحصر به فرد خود ایشان بود.

آقای ارحام برای دیدن تئاتر شما هم می‌آمدند؟

آقای ارحام در حدود ۲۵ سال پیش منت بر سر ما گذاشتند و افتخار دادند که به‌اتفاق، یعنی من به‌عنوان کوچک‌تر و ایشان به‌عنوان پرچمدار برای یک انجمن خیریه‌ای در هلال احمر تعداد زیادی اجرا داشتیم که البته قرار ما ۲۵ نمایش بود، اما به ۵۰ تا کشید.

یعنی ایشان هم نقشی داشتند؟





ارحام قبل از این که
یک هنرمند باشند
یک انسان بزرگ
بودند. یعنی خصایص
یک انسان بزرگ را
به تمامی داشتند. خلق
خوب، برخورد خوب،
پیش سلام بودنشان،
هر زمان از شبانه روز
در خانه ی ایشان را
می زدند محال بود که
ایشان کسی را ناامید
رد کند از در خانه

خیرین و دانشجویان را تشییع می کردند، مردم بسیاری دل می سوزاندند. من همان روز هم اشاره کردم آقای ارحام ۳۰ سال بود کار نکرده بودند و فیلم هایی هم که از ایشان پخش می شد به اعتقاد خودشان آن قدر خوب نبود، ولی ۶۵ درصد از مشایعت کنندگان ایشان زیر ۳۰ سال بودند. پس چه نیرویی این مردم را می کشید خوب ایشان به تمام معنی هنرمند مردمی بودند. ایشان در فدراسیون کشتی، شنا و دوچرخه سواری، دست داشتند، در جهانگردی دستی داشتند و کارهای قشنگی کردند. ما هتل عباسی را مدیون این مرد هستیم. من خیلی از خیره های اصفهان را دیدم که ایشان برای تأسیس امضایی کردند. چقدر از مراکز آموزشی و دبیرستان ها که افتتاحش به واسطه ی ایشان شده بود. چقدر اجرا گذاشتند به نفع زلزله زدگان. من فکر می کنم همه ی اینها روی هم جمع شده و یک شخصیتی را ساخته که خیلی محبوب است و مردم دوستش دارند. آقای ارحام قبل از این که یک هنرمند باشند یک انسان بزرگ بودند. یعنی خصایص یک انسان بزرگ را به تمامی داشتند. خلق خوب، برخورد خوب، پیش سلام بودنشان، هر زمان از شبانه روز در خانه ی ایشان را می زدند محال بود که ایشان کسی را ناامید رد کند از در خانه.

معمولاً به دلایل قابل قبولی نخبگان از طبقات متوسط و پایین جامعه فاصله می گیرند، اما معجزه ی ارحام این بود که از نخبه ترین نخبگان اصفهان بود، اما از همه بیشتر با قشر متوسط و سطح پایین ارتباط عاطفی داشت و این از عجایب و خلاف آمد عادت است.

سرمایه ی اساتید تئاتر، مردم هستند. یعنی مردم هستند که آقای ارحام را در صحنه بالا می برند. ما از شهرستان های دیگر تماس داشتیم که درخواست می کردند ما هم می خواهیم مراسم بگذاریم، حضور مردم باعث شد این مصیبت برای خانواده تقسیط و تقسیم بشود و بتوانند تحمل کنند. این هم یکی از الطاف خدا به آقای ارحام بود

بله، ما همیشه از ایشان درس گرفته ایم و آخرین درسشان هم این بود که با مرگشان به ما یاد دادند که چگونه زندگی کنیم و این درس بزرگ و ارزشمندی بود. من تصمیم دارم به لطف خدا کار بزرگی را که متشکل از ۲۶ نمایش است تحت عنوان تماشاخانه به صورت تله تئاتر و به یاد ایشان ضبط کنم. حتی مصمم شده ام به یاد ایشان چند کار خوب را روی صحنه ببرم و شاید هم یکی از نمایش های خود استاد را مجدداً زنده کنیم.

اگر خواستید این کار را انجام دهید ترجیح می دهید کدام نمایش ایشان را بازسازی کنید؟

همه ی نمایش های آقای ارحام بلااستثنا زیباست و اگر کمی با ویژگی های زمان حال آداپته شود مورد استقبال قرار می گیرد. اگر خدا بخواهد برای عید نمایش "هفت سین" را کار خواهیم کرد، هر چند همه ی نمایش های آقای ارحام قشنگ بوده و من متأسفم از این که آن موقع امکانات ضبط نبود. اگر بود مطمئناً اولین نمایش ایشان به همان قوت بود که نمایش آخر. متأسفانه کارهای ایشان خیلی کم ضبط شده، ولی نمایش های ایشان به صورتی باورناکردنی در ذهن مردم نقش بسته است.

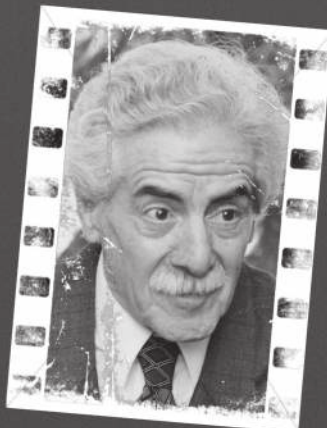
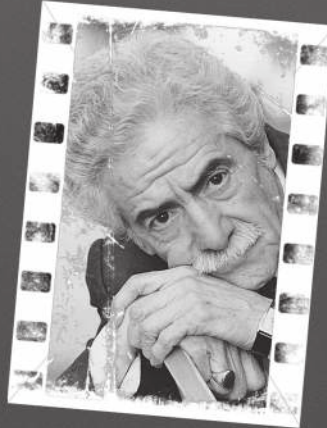
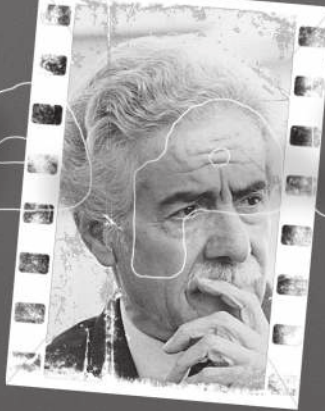
دقیقاً چند تئاتر ضبط شده از ایشان مانده است؟

خود استاد می گفتند فکر می کنند ۲۰ تا کار بوده، ولی الان شاید همه ی آنها هم نباشد.

آقای اکلیلی، ارحام صدر به واسطه ی هنرش معروف بود اما خصوصاً در اصفهان نیکوکاری و خیراندیشی او هم زبانزد بود. شما فکر می کنید کدام یک از این دو بیشتر روی محبوبیت ایشان تأثیر داشت؟

آقای ارحام، فوق معمول بود. خدا یک نمکی به این فرد داده بود که در نزدیکان ایشان هم نبود. این آدم یک ویژگی داشت که نمی دانم در لحنشان، در نئی چشمشان، در فیزیک بدنشان یا...؟ هر چه بود منتقل شده بود به مردم. انگار یک نوری از ایشان ساطع می شد. بسیار دیده ایم که وقتی فرزندان، شخصیت های فرهیخته، ورزشکاران،





اگر خدا بخواهد برای
عید نمایش
"هفت سین" را
کار خواهیم کرد،
هر چند همه‌ی
نمایش‌های
آقای ارحام قشنگ
بوده و من متأسفم از
این که آن موقع
امکانات ضبط نبود

مرحوم منوچهر نوذری برای ما تعریف کرد که: «یک بار من آمدم اصفهان، دور از چشم آقای ارحام در هتل اتاقی گرفتیم و لباس‌هایم را سبک کردم. با لباس راحتی نشسته بودم که دیدم در می‌زنند. دیدم یک افسر پلیس است. پرسید: «شما؟» گفتیم: «من نوذری هستم.» گفت: «سریعا ساک و لباس‌هایتان را جمع کنید برویم.» گفتیم: «ببخشید آقا برای چه؟» گفت: «سوال نکنید، جواب نمی‌دهم.» گفتیم: «آقای ارحام من را می‌شناسد!» گفتند: «ما ارحام نمی‌شناسیم.» می‌گفت: «من را آوردند پایین و بدون این که لیخندی بنزد مدارک ما را گذاشتند روی میز.» ما را سوار ماشین پلیس کردند و بردند طرف چهارراه پل فلزی و همیشه حبیب. گفتیم: «اینجا نزدیک خانه‌ی آقای ارحام است، بگذارید برویم آنجا ضمانت من را بکنند.» گفتند: «حرف نزنید!» کم‌کم آمدیم دم خانه‌ی آقای ارحام. وقتی رسیدیم آن افسر از ماشین پیاده شد و گفت: «آقای نوذری ببخشید بفرمایید پایین. آقای ارحام گفتند مناسبی نمی‌بینم که یک میهمان برای ما از تهران بیاید و برود هتل!»

یک خاطره‌ی بی‌نظیر هم از مهران عزیز - پسر آقای ارحام - به‌خاطرمانده. ایشان خودش می‌گفت زمانی که پدر را در آمریکا عمل کرده بودند و به‌هوش آمده بودند، یک پرستار سیاه‌پوستی بالای سر ایشان بود. مراحل بیهوشی تقریباً رو به اتمام بود که با ناهنجاری صدا کاغذ و قلمی خواسته بودند تا مطلبی را بنویسند. زمانی که من رسیدم اعصابشان از این که نمی‌توانستند با این بنده‌ی خدا ارتباط برقرار کنند خرد شده بود. من ضمن این که بابا را بوسیدم کاغذ را هم گرفتم. حال ایشان خوب شد و راهی شدند و یک دفعه یادم آمدم کاغذی که من مچاله کردم و در جیبم گذاشتم چه بود؟! استاد با همان خطی که زیاد هم خوانا نبود نوشته بودند: «مهران، بابا، این که نمی‌فهمه من چی می‌گم، اگر من اینجا طوریم بشه مردم اصفهان چی کار کنند!» یعنی در همان شرایط هم ایشان به فکر مردم بوده.

خاطرات که از ایشان بسیار است. هر اصفهانی‌ای حداقل یک خاطره از آقای ارحام دارد... ما باید برای این کار وقت بگذاریم. لازمه‌اش این است که یک مرکز فرهنگی با نام ایشان ایجاد شود و این خاطرات جمع‌آوری شود تا برای جوانان باعث درس شود که ببینند با چه اراقمی و چه معدلی می‌شود یک نفر مثل استاد ارحام صدر شود.

سخن آخر؟

آقای ارحام نشانه‌ی بزرگی برای ما اصفهانی‌ها بودند. خیلی‌ها اصفهان را به مناسبت تئاتر ارحام می‌شناختند. جالب این بود که اگر کسی یک‌بار نمایش ایشان را می‌دید تا آخر عمر، اگر پیش می‌آمد دیالوگ‌های آن را بازگو می‌کرد. یعنی این قدر شیرین بود که به عمق کام مردم فرو می‌رفت. از این بابت فکر می‌کنم یکتایی را از دست دادیم. مثل آفتاب بود که به همه می‌تابید و گرما می‌داد، نه می‌سوزاند و نه کم می‌گذاشت. خدایش بیامرزد.

و روح بلند و مردم‌داری ایشان باعث شد که فرزندان‌شان زیاد غصه نخورند. به قول برادرم دکتر کیاست‌پور می‌گوید: «من دیدم انسان‌هایی حسرت انسان‌های دیگر را می‌خورند، ولی حسرت مرده را خوردن که کاش من جای این مرده بودم را در این حماسه دیدیم.»

ارحام در تمام اقشار مردم به نوعی نماینده داشت. اگر از مردم بخواهیم خاطره‌ی خودشان را از آقای ارحام بگویند یک عدد ۵-۶ رقمی می‌شود. چون هر کس به من برخورد می‌کند می‌گوید خدا بیامرز دیش و یک خاطره تعریف می‌کند.

چون ایشان همیشه بین مردم بود و تعامل می‌کرد، حرف می‌زد، می‌شنید، می‌گفت و... آقای اکلیلی از خاطراتان با استاد بگویید.

من خاطرات زیادی از ایشان دارم. در فرهنگ گفتاری ما هم ضرب‌المثل‌هایی از زبان ایشان در مورد مسایل اجتماعی به‌جای مانده که مثلاً به قول آقای ارحام فلان و عبارت تئاتری را می‌گویند. خاطرات و ضرب‌المثل‌های زیادی را باید جمع‌آوری کنیم که شاید یک کتاب قطور بشود. تمام هم پندآموز است.



ارحام صدر، پیک امید و نشاط

سید محمود حسینی
استاندار سابق اصفهان



در دورانی که در خدمت مردم اصفهان بودم، چندین بار از زنده یاد ارحام صدر دعوت کردیم و او با تواضع خاص خود می‌پذیرفت و با شرکت در جلسات، آن را به محفل آموزش و امید بدل می‌ساخت. آنچه از تعامل با ارحام، از شاکله‌ی وجودی‌اش در خاطر منعکس است، فضایل اخلاقی است که برمی‌شمرم:

- حبّ وطن و عشق به اصفهان با وجودش آمیخته بود.
- اندیشه‌ورز و خلاق بود.
- امید و نشاط را نشر می‌داد.
- درون خود را صیقل داده و به زلالی رسیده بود.

این ویژگی‌های ایمانی به او مدد رساند تا بین آرزوهای بی‌بنیاد و رسیدن به نام و نان، در کنار مردم بماند و شاد کردن و کاهش آلام مردم را انتخاب کند و همین انتخاب او را ماندگار کرد که جلوه‌ی آن را در روز وداع مردم اصفهان با ارحام نظاره‌گر بودیم و دیدیم که مردم قبل از آنکه او را به خاک بسپارند، به یاد سپردند. شعر خانم ژاله‌ی اصفهانی وصف حال اوست:

شاد بودن هنر است
شاد کردن هنری والاتر
لیک هرگز نپسندیم به خویش
که چو یک شکلک بی‌جان، شب و روز
بی‌خبر از همه خندان باشیم
بی‌غمی عیب بزرگی است که دور از ما باد
کاشکی آئینه‌ای بود درون بین، که در او
خویش را می‌دیدیم
آنچه پنهان بود از آئینه‌ها، می‌دیدیم
می‌شدیم آگه از آن نیروی پاکیزه‌نهاد
که به ما زیستن آموزد و جاوید شدن
پیک پیروزی و امید شدن
شاد بودن هنر است
گر به شادی تو، دل‌های دگر باشد شاد
زندگی صحنه‌ی یکتای هنرمندی ماست
هر کسی نغمه‌ی خود خواند و از صحنه رود
صحنه پیوسته به جاست
خرّم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد

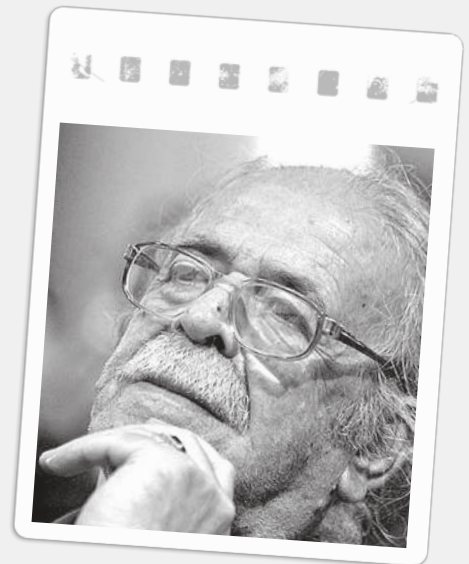
دیدیم که
مردم قبل از آنکه
او را به خاک بسپارند،
به یاد سپردند

تئاتر برای او یک آئین و مذهب بود

محمدعلی کشاورز
بازیگر، پیشکسوت سینما و تئاتر

اصفهان شهر من است، دوستش دارم و اگر چیزی دارم از اصفهان و مردم اصفهان و استاد بزرگم ارحام صدر دارم. پایه‌های تئاتر اصفهان از تئاتر تهران خیلی قوی‌تر است. از زمانی که ارامنه به جلفای اصفهان آمدند جزء فرهنگ خودشان تئاتر را هم آوردند. سالن تئاتر به صورت جعبه‌ای را برای اولین بار در اصفهان می‌بینم، در مدرسه‌ی شاه‌عباس که نمی‌دانم اکنون اسمش چیست یک سالن جعبه‌ای، پرده‌ای داشت، تماشاگران روی صندلی می‌نشستند و پرده کنار می‌رفت و برنامه‌ها اجرا می‌شد. در آن زمان کارگردان‌های خوبی کار می‌کردند و بازیگران خوبی هم تربیت شدند. گروه تئاتر المپ قبل از شهریور ۲۰ نمایش‌های خوبی را به زبان فارسی اجرا کردند. مثال: میرزای عشقی یک نمایش وطنی و یک نمایش کمدی بعد از آن گروه ارمنی "کدخدا یحیی" را هم به زبان فارسی اجرا کردند. بعد این تئاتر رونق گرفت. به طور کلی مردم اصفهان طنز دارند و به نمایش‌های کمدی علاقه‌مندند و بازیگران آن موقع دستمایه‌های طنز را در کنار خود می‌گنجانند. من خودم بچه بودم که در قهوه‌خانه‌ی علی انجیری تئاتر خسرو و شیرین را نمایش می‌دادند و هر نفر یک قران و ده شاهی می‌داد. نمایش را می‌دید. خسرو می‌گفت: می‌توانی مجسمه‌ی شیرین عزیز من را بکشی. فرهاد می‌گفت: بله، صدالبته، کار دشواری نیست. طنز از این پایه شروع شد و با جدیت هنرمندان و خصوصیت تماشاگر آگاه اصفهانی به کمال رسید. شکل‌گیری تئاتر اصفهان با مدیریت آقای فرهمند و تئاتر سپاهان به مدیریت آقای صدری یک مقابله و رقابت شرافتمندانه‌ای ایجاد کرد و گروه‌ها سعی می‌کردند نمایشنامه‌های تاریخی و اجتماعی را به اجرا بگذارند و در هر دو گروه هنرپیشه‌های خوبی بازی می‌کردند. تئاتر اصفهان تا جایی پیش رفت که هنرمندان دیگر شهرها به اصفهان آمدند مثل آقای رجایی به همراه دخترانش از کرمان و آقای بنی‌احمد و آقای فروهر از تهران. ارحام‌صدر که در شکل‌گیری اولین گروه‌های تئاتر نقش اساسی داشت و کمک بسیاری به ارتقای دانش تئاتر کرد. از آنجا که بین مردم کار کرده بود و مردم دوستش داشتند و زبانش را خیلی خوب می‌فهمیدند، گروهی را به نام ارحام تشکیل داد. این گروه از افراد با تحصیلات بالا مثل نویسنده‌ی بزرگ مرحوم ممیزان، دکتر دهقانی، دکتر عطایی و... تشکیل شد. تئاتر برای ایشان یک حالت قدیمی داشت و چیزی که بسیار مهم بود محیط بسیار سالم و بانزاکت بود. و در این گروه کوچک‌ترین نقطه‌ی ضعف اخلاقی مشاهده نشد. برای ایشان تئاتر مقدس بود و مثل مسجد آن را دوست داشت. گروه به مثابه‌ی یک خانواده بودند. هم نفس و هم‌راز بودند. این شد که یک گروه محبوب شد. به گونه‌ای که آرزوی هر ایرانی دیدن تئاتر ارحام‌صدر بود.

سبک بازی آقای ارحام‌صدر به خلاف تصور بعضی‌ها سبک روحی یا سیابازی نبود. یک نوع کمدی خاص آقای ارحام‌صدر بود. شاید گه‌گاهی شباهتی به روحی یا نمایش‌های بقال بازی به خود می‌گرفت. یک نوع کمدی خاص شاید مثل کمدی دل‌آرته‌ی ایتالیا و شاید بالاتر، چون او فکر می‌کرد و نمایش اندیشمندانه طراحی می‌شد. و ما می‌دیدیم شب اولی که نمایش شروع می‌شد تا آخر نمایش آقای ارحام اوج می‌گرفت و درجا نمی‌زد و چیزهای جدیدی را در کارش داشت. تئاتر برای او یک آیین و مذهب بود. چه رمزی بود که ۲-۳ ساعت بدون احساس خستگی از تئاتر لذت می‌برد. اهل تحقیق باید با دقت نظر تحقیق کنند که راز ماندگاری این تئاتر چیست.

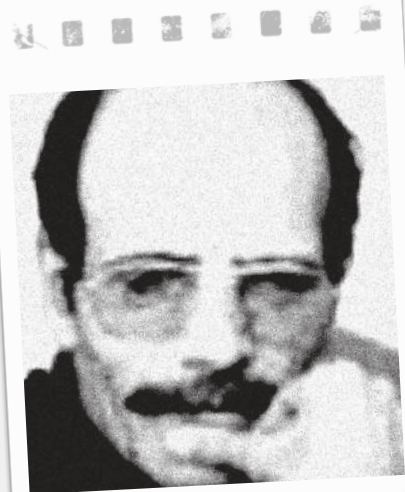


تئاتر برای ایشان یک
حالت قدیمی داشت
و چیزی که بسیار
مهم بود محیط بسیار
سالم و بانزاکت بود. و
در این گروه کوچک‌ترین
نقطه‌ی ضعف اخلاقی
مشاهده نشد. برای
ایشان تئاتر مقدس بود

یکپ

طنز فاخرترین و گران قیمت ترین نوع شوخی است

امراالله احمدجو
سینماگر



طنز به جهت این که
مهمترین وظیفه اش
نقد معنا است،
بدهکار خندانند نیست
و کافی است بامزه و
شیرین باشد و حتی
اجازه دارد از آن سر
بام بیفتد و «طنز تلخ»
را به وجود آورد

شوخی از نصف جهان رفت به آن نصف جهان
قهقهستان شده از مقدم او قبرستان

خلاصه ترین تعریف «طنز» از این قرار است: «شوخی معنادار» و کمی مفصل تر آن: «هرگاه معنایی به طرز شوخ طبعانه به نقد کشیده شود، طنز به وجود می آید.» بزرگان از قدیم الایام تا زمان حاضر گفته اند طنز فاخرترین و گرانقیمت ترین نوع شوخی است و بلافاصله بعد از آن نوبت به «شوخی محض شوخی و خنده» می رسد که در زبان و ادبیات فارسی عنوان «لودگی» را برایش انتخاب کرده اند و فرنگی ها به عنوان «کمدی» می گویند. طنز به جهت این که مهمترین وظیفه اش نقد معنا است، بدهکار خندانند نیست و کافی است بامزه و شیرین باشد و حتی اجازه دارد از آن سر بام بیفتد و «طنز تلخ» را به وجود آورد اما لودگی از آنجا که صرفاً به منظور خندان به کار گرفته می شود، اگر بی مزه از کار در آید و مخاطبان را خندانند فلسفه ی وجودیش را از دست می دهد و به قول هم ولایتی های ما «یخ بودادن» می شود. هجو، هزل، لطیفه، ظریفه، متلک و... انواع دیگر شوخی هستند که در مرتبه های نازل تر نسبت به طنز و لودگی قرار دارند.

تا آنجا که بنده سراغ دارم «شوخی سازی» از جمله سخت ترین شاخصه های آفرینش های نمایشی است و ملزم به ایجاد خنده یا دست کم شاد کردن مخاطب. دیده اید که حتی تلخ و عبوس ترین اشخاص هم معمولاً در مقابل حرف و حرکتی که شوخی باشد کوتاه می آیند و خودشان هم بعضاً شوخی می کنند و پند و هشدار شاعران را که فرموده است:

« ز شوخی بپرهیز ای با خرد
که شوخی تو را آبرو می برد! »

موقتاً و خردمندانه ناشنیده می گیرند چرا که استفاده از شوخی به جا و به موقع را نمی شود شوخی محسوب کرد!

یکی از دلایل سخت بودن شوخی سازی همین عمومیت داشتن و معمول بودن آن است. شاهد بوده اید که در اغلب موارد، در عکس العمل به شوخی های ساده و رایج، خنده و لبخند صرفاً به جهت اظهار ادب و عمدتاً مصنوعی است و تنها هنگامی که شوخی داغ و بامزه ای در بین باشد شنوندگان و ناظران را خنده ی واقعی و ته دلی دست می دهد و به این نکته نیز واقفید که شوخی داغ و بامزه نسبت به شوخی های معمولی مقدارش خیلی کمتر است چرا که عوامل متعددی لازم است یکجا جمع شوند تا آنچنان شوخی ها به وجود آیند: انتخاب موضوع، زاویه ی دید، گزینش واژه ها یا حرکات مناسب، ایجاز و اطناب، مقدمه چینی، تعلیق، تضاد، جناس، تشبیه، کنایه، ضرب آهنگ حساب شده و... عواملی هستند که باید درست و به جا و به اندازه از آنها استفاده شود تا شوخی قابل قبول شکلی بگیرد و از همه مهم تر «لحن» و «حالت» ارائه دهنده ی شوخی ایضاً «شخصیت» و حتی قیافه و ظاهر او در برانگیختن خنده و عمق و اندازه ی آن، دخالت تعیین کننده دارند. اساساً شوخ طبعی استعداد ویژه ای



می توان
ایشان را نماینده
و معرف شایسته‌ی
ویژگی «شوخ طبعی،
متلک پرانی و
حاضر جوابی»
همشهری هایشان
دانست



و بستان‌های حرفه‌ای بینمان به وجود آید و طی چند ملاقات و نشست و گفت و گو، شناخت دقیق‌تری از مرام و منش شخصی ایشان پیدا کنم: پیرمردی فوق‌العاده مؤدب، مهربان، شوخ‌طبع و خوش‌مشرب. به جهت آموختن جوانان جویای نام که علاقمند و فعالند و چنان استعدادی را نیز در خود سراغ دارند که در عرصه‌ی «کمدی و شوخی‌سازی» سر توی سرها درآورند. به عنوان حُسن ختام این یادداشت خاطره‌ای را براتان نقل می‌کنم:

در جلسه‌ای با حضور تعداد زیادی از هنرمندان اصفهان مرحوم ارحام‌صدر هم شرکت داشتند. به شدت نگران بودند وقتی احضار شدند و رفتند پشت تریبون، چه بگویند که هم بی‌معنی و آسمان‌ریسمان نباشد و هم به کسی بر نخورد و با من که بغل‌دستان نشسته بودم در این باره مشورت می‌کردند. خوشبختانه صحبت نخستین هنرمندی که رفتند پشت میکرفن، به قدری طولانی شد که نه به آقا ارحام و نه به هیچ‌کس دیگر نوبت احضار شدن و سخن گفتن نرسید. پس از ختم جلسه در طول مسیر تا جلوی منزلشان، آقا ارحام خوشحال و سردماغ از این اتفاق، یک بند و یک نفس مزه پراندند و ما را خندانند. باز گفتن آن «تکه‌ها» مثلاً:

«خدا بابا ننه شو بیمارزد که از این تیره بالا رفت لامپه را تا ته پیچوند تا کوچی‌ما روشن باشی، آ...» بی‌فایده است چرا که اغلب آن مزه‌های به ظاهر ساده، توأم با لحن و حالت‌هایی استوار و به قاعده حاصل از عمری تجربه با رعایت ضرب‌آهنگ مناسب، مکث و سکوت‌های به جا و به اندازه و تأکیدهای صحیح، بیان می‌شدند و نکته‌ی بسیار جالب در اجرای ایشان که بدون شک نشانگر تجربه و عادت و آشنایی عمیقشان با صحنه‌ی نمایش بود، یکی توجه به عکس‌العمل مخاطبان و هماهنگی شوخی‌ها با سطح سلیقه، حدّ توقع و میزان درک و دریافت آنها و دیگر در نظر داشتن وضعیت تصویری و شرایط بصری موجود در آن فضای تنگ و بسته بود. آن چنان که با حواس جمعی تمام و کاملاً دقیق و حساب شده هنگامی سر برمی‌گرداندند و به ما که در صندلی عقب نشسته بودیم رخ نشان می‌دادند که اتومبیل از مقابل چراغ برق می‌گذشت و می‌توانستیم صورتکی را که متناسب با کلام جاری ساخته‌اند به روشنی ببینیم و قهقهه‌مان اوج بگیرد. هنگام خداحافظی گفتند: «فقط تعارفه سّا، یه وقت گوش نده ین، همگی بفرمایین منزل در خدمتتون باشیم!» و اضافه کردند: «شوخی‌س ولی شوما جدّی بیگیرین. خیلی خُبه‌س آدمِ جدّی باشی، خُبی خُبا!» و رفتند... رفتند!

خداش بیمارزاد و الفاتحه

است که به اعتقاد خیلی‌ها مانند آواز خوش، وجودش در بعضی افراد خدادادی، مادرزادی و ذاتی است. در ولایت ما (زیادآباد میمه اصفهان) در مورد این اشخاص اصطلاح زیبا و قدیمی «گل شیرین» را به کار می‌برند و در مقابل به کسانی که آشکارا نجسب و نادلنشین و بی‌مزه‌اند «گل تلخ» می‌گویند. بنابراین یک شرط حتمی به جهت مقبول بودن شوخی، گل شیرینی مدعی است و پس از آن تجربه، مهارت و حضور ذهن او در به کارگیری و ترکیب و تلفیق عواملی که به تعدادی از آنها اشاره شد. از این نظر مرحوم ارحام‌صدر طی بیش از سی سال فعالیت مداوم صحنه‌ای و نمایش دادن شخصیت «مزه‌بنداز» تسلط و شناختی تجربی پیدا کرده بودند، ضمن این که می‌توان ایشان را نماینده و معرف شایسته‌ی ویژگی «شوخ طبعی، متلک پرانی و حاضر جوابی» همشهری هایشان دانست. کسانی که با کارهای صحنه‌ای ایشان آشنا هستند، می‌دانند که استادی آن مرحوم در بداهه‌سازی شاخص‌ترین وجه بازی‌شان در نقش «سیاه سپیدروی» بود، در نمایشنامه‌هایی که بلااستثنا از فرمول نمایش «روحوضی» تبعیت می‌کردند. شخصاً از پنج، شش سالگی با چهره و نام و نوع کارهایشان آشنا شدم و آن زمان که پدرم سالانه سه، چهار مرتبه راهی اصفهان می‌شدند، مایحتاج خانه را که در مغازه‌های محل فراهم نبود تهیه‌کنند و به خاطر علاقه‌ی زیادشان به تئاتر از هر چه واجب‌تر برایشان دیدن نمایش بر صحنه بود، علی‌الخصوص نمایشی که «آقا ارحام» در آن حضور داشت. یادم است به حدی از «خوشمزگی‌های آقا ارحام» غرق لذت و خنده می‌شدند که بعضی از داغ‌ترین آنها را برای من که هنوز زبان فارسی را یاد نگرفته بودم به زبان محلی ترجمه می‌کردند. بعدها در دوره‌ی تحصیلات دبیرستانم در اصفهان، خود از مشتری‌های نمایش‌های ایشان شدم و در کنار نامشان، نام مرحوم ممیزان (نمایشنامه‌نویس) را نیز یاد گرفتم. هفده، هیجده سال پیش که برای یکی از شخصیت‌های فیلمنامه‌ای که در دست اجرا داشتیم، در به در بازیگری بودیم که هم «چهره» باشد و هم به آن نقش بخورد پس از جست‌وجوی زیاد و گفت و گو با نامداران مختلف به «ارحام‌صدر اصفهانی» رسیدیم که می‌گفتند مشکل مجوز کاریشان برطرف شده و می‌توانیم دعوتشان کنیم. مسأله را با مسؤولان در میان گذاشتیم که فرمودند اشکالی ندارد و یکی دو نفرشان هم اظهار داشتند باید بررسی کنیم، اما پیش از آن خود آقای ارحام‌صدر در گفت‌وگویی تلفنی به من اطلاع دادند که تجربه‌ای در ایفای آن گونه نقش‌ها ندارند و نگرانند نتیجه‌ی مطلوبی حاصل نشود و موضوع خود به خود منتفی شد، ولی این مرآورده فتح‌بابی بود تا رفاقتی فارغ از حسابگری و بده

آخرین گفت‌وگوی نوروزی ارحام صدر

محمدرضا یزدان پرست



تیکه‌انداختن حرفه‌اش بود. فرص صحبت می‌کرد و به جا، حاضر جواب بود. در یک تئاتر پدر و پسر را آشتی می‌داد. گفت: بویوسش! (با لهجه‌ی اصفهانی). طرف شل می‌بوسید. گفت: «این که از فحش بدتر شد که، ماچ می‌باس صدا بده مٹ چه چه بلبل!» بعد خودش رفت ته سن. لب‌هایش را غنچه کرد که بیاید یاد بدهد. یکی از تهرانی‌های حاضر در سالن صدای موج را درآورد. آن صدا تمام نشده بود که گفت: «این همسایه‌های خنکی ما یاد گرفتن و تو یاد نگرفتی» اینها را منوچهر نودری ۶ ماه پیش‌تر از رفتن در گفت‌وگویی برایم گفته بود. دقایقی از گفت‌وگو نگذشته است که با چایی و پولکی اصفهان پذیرایی می‌شوم. پولکی بهانه‌ای است که با خاطره‌ای، طنز ارحام‌صدر حتی در هشتاد و چند سالگی جلوه‌گر می‌شود: «رفته بودیم آمریکا. یکی از دکترهای آشنا مرا برد بیمارستان برای چکاب. آزمایش خون که دادیم به ما گفتند آقا قند دارید. گفتیم نه خیر اشتباه است. قند ندارم. به ما گفت پروفیسوری که آزمایشتان را دیده، پروفیسور خون‌شناس دنیاست، گفته قند دارید. گفتیم پروفیسور هم اشتباه می‌کند. پروفیسوری‌اش را هم اشتباه گرفته است. گفت کامپیوتر دارد می‌گوید. گفتیم کامپیوتر بیخود می‌کند. حالا کامپیوتر شده خدای ما؟ من بچه اصفانم. چایو با پولکی می‌خورم. اگر م بالا رفتس قندم نیس، پولکی م بالا رفتس. همه شان زدند زیر خنده.» حیف که نمی‌شود لهجه‌ی اصفهانی‌اش را بشنوید. وقتی دارد حرف می‌زند و گاهی همان ابهت صحنه را به خود می‌گیرد؛ وقتی که سر دیالوگ‌ها می‌رود و ورق‌های خاطره را یکی یکی مرور می‌کند. شکرپاره‌ی سال‌های دور اصفهان که هنوز کیپی ویلتوی «مست»، «من می‌خوام»، «وادنگ» و... او بین مردم رد و بدل می‌شود و نسل من خندیدن اصیل بعد از حاضر جوابی‌هایش را با همان هیبت گیرایی روی سن دنبال می‌کنند، عصایی دستش گرفته و بعد از یک مریضی (آنفلانزا) دو ماه است از تخت بیماری بلند شده و روبه روی هم نشسته‌ایم تا گپ بزنیم. رضا ارحام‌صدر یکی از نمادهای اصفهان معاصر است، اصفهانی که مردمش زبان آور و شوخ مسلک‌اند. او انگار عصاره‌ی شیرینی‌های گز و پولکی را روی زبانش جمع کرده و گاه و بی‌گاه ناچاری از حرف‌هایش بخندی. از بس به موقع و به جاست و از بس ضد و نقیض‌های زندگی، انزار طنز‌سازی او هستند. این گفت‌وگو حاصل گپی ۲-۳ ساعته است در یک عصر سرد زمستانی در منزل او در خیابان عباس‌آباد اصفهان.

فکر می‌کنم باید از دیروز شروع کرد؛ از خیلی دیروزها که اگر اشتباه نکنم از مدرسه می‌روید به سمت سن و بعد سبک کمدی انتقادی و بعد برسیم به امروز.

من متولد ۱۲ اردیبهشت ۱۳۰۲ هستم. در شناسنامه‌ام عدد روز و ماه نبود. وقتی برای کارت ملی رفتیم گفتند باید بنویسیم ۱۳۰۲/۷/۱. همسر من هم متولد ماه مهر است و ما ۱۳۰۲/۷/۱ را قبول کردیم. خلاصه الان که با هم حرف می‌زنیم ۸۵ ساله هستیم. از این ۸۵ سال عمر، ۵۰ سالش را خرج شادی آفرینی مردم و خدمت به فرهنگ و تئاتر این شهر کرده‌ام. کار من از مدرسه شروع شد. معلم حسابداری ما سال دوم دبیرستان حصبه گرفت و اواسط سال تحصیلی نیامد. معلم دیگری که تحصیل کرده‌ی خارج بود را به عنوان معلم جدید معرفی کردند. معلم آمد و گفت اسامی را می‌خوانم. هر کسی حضری را بگوید و بلند شود بایستد تا من به لحاظ چهره هم دانش‌آموزان را بشناسم.

دیپلم تجارت را از دبیرستان
ادب گرفتیم و فارغ‌التحصیل
شدیم. من چون می‌خواستم
عالم هنر را ادامه بدهم
دیپلم ادبیات می‌خواستم،
رفتم دبیرستان صارمیه و
با یک سال تحصیل و امتحان،
یک دیپلم ادبی هم گرفتیم





که ما دلمان می‌خواهد کم کم از دانش آموزان هم استفاده کنیم. من بودم و محمدعلی صدری که از دانش آموزان به این گروه ملحق شدیم. خلاصه آن روز آمد و مرا به تئاتر اصفهان که افتتاحش کرده بود دعوت کرد. من نقش نوکر حاج عبدالغفار را بازی می‌کردم. یک شب تئاتر تمام شد و گفتم با شما کار دارم. فرهمند آمد و گفتم آقا ما در این شهر مزه بیندازیم؟! گفت نه. گفتم دلکیم؟ گفت این چه حرفی است که می‌زنی؟ ما هنرمند نمایشنامه‌های کم‌دی هستیم. گفتم استاد من امشب می‌خواستم بیایم تئاتر، دیدم دم‌ویترین عکس‌ها شلوغ است. گوش کردم ببینم مردم به هم چه می‌گویند. یکی به دیگری گفت می‌دانی اینها کی هستند؟ این‌ها مزه بیندازهای شهر هستند. آن یکی گفت: نه بابا، این‌ها دلک‌اند. پشت‌گرده من لرزید. آمدم روی صحنه نقشم را اجرا کردم و حالا که کار تمام شده می‌گویم نظر مردم نسبت به ما این است. علتش هم این است که ما فقط می‌خندانیم. باید مسایل انتقادی را وارد برنامه مان کنیم. آن موقع من کتاب‌های تئاتر زیاد می‌خواندم. از مرحوم نوشین، از برشت و... گفتم باید کاری کنیم که محتوای نمایشنامه مان بالاتر برود و نگویند که ما دلکیم. کسی نیست بگوید چرا نان‌گران شده؟ کسی نیست بگوید بچه‌های فقیر چون نتوانسته‌اند لباس فرم تهیه کنند از مدرسه اخراج شده‌اند و... من می‌توانم در قالب طنز این انتقادات را روی صحنه مطرح کنم، در لاف‌ها فرهمند گفت بسیار خوب. هیأت‌مدیره‌ی تئاتر را فردا بعد از ظهر دعوت می‌کنم. شما هم زودتر بیا و این مسأله را مطرح کن. احمدعلی صدری، خودش، محمدمیرزا رفیعی و آقای جهانشاه آمدند. مسأله را طرح کردم. گفتند خوب این درد است. دوا را هم بگو. گفتم تئاتر در دنیا دوشاخه می‌شود: کم‌دی و تراژدی. کم‌دی سه شقه می‌شود: معمولی، موزیکال و بوف. کار فعلی ما کم‌دی بوف است. ما باید کرتیک (انتقاد) را به کم‌دی اضافه کنیم. می‌شود مکتب تازه‌ای به نام کم‌دی-انتقادی. مردم هم می‌خندند، هم حرف دلشان را از زبان هنرمند می‌شنوند. همه رأی دادند و من مختار شدم که انتقادات را روی صحنه بگویم و مقید متن نباشم. همان شب در تئاتر من این کار را کردم. حاج عبدالغفار صبح به صبح به اسدالله-نوکرش، که من بازی می‌کردم- مبلغی می‌داد تا مخارج را رفع و رجوع

شروع کرد به حضور و غیاب. ایرج صالحی... حاضر... بلند شد و نشست، تقی نرمی... محمد داوری... عباس پنیری... کسی چیزی نگفت. دوباره گفت: عباس پنیری. صدایی نیامد. معلم پرسید: نیست آقای پنیری؟ من از ته کلاس گفتم: «آقا الان ایشون تو خیکن!» کلاس ترکید از خنده. آن موقع‌ها پنییر را در خیک نگه می‌داشتند. معلم از زور خنده بلند شد و از کلاس رفت بیرون. چند دقیقه بعد ناظم آمد و ما را صدا کرد و گفت بیا دفتر. گفتم: بچه‌ها من را اخراج کردند. بهتان سر می‌زنم! رفتیم دم دفتر دیدیم معلم و مدیر ما را بغل کردند و بوسیدند. به من گفتند: ما تصمیم گرفته‌ایم شما در نمایش امسال مدرسه شرکت کنید؛ نمایشنامه‌ای بود به نام رفیق ناجنس. دو تا دوست بودند که من نقش همان دوست ناخلف و ناجنس را بازی می‌کردم. دوست بد، دوست خوب را اغفال می‌کرد که درس را ول کن. بیا برویم یک سیگاری بکشیم و... تئاتر قرار بود یک هفته برای پدر و مادرها اجرا شود، به دلیل استقبال دو هفته اجرا شد. فروش خوبی هم کرد. پیشنهاد دادم با این پول برای مدرسه، کانتین درست کنند و ظهر به بچه‌ها ناهار بدهند. به قیمت ۱۵ ریال. دیپلم تجارت را از دبیرستان ادب گرفتیم و فارغ‌التحصیل شدیم. من چون می‌خواستم عالم هنر را ادامه بدهم دیپلم ادبیات می‌خواستم، رفتم دبیرستان صرمیه و با یک سال تحصیل و امتحان، یک دیپلم ادبی هم گرفتم. در چهارباغ اطلاعاتیه‌ای را به دیوار زده بودند که اداره‌ی بیمه استخدام می‌کرد. دو نفر می‌خواستند با دیپلم تجارت. رفتیم و در آزمون ورودی شرکت کردیم و قبول شدیم. دو سال کارآموز بودیم و بعد استخدام رسمی در شرکت سهامی بیمه‌ی ایران با ۱۵۰ تومان حقوق و ۶۰ تومان مزایا. خلاصه کم‌کم پیشرفت کردیم تا معاونت و بعد ریاست بیمه.

تئاتر از کجا شروع می‌شود؟

آقای ناصر فرهمند، استاد تئاتر بنده، تئاتر اصفهان را درست کرده بود و خودش هم نقش حاج عبدالغفار سده‌ای (خمینی شهری) را بازی می‌کرد. یک روز در محل کار بودیم که دیدیم یک درشکه آمد و فرهمند پیاده شد با دو چرخه. پیر شده بود و دیگر نمی‌توانست رکاب بزند. درشکه گرفته بود و چرخش را هم گذاشته بود در آن. آمد و گفت: ارحام من احساس کردم این شهر تئاتر می‌خواهد.

ایشان شما را از کجا می‌شناخت؟

استاد تئاتر من بودند در دبیرستان ادب و رل‌های پیر نمایشنامه را بازی می‌کردند. برای جشن‌ها با چند نفر می‌آمدند و بازی می‌کردند. رییس مدرسه به آنها می‌گوید

آن موقع من کتاب‌های تئاتر زیاد می‌خواندم. از مرحوم نوشین، از برشت و... گفتم باید کاری کنیم که محتوای نمایشنامه مان بالاتر برود و نگویند که ما دلکیم. کسی نیست بگوید چرا نان‌گران شده؟ کسی نیست بگوید بچه‌های فقیر چون نتوانسته‌اند لباس فرم تهیه کنند از مدرسه اخراج شده‌اند





من نرفتم تهران.
تمرکز کردم روی
کار بیمه. ذخیره
فنی برای بیمه
درست کردیم و
گفتم آن پول باید
برای مردم اصفهان
خرج شود. موافقت
کردند با ساخت
هتل شاه عباس
(عباسی فعلی)
همان هتلی است
که با آن پول
ساخته شد

دادم. در همه جا شعبه زدیم تا این که درآمد بیمه سر به فلک کشید. گفتند باید بروی تهران. گفتم من از اصفهان نمی‌روم. وحدت را مثال زدند که رفت تهران و هنرپیشه شد، ولی گفتم دوست دارم در خدمت شهرم باشم.
با وحدت کجا آشنا شدید؟

من روزهای دانش‌آموزی می‌رفتم کنار زاینده رود و کتاب می‌خواندم. وحدت هم می‌آمد. در پارک با هم آشنا شدیم. دیده بودم کتاب تئاتر می‌خوانم. او هم مطالعات هنری داشت، به همین واسطه با هم آشنا شدیم. اولین نمایشنامه‌مان را هم در یک باشگاه ورزشی اجرا کردیم. زمین بایری بود کنار هتل جهان در خیابان چهارباغ. از رییس هتل زمین را اجاره کردیم و سن ساختیم. اولین نمایشنامه با وحدت «خلیفه‌ی یک‌روزه» نام داشت که قصه‌ی هارون الرشید بود. وحدت نقش مسرور را بازی می‌کرد. مسرور کسی بود که فرمان‌های قتل هارون الرشید را عملی می‌کرد. خلاصه وحدت رفت تهران و یک فیلم هم در ابتدا ساخت به نام «عروس فرنگی» که خیلی گرفت. حتی یک استادیو به نام نقش جهان زد و... من نرفتم تهران. تمرکز کردم روی کار بیمه. ذخیره‌ی فنی برای بیمه درست کردیم و گفتم آن پول باید برای مردم اصفهان خرج شود. موافقت کردند با ساخت هتل شاه‌عباس (عباسی فعلی) همان هتلی است که با آن پول ساخته شد. ولی عشق و علاقه نگذاشت که بازی نکنم. فعالیت‌ها را در حوزه‌ی سینما ادامه دادم. تئاتر را هم همین‌طور.

در مورد سبک کار شما غیر از کمدی-انتقادی، نکات دیگری هم مطرح شده که ابتکاری بوده و تا قبل از آن سابقه‌ای نداشته مثل تئاتر «سفید» یا حضور زن در تئاتر که تا قبل از آن زن پوش بوده، ولی شما در نمایشنامه هاتان، بازیگر خانم داشته‌اید.

بله، خب می‌دانید که آن موقع بخشی از تئاترهای کمدی، سیاه‌بازی بود و تخت حوضی. ما اصلاً سیاه نداشتیم. با اینکه یکی از سیاه‌های معروف و توانا در گروه ما بود؛ مرحوم سرور رجایی. استادمسلم تئاتر بود. کارمند اداره‌ی ثبت احوال بود در اهواز. بعد رفته بود در کرمان و سالن گرفته بود که صبح تا غروب سینما بود و شب در آنجا تئاتر اجرا می‌کرد. نقش چراغعلی را در همه نمایشنامه‌ها داشت. ایشان سه تا دختر داشت. پسرعموی من با آقای عزت‌الله نوید رفتند و ایشان را با دخترهایشان از کرمان آوردند اصفهان و بازی کردند. خانواده‌ها حساسیت داشتند و حاضر نبودند دخترشان در تئاتر بازی کند. می‌گفتند گناه است و مطربی است.

کند. حاجی آمد صحنه و از اسدالله صورت مخارج خواست. من هم گفتم حاج آقا بنویسین. دو تا ماست ۳۰ شاهی، سبزی خوردن ۱۰ شاهی، پنیر یک ریال، مالیات ۶ تومان، قند و پولکی ۴ تومان. گفت صبر کن. مالیاتش دیگر چیست؟ گفتم: خانه بودم آقای شیک و پیکی در را زد و گفت من از اداره‌ی مالیاتم. این ورقه را بدهید حاج آقا، ۶ تومان مالیاتشان است. باید سالانه پرداخت کنند و گرنه مغازه‌شان را می‌بندیم. حاجی گفت من که دستهام پینه بسته و صبح تا شب چرخ تعمیر می‌کنم، برای چی باید مالیات بدهم؟ گفتم: حاج آقا ورقه از دارایی آمده، اگر نمی‌دادم مغازه را می‌بستند. من که نمی‌خواستم مغازه‌ی شما بسته شود. حالا تصادفاً به نجار و یه واکسی کنار تئاتر بودند که من ورقه‌ی مالیات آنها را گرفته بودم و در جیبم داشتم. دادم به حاج آقا بخواند. گفت من اصلاً نمی‌فهمم اینها کی هستند که پشت میزشان مالیات برای مردم می‌نویسند! گفتم: حاج آقا جوش زنن! اتفاقاً در این مملکت مالیات را از آنها می‌گیرند که دستشان پینه بسته می‌گیرند. سالن زد زیر کف. حاجی گفت پس چرا از آنها که کارخانه دارند مالیات نمی‌گیرند. من گفتم کارخانه‌دارها بلدند چیکار کنند. یک شب چلو کباب و جوجه کباب می‌دهند به مأمور و مأمور هم می‌نویسد اینها وضع‌شان بد است؛ اینقد که تازه باید از مردم برایشان پول جمع کنید! سالن ترکید از دست زدن و خنده. تئاتر تمام شد و هیأت‌مدیره آمدند برای تشکر و بی‌نهایت خوششان آمده بود و خیلی من را بوسیدند. گفتند اسم تئاترمان را می‌گذاریم کمدی-انتقادی و این سبک هم به نام تو ثبت می‌شود.

از کی خودتان مستقل شدید؟

حالا صبر کن! ۶ ماهی به همین منوال گذشت. ما هر شب برای گوشت، مرغ، نان، بلیت اتوبوس و هر چیزی که مردم از آن گله داشتند، انتقادها را در قالب طنز می‌گفتم تا اینکه ساواک به فرهمند فشار آورد که کار را تمام کند. فرهمند ما را خواست و ماجرا را تعریف کرد. من هم گفتم از فردا شب دیگر نمی‌آیم تا زمانی که جمعیت کم شد و وقتی انتقادی نبود، مردم هم دیگر استقبال گذشته را نمی‌کردند. آمدیم بیرون و رفتیم دنبال بیمه تا اینکه مدیرکل بیمه در سراسر استان شدم. خیلی فعالیت بیمه را گسترش

یکبار دیگر در صحنه ای
بازیگری می آمد که
تعمیر کار تلویزیون
بود. می پرسید از من
تلویزیون چه عیبی
دارد؟ می گفتم خراب
است. از بالا خراب
است. هر دستگاهی
خراب است از بالا
خراب است. از بالا
خراب باشد تا پایین
خراب می شود. مثل
همین تلویزیون. از آنتن
بالا خراب است که تا
پایین خرابی می آید

الان از اینها خبر دارید؟

بی خبر نیستم. یکی از دخترهای آقای رجایی همسر آقای وحدت است. دوتای دیگر هم در ایران نیستند و به خاطر شغل شوهرهایشان در خارج زندگی می کنند.

شما تئاتر تان را به شهرهای دیگر نمی بردید؟

در ابتدا خیر ولی وقتی من از پسرعمویم (آقای صدری) جدا شدم و «گروه هنری ارحام» را تشکیل دادم، در آبادان برای شرکت نفت و جزیره خارک و... اجراهایی داشتیم.

محل تئاتر شما کجا بود؟

سینما تئاتر پارس در محله ی جلفا. دو تا سالن کنار هم داشتیم؛ تابستانه و زمستانه. جوان ها آمدند و اظهار علاقه کردند و گروه را تشکیل دادیم و با همدیگر شرط کرده بودیم که هر کارمان از کار قبلی از هر لحاظ (متن، بازی، دکور، لباس و...) بهتر باشد.

کارها را آقای ممیزان می نوشتند؟

با هم می نوشتیم و با هم اصلاح می کردیم.

البته شما که خیلی پایبند به نمایشنامه نبودید. همه می گویند حرف های شما هیچ شبی عین هم نبود و بنا به مقتضیات فضا، دیالوگ هایی اضافه یا کم می کردید.

متن را حفظ کرده بودم ولی فی البداهه هم دیالوگ هایی می گفتم. بچه هایی هم که با من کار می کردند این خصلت را می دانستند. از پیس خارج می شدم، نتیجه گیری می کردم، سالن دست می زد و دوباره برمی گشتم به نمایشنامه و رشته را به بازیگر روبه رو می سپردم. خصوصاً خانم «کلارا» خیلی وارد شده بود به این خصلت من.

ساواک به خود شما فشار وارد نمی کرد برای انتقاداتها؟

نه دیگر به آن صورت. مردم می پسندیدند و ما محل نمی گذاشتیم. به هر چیزی که می شد گیر می دادیم و انتقاد می کردیم. یک بار زنبیل دستم گرفتم و آمدم روی صحنه. بازیگر روبه رویم جهانگیر فروهر بود. خدا بیامرزدش. او ارباب بود و من نوکر. می پرسید تا الان کجا بودی؟ می گفتم در صف نان بودم. ببین زنبیل ام هم کج و کوله شده از بس مردم هلم دادند. نوبت به من که رسید گفتند نان تمام شده. گفت فردا زودتر برو. گفتم: «نمی روم. نان خشکه می خرم، کنجد زده و اعلا. ربیبس غلات و ربیبس سیلو از آنها می خورند!» این طور بود که مردم خوششان می آمد. حرف دلشان را روی صحنه می شنیدند. و واقعاً هم خدا می داند تأثیر می کرد. کیفیت نان خوب شد! باور کن! یک بار دیگر در صحنه ای بازیگری می آمد که تعمیرکار تلویزیون بود. می پرسید از من تلویزیون چه عیبی دارد؟ می گفتم خراب است. از بالا خراب است. هر دستگاهی خراب است از بالا خراب است. از بالا خراب باشد تا پایین خراب می شود. مثل همین تلویزیون. از آنتن بالا خراب

است که تا پایین خرابی می آید.

راجع به بعد از انقلاب صحبت کنیم که فعالیت تئاتر شما متوقف شد.

به هر حال شرایط آن موقع را که می دانید. وضع هنر در چند ماه اول انقلاب، بلا تکلیف بود. ما گفتیم بهتر است صبر کنیم تا فضا روشن شود. همان روزهای اول یک رقم هنگفت دکور و لباس و... را از تئاتر بردند. همان روزهای اول به من زنگ زدند یا کار نکنید یا نمایشنامه هایی که ما می دهیم را اجرا کنید. البته خود ما قبل از انقلاب در ماه هایی مثل رمضان (شب های قدر) و محرم و صفر به خاطر اینکه فضا مناسب کارهای کمدی نبود و برای احترام ائمه کارهای مذهبی می کردیم؛ کارهای دینی که مردم هم استقبال می کردند. یک بار ماه رمضان شده بود بچه ها گفتند: تئاتر را تعطیل کنیم، گفتم: چرا؟ نه! تعطیل نمی کنیم، نمایش حضرت علی (ع) را اجرا می کنیم. به فکر رسید که عین صحنه ی لحظه ی ضربت خوردن حضرت علی توسط ابن ملجم مرادی را بسازیم. این طور که پرده ی سفیدی گذاشتیم و پشتش چراغ، مولا را هم نشان دیدیم سایه ای پشت پرده بود. ابن ملجم می آمد و این طرف و آن طرف را نگاه می کرد و شمشیر را می زد بر فرق حضرت که مشغول نماز بود. و حضرت هم آن عبارت را می فرمودند: فُزْتُ و رب الکعبه. و بعد دیالوگی حضرت می گفت با این عبارت که: «شاد کردی مرا که به خدای خودم نزدیک کردی.» یکی از شبهای اجرا هم کمونیست ها چو انداختند که این نمایش ارتجاعی است و نباید قصه های هزار و چهارصد سال پیش را اجرا کرد و... ریختند تئاتر را به هم زدند. در سالن تابستانه کار می کردیم. یک هو دیدیم که سنگ است که می آید روی سر ما. بعد از افطار خیلی شلوغ می شد. نمایش دو پرده بود. چند قصه ی مذهبی را ادغام کرده بودیم؛ مثل مولا، داستان حضرت ابراهیم و اسماعیل که من نقش اسماعیل را داشتم. و واقعه ی کربلا. خلاصه سنگ انداختند از کوچه روی سن. یکی از سنگ ها صورت آقای وحدت را زخمی کرد. یکی به دست من خورد و ساعدم پاره شد، ولی خدا را شکر به خانم ها آسیب نرسید. چراغ ها را خاموش کردند و شعار دادند مرگ بر ارتجاع، مرگ بر هنرمندان مرتجع. بعد... بعد هم ریختند توی سالن و من و وحدت را تا خوردیم کتک زدند. حتی بنزین آورده بودند که صندلی های تئاتر را آتش بزنند. من تماس گرفتم با کلاتتری و شهربانی و نیروهای آنها آمدند و آنها را گرفتند و بازداشت کردند و زخمی ها را بردند بیمارستان و قائله ختم به خیر شد.

راجع به توقف فعالیت های تئاتر تان می گفتید.

بله، خودم هم احساس کردم نیاز به استراحت دارم. مریض شده بودم و این بیماری هم مزید بر علت شده بود. تا این که جنگ شروع شد و در سال های اول کسی حواسش به تئاتر

فکر کن
در شهری که
چندین هزار خانواده
عزادارند، درست بود
ما بیاییم و تئاتر کمدی
راه بیاندازیم؟
وقتی خندانن مردم
لذت دارد که
خود آدم از ته دل
شاد باشد!



در تئاترهای گذشته هم این کار را می کردید؟

خدا می داند تمامش را! به ایتم، بهزیستی، سرای سالمندان اصفهان و... حقوق بازیگران را هم به نسبت زلی که داشتند و پوئنی که می گرفتند تقسیم می کردیم و پرداخت می کردیم.

خود شما چند پوئن داشتید؟

۱۵ پوئن. نفر بعد آقای ممیزان ۱۰ پوئن داشت، خانم کلارا ۹ پوئن و به همین ترتیب. تازه ۱۰ درصد از پول باقی مانده بعد از کسر آب و برق و کرایه ی سالن و... را هم می گذاشتیم در حسابی به نام تعاون برای عروسی هنرپیشه ها، مخارج پیش بینی نشده ی افراد گروه و... شبیه وام های قرض الحسنه. راجع به سینما کم صحبت کردیم. به هر حال شما ۲۰ فیلم بازی کردید...

البته از فیلم هایی که بازی می کردم، راضی نیستم.

چرا؟

سینمای فیلم فارسی، کارگردانان با سوادى نداشت؛ البته به جز چند نفر. ارتباطات قصه خوب نبود. انسجام در فیلم ها دیده نمی شد. قصه پر از آشفتگی و چندپاره گی بود. ۲۰ تا فیلم بازی کردم و دیدم سینما خواسته من نیست. برگشتم به تئاتر و دنیای خودم را پیدا کردم.

دیگر قصد ندارید بازی کنید؟ دوباره برگردید روی صحنه؟

در این سال ها خیلی پیشنهاد بوده که قبول نکردم. متن ها ضعیف بوده، کارها کوچک بوده و... البته یک تهیه کننده تازگی از استرالیا آمده و پیشنهادی مطرح شده و قرار است فیلمی با شرکت ارحام و وحدت بسازد. اسپانسر هم یک سرمایه دار هندی است. البته هنوز فیلمنامه را نخوانده ام. اگر متن را بیسندم، بازی خواهم کرد. البته تئاتر چیز دیگری است. همه جا گفتم و نوشتم که دلم می خواهد نعشم را از روی صحنه تئاتر ببرند قبرستان.

نبود. همه حواسشان به جنگ بود و وضع ناامن شهرها و... البته یک تئاتر کوچک درست کرده بودیم که ببریم به جبهه ها ولی فرمانده ها گفته بودند، جانداریم. بیایند سرگردان می شوند. بعد هم احساس کردم صلاح نیست. شهر خیلی شهید داده بود و مردم عزادار بودند. اصفهان هزاران شهید داده بود.

فکر کن در شهری که چندین هزار خانواده عزادارند درست بود ما بیاییم و تئاتر کمدی راه بیاندازیم؟ وقتی خندانن مردم لذت داشت که خود آدم از ته دل شاد باشد!

در سال هایی که کار نمی کردید، سر به محل تئاتر می زدید؛ مثلاً برای تجدید خاطرات؟

اصلاً. اول کار همه ی وسایل را بردند و دادند به گروه های جوان. بعد هم محل آنجا را گرفته بودند و کسی نمی توانست برود. در آن سال ها خیلی احساس دلنگی می کردم برای صحنه. دلم هوای مردم را می کرد که بخندانم و بخندند.

فکر می کنید در عالم هنر راز جاودانگی چیست؟

ما برای کی کار می کنیم؟ مردم!

این که نیت است. الان همه ی هنرمندها می گویند ما برای مردم کار می کنیم، اما...

آهان. این نیت باید خالصانه باشد. باید چشم از مادیات ببوشی و با دل کار کنی. برای مردم از دل و جان مایه بگذاری. ۹ سال پیش در نیویورک تئاتر داشتم. پرده که بالا می رفت، دیالوگ از من شروع می شد. ۲ هزار نفر در سالن بودند. هر چه آمدم حرفم را شروع کنم، نتوانستم. بلند شده بودند و دست می زدند. رفتم پشت یکی از ترنه ها و گفتم خدایا از این محبوبیتی که داده ای سپاسگزارم. اما پروردگارا خواهش می کنم نان من و زن و بچه ام را درگیشه ی سینما و تئاتر نگذار. این دعای همیشگی من بود، گفتم: در عوض این استعداد را که به من داده ای برای من نیست، برای مردم خرجش می کنم. عهد می کنم با تو که خالق من هستی، تا زنده هستم این هنر در اختیار مردم باشد و درآمدی هم که از این هنر پیدا می کنم را به مستمندان اجتماع بدهم.

شادمانی صحنه را بوسید و رفت

خسرو احتشامی هونه گانی

چشمه ی شادی زلال خنده مرد
زنده رود زندگی زاینده مرد
اصفهان لبخند را از یباد برد
خرمن گلخنده ها را بادبرد
بازی پایندگی پایان گرفت
مرگ پشت پرده رنگ جان گرفت
پرده ی آخر تماشایی نبود
در تماشاخانه زیبایی نبود
مهربانی داستان برچید و رفت
شادمانی صحنه را بوسید و رفت
طنز پرپر می زد از خونین دلی
راه گم می کرد از بی ساحلی
غصه می خندید و ما کف می زدیم
مویه می نالید و ما دف می زدیم
مرد باورهایمان یاور نداشت
این همای اوج بال و پسر نداشت
نیستی را نقش می انگاشتیم
"خود غلط بود آنچه می پنداشتیم"
مرد پاکی، مرد خوبی، مرد درد
مرد شهر آرزوها، مرد مرد

بانگاهی بوته ی غم می شکست
گرچه خود مانند شبنم می شکست
آب می زد آفتاب آه را
بر عطش می ریخت خواب چاه را
قدهنر، بالا هنر، زیبا هنر
دستگیر مستمندان باهنر
از هنر سودی به جز خوبی نخواست
غیر حق از گنج محبوبی نخواست
خاکساری، مردمی، افتادگی
داشت در کشکولی از آزادگی
با همین آوازه ها درویش بود
راستی درویش دولت کیش بود
آن که می آموخت ما را مهر کو
آن بلندای صبو حسی چهر کو
سینه ها پر شعله، جان ها سوخته
داغ هر سویدی اجاق فروخته
اصفهان را اشک پاشی کرده اند
شوکران در جام کاشی کرده اند
قصه ی تلخ مرا فرجام نیست
خنده می جویم ولی ار حام نیست



قصه غصه

خسرو احتشامی هونه گانی
شاعر، نویسنده و پژوهشگر ادبیات

از دوری تو دیده‌ی ما آنقدر گریست
کز چشم خفتگان عدم شست خواب را

تابستان یک هزار و سیصد و سی و هشت بود، مادر مهمان رختخواب، تکیده و لاغر با صدایی بی‌رمق و زنجوره‌ای آزاردهنده. از بارهنگ تا قرص و از سوزن تا بومادران هیچ کدام افاقه‌ای نمی‌کرد، پدر فهمیده بود که اگر دیر بجنبد مادر ما را تنها خواهد گذاشت. این بود که یک صبح کوله بار سفر بستیم و من و برادر بزرگ ترم با مادر همراه شدیم، مقصد این کاروان کوچک اصفهان بود. پدر می‌دانست که بیمارستان انگلیسی‌ها طبیبان حاذق دارد و چاره‌ی این بیماری آنجاست، به اصفهان رسیدیم و در یک خیابان نوبنیاد و تازه احداث که از چارسوی نقاشی به سوی مشرق می‌رفت و در سه راهی خیابان ملک پایان می‌گرفت در باغ مصفایی که منزل ویلاگونه‌ای از میراث یکی از اقوام دور بود، مفرش گشودیم و اتراق کردیم. با خرگوش‌های شیطان، کبوترهای فرشته پر و موش‌های آبی چاق و چله که فضای بازی ما را حتی با بیماری مادر شادمانه می‌کرد. بچه بودیم و از همه جا بی‌خبر. این خیابان معروف به خیابان خاکی بود سال‌ها بعد آسفالت شد، اما همین نام بر سر زبان مردم ماند. کاشی خیابان اسم شاه عباس را داشت و امروز تابلوی شریف واقفی را دارد.

مادر با بستری شدن حالش بهبود یافت و ما تا آخر تابستان در اصفهان ماندیم. دو جوانک ایلپاتی که محله را به ذله در می‌آوردیم. از شنا در مادی که آن روزها زلال می‌رفت، بی‌آن که صدای خراشنده‌ی قوطی‌های حلبی حجره‌ی او را زخمی کنند و زباله‌های یک بار مصرف، صورت بلورینه‌اش را کدر سازند. نه بوی لجنی نه جل وزغی، همه پاک بود و صافی، درختان بلند نارون و میوه‌های گوناگون مشوق ما در بازی تاب و آلاکلنگ بودند. کبوترها هم ما را به دنبال خود تا پشت بام همسایه‌ها می‌کشیدند که خشم پدر را در پی داشت.

با این آشنایی‌ها پدر تصمیم گرفت که سال آینده برای نام‌نویسی ما در دبیرستان ادب به اصفهان بازگردد که همین‌طور هم شد و در این گیر و دارها برای ماندن و رفتن، یک شب به سینما دعوت شدیم، محبتی از سوی خویشاوندان مادر، شب شادی ما بود، شب رؤیا، شب ذوق، شب پر کشیدن، چرا که برای یک نوجوان ایلپی، دیدن نخستین فیلم سینمایی آرژویی دیرپاب بود، مثل یک خواب رنگین. سینما تابستانی بود در غرب خیابان چهارباغ در کنار سینما حافظ امروزی با نام سینما تاج. راهروی تنگ و باریک به فضایی باز منتهی می‌شد. این فضای خشک و سرد و بی‌روح با نیم‌کت‌های چوبی‌اش مرا به یاد کلاس مدرسه‌ام می‌انداخت. جالب‌تر آن که پشت بام‌ها که بر سالن اشراف داشتند، مالامال کودکانی بود که همسایه‌ی دیوار به دیوار سینما بودند. مهمانان ناخوانده‌ای که بلیت ورودی نمی‌خواستند و راحت‌تر و آسوده‌تر از ما به تماشای فیلم می‌نشستند و یقیناً هر شب این فرصت بی‌دعوت را از دست نمی‌دادند.

فیلم بر روی دیوار نمایش داده می‌شد، لحظاتی پر اضطراب را سر کردیم. تا شروع فیلم که عنوان "اسب سرکش" را داشت. با دوبله‌ای نارسا به فارسی که هیچ چیزی از آن نمی‌فهمیدیم. از آن شب صورت مردی را در یاد دارم که با طبقی چوبین آویخته بر سینه در میان نیمکت‌ها می‌گشت و اغذیه



وقتی به ینگه ی دنیا
سفر کرد، همه ی
عزیزان را نگران
ساخت مبادا ارحام
رخت به آن سوی
آب ها بکشد. اگر چه
بیمار بود و همه آرزوی
سلامتی او را داشتند،
اما ارحام یک مشت
خاک ایران را با جهان
معاوضه نمی کرد،
اصلاً اهل معاوضه نبود

می فروخت برای اولین بار با یک شیرینی که «زبان» نامیده می شد دهان را شیرین کردم، اما از آن یکی که معروف به «پونجیک» بود اصلاً خوشم نیامد و با تنها گازی که بر آن زدم، آرام زیر نیمکت انداختم.

اما تصویری که تا امروز هم برایم تازگی دارد نوعی «کلیپ» تبلیغاتی بود. فرار یک دوچرخه سوار از دست شبری غرآن که او را تعقیب می کرد ولی به گرد دوچرخه چی هم نمی رسید و در پایان راه مردی «آرم» دوچرخه را نشان می داد که مردم ترغیب به خرید شوند. دوچرخه ی گران قیمت «رالی» که در آن روزگار مرکبی اشرافی برای جوانان بود، مخصوصاً برای بچه های پولدار که از طبقه ی تاجرمسلک شهر بودند. از خدا پنهان نیست از شما چه پنهان که پری زده ی چند تا متاع نوظهور هم شدم که تا آن روز نه دیده بودم و نه اسمشان را شنیده بودم. نخست میوه ای با نام «موز» که با دیدن آن دهانم لحظاتی باز ماند، آن گونه که اصفهانی ها هم هنگام قدم زدن در چارباغ با دیدن این میوه خوشه ای ناگهان می ایستادند و از مغازه دار می پرسیدند که این «چی چی یس؟» میوه ای که هفت ریال فروش می رفت و بسیار گران قیمت بود، دیگر چیزی بود به اسم «ساندویچ» که فروشنده ی آن در وسط چارباغ مغازه ی کوچکی داشت با نام «ساندویچ اسدالله» و بهایش یک تومان بود، کالباسی که مزه ی خوبی نداشت. آخر من یک ایلی بودم که در کنار سفره ی رنگین سنتی بزرگ شده بود، جا داشت که از این غذای مدرن لذتی نبرم. ولی تفریح گلگشت سر پل خواجه با باقلا فروش های پیر که باقلای پخته را در سبدهای چوبی به مشتری عرضه می کردند، بستنی های «لای نونی» که دوقران قیمت داشت و ترانه فروش های جوان که ترانه های چاپ شده ی فیلم سینمایی را به حراج می گذاشتند هنوز هم فراموشم نشده اند.

روزها گذشت، مادر از بیمارستان به باغ اتراقیمان نقل مکان کرد و دوباره خوشحالی را به جمع ما آورد، خاطره انگیزترین شب که هیچ وقت از صفحه ی ذهنم پاک نمی شود دعوت به تئاتر بود از سوی دائی ام که سالیان درازی بود که در اصفهان می زیست. آن شب را هرگز از یادم نبرده ام، هر چند پنجاه سالی از آن شب می گذرد، با آن که کارهای هنری جاودانه ای را در همان تئاتر و از همان گروه دیده ام، شبی خیال انگیز، شب ورود ما به سالنی مجلل و آراسته، شب پرده های مخملی سرخ چین در چین نازنین، شب نشستن بر صندلی ماهوتی ردیف دار، شب راهروهایی با کف پوش قرمز، شب راهنمایی تماشاگران تا صندلی راحتی، شب خانم ها و آقایان که انگار از شب نشینی ستاره می آمدند، شب اشارپ هایی که در نور می درخشیدند، شب گیره ی طلایی کروات ها و دکمه سر دست های یاقوتی، زمردی و اشکی که در تاریکی و سایه روشن برق می زدند. این شب شاعرانه در آن روزگار برای پسری ایلی حیرت انگیز بود. مردمک چشمم به هر گوشه ای می چرخید کشفی تازه

داشت. بالاخره رفت و آمدها پایان گرفت و سکوت خود را بر گستره ی سالن پهن کرد. پرده آرام آرام کنار رفت و این هم برایم نوعی معجزه بود، مگر می شد بی کمک دستی پرده کنار برود. چیزی که تصورش را هم نمی کردم و هنوز فکر حرکت پرده رهایم نکرده بود که منظره ی بالاخانه ای با پله کانی بلند و پنجره های رنگین، مثل مجسمه خشکم کرد، دریچه ای از مهتابی به کوچه باز شد و زنی زیبا سر برآورد و با دل ربایی کسی را صدا زد. مردی سی و چند ساله با پیراهن گشاد راسته، شال کمر پهن، عبا و دستار عربی مآبانه ی حاج آقای بازاری که با بانو گفت و گو می کرد، به نام حسن، شاید حاج حسن. ناگهان سالن در خیزابه ای از کف زدن های ممتد به سرگیجه و دَوَران افتاد. قطع صدای دست ها پایانی کوتاه داشت و با هر حرفی و نکته ای که حسن قناد می گفت از سر گرفته می شد. خنده مثل آبخار از هوا و در و دیوار می بارید اگر چه باز هم مثل همان فیلم کذایی چیزی نمی فهمیدم، ولی درک کرده بودم که شب، شب فراموشی است، شب خندیدن است، شب سربردن رنج و غم، اگر چه برای لحظه ای دگر نه. حتی تعبیر و تفسیر ساده ای هم از طنز و نقد اجتماعی نداشتم چرا که برای جوانکی از ایل برآمده که با این پدیده های مدرن روبه رو گردیده بود، واژه ها هم مفهوم روشنی نداشتند، شب به پایان رسید. پرده برای همیشه ایستاد گروهی زن و مرد در کسوت نقش های اصلی نمایش بر صحنه ظاهر شدند و به تکریم و تعظیم چم و خمی به خویش دادند و با هلهله و دست زدن بدرقه شدند. چراغ ها روشن شد و درها مردم را به کوچه خواندند، در بازگشت یک تاکسی کوچک از نوع فیات های لاک پشتی ما را به خانه رساند. در این جای تنگ و تیره پدرم نامی را برد که تا سالیان دراز در ذهنیت من رسوب کرد «ارحام صدر!» نام نمایش را هم گفت: «جاده ی

زرین سمرقند» که فیلمی هم از آن ساخته شد.

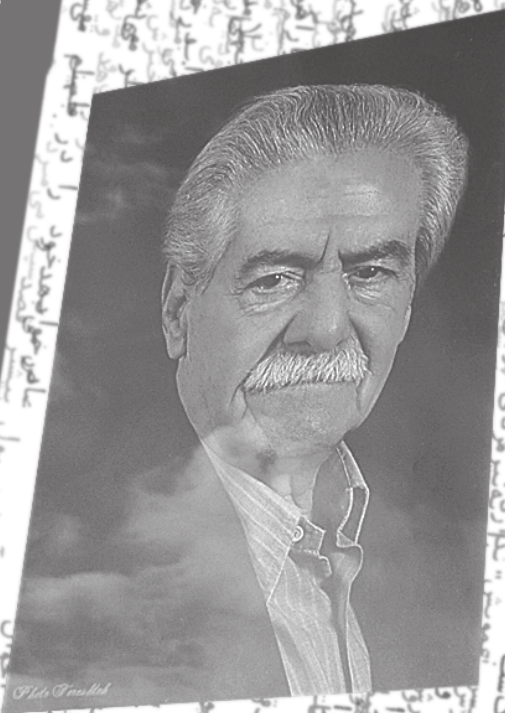
روزها گذشت و گذشت و گذشت.

در سال یک هزار و سیصد و چهل و سه، مردی شاعر و فاضل از تهران به اصفهان آمد و بانک بیمه ی ایران را تأسیس کرد. دست تقدیر خانواده ی مرا با او آشنا ساخت. رفت و آمدها شروع شد و این دیدارها به دوستی خانوادگی انجامید. این مرد کسی نبود مگر محمد بیربایی گیلانی، شیدا شاعری پر آوازه که توانایی های خود را چه در حوزه ی ادب و شعر، چه در حوزه ی مدیریت و اقتصاد در تهران نشان داده بود. غزل معروف او تا استودیوی گل های رادیو ایران هم راه یافته بود. بر این غزل، استاد روح الله خالقی ملودی نوشته بود و استاد بنان با صدایی مخملی خوانده بود. شیدا در سال چهل و پنج، انجمن ادبی صائب اصفهان را به دبیری خود، بر مزار صائب بنیاد کرد. با جمعی از معارف شهر که من جوان ترین عضو آزاد آن بودم. یک روز که برای رساندن پیغامی از خانواده به بانک رفته بودم شیدا گفت امروز می خواهم تو را با نابغه ی هنر تئاتر ایران آشنا کنم

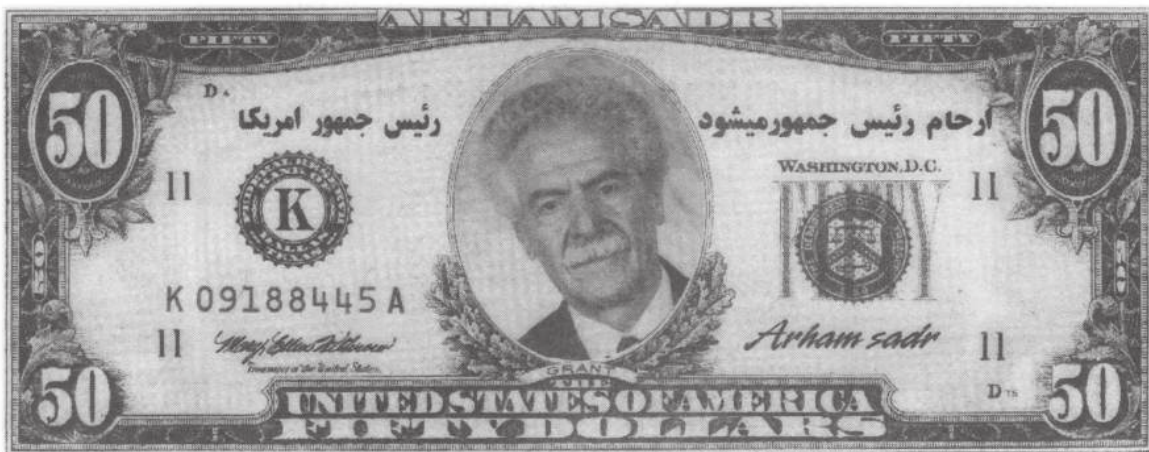
مرگ باور نکردنی
ارحام به هنرمندان
فهماند که باید دارای
نود و نه درصد انسانیت،
مردم دوستی و
خیرخواهی و یک درصد
هنر باشند. آرزویی که
استاد تجسم واقعی
آن بود و تنواره ای
از اخلاق، مهربانی،
بخشش و هنر...

و مرا به همراه، تا طبقه‌ی بالایی بانک بیمه برد. در اتاقی بزرگ روبه‌روی من مردی بود با قامتی بلند، شیک پوش، باوقار، متناسب، با چشمانی نافذ، عینکی بلورین با قاب طلایی پهن، سیلی تقریباً باریک و موهای جوگندمی که سیاهی آن بیشتر بود. از پشت میز با آرامشی تمام بلند شد با شیدا دست داد و مرا نواخت پس از خوش و بشی بی‌ریا گفت: این جوان خسرو احتشامی است و آینده‌ای در غزل‌سرایی دارد، البته کشف من است. شیدا، همراه مرا که تحفه‌ای هم نبودم کشف خود می‌دانست. با آن که شیدا کاری اداری داشت از نکته‌ها و لطایف ارحام تا هنگام خداحافظی چیزی کم نشد. وقتی ما را مشایعت می‌کرد آرزوی توفیق برایم کرده و گفت: «امیدوارم مثنی ملا رجب بشی!» شیدا قه‌قهه خندید و گفت: بابا این جوان ترک است. استاد گفت: عجب «ترکس آ، مثنی آدمیزاد حرف می‌زند؟!» این دیدار با مهمی زیبایی که برای من داشت دیگر اتفاق نیفتاد.

از آغاز انقلاب، انجمن‌های شبانه‌ی هنری و ادبی در منزل دوستان سرانجام می‌گرفت که من در محیطی خودمانی که ده‌پانزده نفری اهل بودند شرکت می‌کردم. از معارف دانشگاه و هنر که نیازی به نام بردن نمی‌بینم. در این شب‌ها با استاد ارحام‌صدر آشنایی دوباره پیدا کردم و به او نزدیک‌تر شدم. انجمن بزرگ دیگری را هم شاعر فکاهی سرای مشهور اصفهان که به لهجه‌ی اصفهانی شعر می‌گفت زنده‌یاد اکبر جمشیدی می‌چرخاند که استاد ارحام، همراه ستاره‌ی قدر اول آن بود. ارادت من به استاد روزه‌روز بیشتر می‌شد. انجمن جمشیدی شلوغ‌ترین انجمنی بود که اصفهان به خود دیده بود. از هر صنفی و دسته‌ای، طبیب، مهندس، موسیقی‌دان، بازاری، داروساز، شاعر، نویسنده و الی ماشاالله. مشتاقی من به ارحام در این دوران تا حد مراد و مریدی رسید. افسوس که دیگر صحنه‌ای نبود تا او را در نقشی تماشا کنیم. اما ارحام نقش بزرگ بودن، بزرگ ماندن، و بزرگ زیستن را در این ایام عُسرت بازی می‌کرد و همچون خواجه‌ی شیراز با دلی خونین، لبی خندان داشت. می‌آموخت که هنرمند می‌باید آزاده باقی بماند. در این شب‌ها یک رباعی برای او نوشتم و با خط خوش عزیزی تقدیم کردم که بر آن بوسه زد و به منزل برد. یک روز با تلفن محبتی کرد که؛ «آقا نیمی خواند پیشی ما بیاند؟!» اطاعت کردم و در دفتر هواپیمایی که مدیریت آن را داشت به حضورش رسیدم. گفت: دیشب بیداد کردی. گفتم: وظیفه‌ای بیش نبود. گفت: شعر را نمی‌گویم شرحی را می‌گویم که در مورد کتاب «یا مرگ یا تجدّد» دادی و با مهربانی دو جلد



بزرگوار
روزه نامه / صفحه‌ی ۵



آن را امضاء کرد و من با اشتیاق گرفتم. اول یکه خوردم، گفت: خوب نگاهش کن! نگاه کردم، تصویر ارحام بود. تاثیری به کارگردانی امیر شروان. تسمی کرد و کلی گپ زد. از شیرین کاری های روی صحنه، از اشتیاق ایرانیان و از ذوق خود برای رسیدن به اصفهان. گفتم استاد ای کاش میراث فرهنگی شما را هم مثل گنبد شیخ و چهلستون ثبت ملی می داد گر چه می دانستم ارحام سال هاست که خود را ثبت ملی داده است....

آن روز وقتی تلفن زنگ زد و بغض یکی از عزیزان ترکیب اشک بر گونه ام دوید. بی اختیار چندبیتی را بر کاغذ نوشتم. باور نمی کردم. دوست داشتم حرف دوستم دروغ از آب درآید. ولی چند دقیقه ای نگذشته بود که صدای گرفته ی استاد اکلیلی در تلفن پیچید که به شدت می گریست و شعری را طلب می کرد. همان آغاز مثنوی را که جوششی بود خواندم و روز بعد در اقیانوس مردم گم شدم.

مرگ باور نکردنی ارحام به هنرمندان فهماند که باید دارای نود و نه درصد انسانیت، مردم دوستی و خیرخواهی و یک درصد هنر باشند. آرزویی که استاد تجسم واقعی آن بود و تنواره ای از اخلاق، مهربانی، بخشش و هنر....

هر که آمد در غم آباد جهان چون گردباد
روزگاری خاک خورد آخر به خور پیچید و رفت

کتاب قطور «تاریخ بیداری ایرانیان» را که با بزرگواری پشت نویسی کرده بود به دستم داد. می خواستم دستش را ببوسم اما اجازه نداد. هفته ای گذشت در معیت او و همسر ارحامش همراه با هنرمندان اصفهان عتبه بوس آستان حضرت ثامن الائمه شدیم. خلوص او را در این سفر سیاحتی زیارتی به خاندان عصمت و طهارت به چشم دیدم و شهرت او را پس از این همه سال دوری از صحنه ی تئاتر سنجیدم، با مردمی که در کوچه و بازار و در آرامگاه حکیم توس به او نزدیک می شدند و با شگفتی تمام از دیدارش عرض ارادت می کردند. حرف ها این بود: «آقا سلام، شما ارحام صدر نیستید؟» این پرسش و پاسخ چندین بار در این سفر اتفاق افتاد. آیا سپاسی برای یک هنرمند بالاتر از این می شد؟! سلطان دل و جان مردم بودن....

وقتی به ینگه ی دنیا سفر کرد همه ی عزیزان را نگران ساخت، میادا ارحام رخت به آن سوی آب ها بکشد. اگر چه بیمار بود و همه آرزوی سلامتی او را داشتند، اما ارحام یک مشت خاک ایران را با جهان معاوضه نمی کرد، اصلاً اهل معاوضه نبود. بالاتر از آن اصفهان را چه می کرد. ارحام تبلور اصفهان بود، انجماد موسیقی اصفهان، مفهوم شاعرانه ی اصفهان و خیال رنگین ماندگاری اصفهان در درازنای تاریخ هنر.

در بازگشت پس از خوش و بشی پدرا نه کشوی میز را بیرون کشید و گفت: این پنجاه دلار عیدی شماست، پشت

گفتم استاد
ای کاش میراث
فرهنگی شما را هم مثل
گنبد شیخ و چهلستون
ثبت ملی می داد
گر چه می دانستم
ارحام سال هاست
که خود را
ثبت ملی داده است...



صحنه‌های کمدی - انتقادی دیگر تکرار نخواهد شد

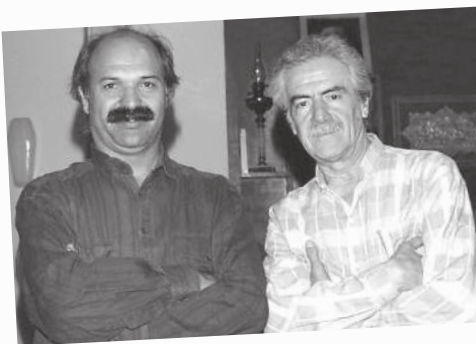
گفت و گو با استاد رضا ارحام‌صدر / ناصر کوشان *

کوشان: ضمن تشکر از جنابعالی که لطف کردید و وقتتان را در اختیار من گذاشتید. می‌خواستیم از شما خواهش کنم به سؤال‌هایی که در واقع شخصی نبوده، بلکه عمدتاً در باب پیدایش تئاتر در اصفهان است جواب بدهید.

تئاتر هتل جهان در کجا واقع شده بود و در چه سالی تأسیس و تعطیل شد؟ و چه نمایش‌هایی در تئاتر هتل جهان اجرا شد؟

ارحام: هتل جهان خود تئاتری نداشت، بلکه در سالن بزرگ پذیرایی مهمانان، گاه و بیگاه برنامه‌ی کنسرت یا نمایشنامه‌های میان پرده‌ای کوتاه اجرا می‌شد که چون مدیر هتل ارمنی بود، کنسرت‌ها و نمایشنامه‌ها به زبان ارمنی بود تا این که مهدی روشن ضمیر (معروف به کارگری) در باغ پشت هتل جهان یک باشگاه ورزشی از سال ۱۳۲۱ تأسیس نمود برای بازی والیبال و تنیس و بیلپارد. در سال ۱۳۲۱ مرحوم ناصر فرهمند به اتفاق مرحوم کریم غفاریان که لیسانس حقوق بود، ضمناً دوره‌ی مدرسه‌ی تئاتر تهران را هم دیده بود به عنوان کارگردان در یک قسمت از زمین باغ یک صحنه‌ی تئاتر برپا نموده و نام آن را «تئاتر المپ» گذاشتند و اولین برنامه‌ی تئاتر «خلیفه‌ی یک روزه» بود، در سه پرده که با شرکت این جانب در نقش هارون الرشید اجرا شد و سایر بازیگران عبارت بودند از: آقای وحدت در نقش ابونواس شاعر و آقای علی مرتضوی در نقش درباری و مرحوم دکتر مرتضی دখانی در نقش جعفر برمکی و مرحوم ناصر یکدانه، غلام درباری و چند نفر دیگر که نام آنها را به خاطر ندارم. در این اجرا غفاریان کارگردانی و مرحوم ناصر فرهمند نقش کمدی داستان را بازی می‌کردند. بعد از اجرای نمایش «خلیفه‌ی یک روزه» نمایش دیگری با نام «رفیق ناچس» بازی شد و با استقبال شدید مردم هنردوست اصفهان روبه‌رو شد. ولی بعد از اجرای این دو برنامه کارگری حاضر نشد دکور و سایر وسایل مورد احتیاج صحنه را تهیه نماید و اظهار می‌کرد هر مین یک دست دکور برای همه‌ی اجراها کافی است و بر اثر اختلافی که پیدا شد تئاتر هم تعطیل شد، ولی رسیدن فصل سرما و زمستان هم در این اختلاف بی‌تأثیر نبود و بعد از این جریان، ناصر فرهمند و سایر هنرمندان تئاتر را رها کرده ولی مرتب جلساتی داشتند تا اینکه صدی پسر عموی بنده پیدا شد و تئاتر سپاهان تأسیس گردید. کوشان: «تئاتر ستاره‌ی صبح» در کجا واقع شده بود و در چه سالی تأسیس و تعطیل شد؟ و چه نمایش‌هایی در تئاتر ستاره‌ی صبح اجرا کردید؟

ارحام: بعد از جدا شدن هنرمندان، روشن ضمیر (کارگری) به تهران رفت و عده‌ای هنرپیشه‌ی تئاتر که بزرگترین آنان عبارت بودند از مرحوم آقای امیرحسین فضلی و عباس همت آزاد و همسرش و جهانگیر فروهر و همسرش را به اصفهان آورده و به جای تابلوی باشگاه ورزشی و هنر المپ، تابلوی ورزشی و هنر را از هم جدا کرده و نامش را ستاره‌ی صبح گذاشتند و مدت کوتاهی مشغول کار شدند و نمایشنامه‌هایی نظیر نادشاه افشار و چند کمدی به صحنه آوردند و آن هم زیاد طول نکشید که گروه تئاتر به هم خورد و هر کدام در یکی از دو تئاتر اصفهان و سپاهان مشغول کار شدند که طولی نکشید آنها نیز از هم جدا شدند. یکی دو نفر از جمله فروهر و خانم و مادر خانمش به گروه تئاتر



گروه هنری ارحام تا دو ماه قبل از
پیروزی انقلاب به خاطر کسالت
این جانب و جدانشدن ممیزان
دیگر فعالیتی نداشت و بعد هم
مردم شهر به علت شهدای زیاد
جنگ تحمیلی همه عزادار بودند

دیپ

ویژه نامه / صفحه‌ی ۶۷

* برگرفته از کتاب "تاریخ تئاتر در اصفهان" نوشته‌ی ناصر کوشان، آتروپات، ۱۳۷۹

جلال تاج اصفهانی



همکاری داشت. تا اینکه هوا کم کم سرد شد و آن تئاتر هم تعطیل شد و مرحوم میرزاده ی عشقی هم به تهران رفت. کوشان: تئاتر مدرسه سعدی در کجا واقع شده بود و در چه سالی تأسیس شد و چه نمایش هایی در آن سالن به روی صحنه رفت؟

ارحام: این تئاتر توسط هنرمندانی چون محمد میرزا رفیعی با همکاری علی اصغر جهان شاه که دبیر ریاضیات مدرسه ی سعدی بود، در زمان مدیریت آقای میرزاتقی خان صدری و آقای رضوان به عنوان یک تئاتر فرهنگی تأسیس شد و زمانی که رضاشاه به اصفهان آمد شب در این سالن فرهنگی پذیرایی شد با نمایشی که مرحوم تاج اصفهانی نقش حافظ را بازی می کرد و مرحوم حسین قلی جلالی هم ترجیع بند معروف هاتف اصفهانی را خواند و بنده هم در نقش یک پیرمرد کر که همه چیز را اشتباه می شنید در یک پرده کمدی به اتفاق علی مرتضوی و یکی دو نفر دیگر بازی کردیم. البته بعد دانش آموزان نمایشنامه های دیگری بازی کردند و این تئاتر هم تدریجاً تعطیل شد.

کوشان: تئاتر فردوسی در کجا واقع شده بود و در چه سالی تأسیس و تعطیل شد و چه نمایش هایی در آنجا به روی صحنه رفت؟

ارحام: تئاتر فردوسی یا تئاتر کارگران و یا تئاتر اتحادیه با سرمایه ی اتحادیه ی کارگران اصفهان در خیابان طالقانی اول کوچه سرلت تأسیس شد. مؤسسان آن نمایندگان کارگران کارخانه های اصفهان نظیر شمس صدری و صیرفی که کشته شد و کیوان، معروف به کیوان تخت فولادی و کفعمی بودند و چون این تئاتر در محل دفتر اتحادیه کارگران اصفهان تأسیس شده بود به نام تئاتر اتحادیه معروف شده بود که اکثر تماشاچیان کارگران کارخانه های اصفهان بودند و بازیگرانی چون خانم پران همسر چاپک مدیر داخلی کارخانه ی نختاب اصفهان و فضل الله ایروانی که سالن تئاتر را اجاره کرده بود و با رفقای خود نظیر شمس عکاس و مرحوم یكدانه و مرحوم سرکوب برنامه ها را اداره می کردند. مالک تئاتر مثقالی بود و این قدر به آنها فشار آورد تا سالن را از آنها گرفت. و این

سپاهان گرویدند و امیر فضلی و خانم حسینی هم به تئاتر اصفهان رفتند و مشغول کار شدند و باید متذکر شد که قبل از تشکیل تئاتر المپ در کنار مادی نیاصرم (طاووسخانه) ابتدای کوچه ی رسا تئاتر پیروزی از طرف اداره ی امور فرهنگی کنسولگری انگلیس در اصفهان تأسیس شده بود و در آنجا حسین علی جلالی و محمد میرزا رفیعی و مهدی رشتی زاده برنامه هایی صرفاً کمدی اجرا می کردند که آن تئاتر هم به تدریج تعطیل شد.

کوشان: تئاتر مدرسه ی کاوه در کجا واقع شده بود و در چه سالی تأسیس و تعطیل شد؟ و چه نمایش هایی در تئاتر مدرسه ی کاوه اجرا شد؟

ارحام: در سال ۱۳۳۵ بود که شنیدم کاوه مدرسه ای خصوصی دایر کرده و با ایجاد برنامه هایی از قبیل تئاتر و موسیقی و با دانش آموزان مدرسه گروه تئاتری هم تشکیل داده و برنامه ای را هم در صحنه کوچک مدرسه به نام دانش یا ثروت به روی صحنه برده اند که بازیگران آن محصلان مدرسه بودند و خود کاوه هم متنی نوشته و خود نیز کارگردانی کرده و چون اولیای محصلان مدرسه از این نمایش خوشحال شده و استقبال قابل توجهی نمودند لذا مدت دو هفته نمایش روی صحنه بود و به جز فرهنگیان، خانواده ها و علاقه مندان تئاتر از آن استفاده کردند و همین مسأله باعث شد که مدرم اظهار بدارند تئاتری هم به نام تئاتر مدرسه کاوه داریم که باز هم این تئاتر دوام نیافت و آقای کاوه هم به رحمت ایزدی پیوست و مدرسه هم تعطیل شد.

کوشان: تئاتر مغزی در کجا واقع شده بود و در چه سالی تأسیس و تعطیل شد؟ و چه نمایش هایی در «تئاتر مغزی» به روی صحنه رفت؟

ارحام: تئاتر مغزی، در دروازه ی دولت سالن آن تأسیس شد و مرحوم بود اجرا کرد و چون دولت از اول دل خوشی از او نداشت بعد از آن برنامه، میرزاده ی عشقی تئاتر را تعطیل کرد. اما بر اثر تشویق علاقه مندان در اصفهان ماند و نمایش رستم و سهراب را تمرین کرد و در باغی اطراف میدان انقلاب، سینما ساحل (آفریقا)، در سالن روباز به روی صحنه برد. میرزاده ی عشقی این نمایش را با کمک حاج مرشد عباس که با ریش دو شاخه رل رستم را بازی می کرد و خانم ها پری و محترم که یکی ضرب و تار می زد و دیگری در نقش منیژه بازی می کرد. تمام دوره ی تابستان آن سال را اجرا کردند و شادروان مرحوم تاج اصفهانی هم با آنها



در تئاترهای حرفه‌ای
 که مدیر صاحب کار
 است و به بازیگران
 دستمزد می‌دهد
 اصولاً ادامه کار مشکل
 می‌شود. زیرا حق
 هنرمندان به جیب
 مدیر تئاتر و به غارت
 می‌رفت. اگر مدیران
 تئاتر با داشتن درآمد
 خوب دنبال عیاشی
 نمی‌رفتند تصور
 می‌کنم حالا سالن
 تئاتر داشتیم



تئاتر هم کم کم بسته شد و در میان عوام این طور اظهار نظر می‌شد که جلوی سالن تئاتر سپاهان، تماشاگران اتومبیل پارک می‌کنند و جلوی تئاتر اصفهان، موتور سیکلت و جلوی تئاتر اتحادیه، بیل. و این مسأله نمایشگر این بود که تماشاگران هر تئاتر چگونه افرادی بودند.

کوشان: گروه تئاتر آراین در چه سالی تأسیس و تعطیل شد؟

ارحام: مدت کوتاهی بدون داشتن سالن گروهی به نام گروه تئاتر آراین تشکیل شد که جوانان درس خوانده قصد داشتند یک گروه تئاتر کلاسیک تأسیس نمایند که چون حرف‌های روشنفکرانه می‌زدند دولت وقت این تئاتر را در نطفه به عنوان کمونیست بودن خفه کرد و لذا نتوانستند هیچ گونه فعالیتی داشته باشند.

کوشان: تئاتر سپاهان و تئاتر اصفهان که شاخص‌ترین بازیگران تئاتر اصفهان به طور حرفه‌ای کار خودشان را از آنجا شروع کردند، در چه سالی تأسیس و تعطیل شدند؟ و چه نمایش‌هایی در این دو تئاتر به روی صحنه رفت؟

ارحام: زمانی که در تئاتر المپ برنامه‌ی هارون الرشید اجرا شد علی‌صدری پسر عموی خود را دعوت کردم ایشان نمایش را دید و خیلی خوشش آمد و تصمیم گرفت تئاتر تأسیس نماید، البته سرمایه‌ی زیادی نداشت و فقط با سیزده هزار تومان اولین سالن تئاتر سپاهان را جلوی هتل گزار چهارباغ افتتاح کردیم. البته ناصر فرهمند مدیر فنی و صدری مدیر مالی بودند و هنرمندان هم عبارت بودند از: بنده و دخانی و مرحوم فخرالدین عیوقی و علی مرتضوی و محمدمیرزا رفیعی و وحدت که بعد از اجرای چند نمایشنامه فصل تابستان تمام شد و زمستان سر رسید و در ضمن اختلافی هم بر سر امور مالی بین مدیران فنی و مالی پیدا شد و در نتیجه استاد فرهمند با چند نفر از دوستان صمیمی خود نظیر دخانی و مرتضوی و شیروانی که بیشتر کار سوفلور را انجام می‌داد از تئاتر سپاهان جدا شدند و در سالنی که محمودیه در انتهای چهارباغ در اختیار آنها گذاشته بود، تئاتر اصفهان را تأسیس نمودند که در نتیجه

اصفهان صاحب دو تئاتر شد، تئاتر سپاهان، به همت مرحوم میرزا محمدعلی کازرونی، سالن مسقفی در کوچه سپاهان ساخته شد. بنده و وحدت و عیوقی که خواهرزاده‌ی صدری بود و بنده که پسرعموی او بودم ناگزیر نزد صدری مانده بودیم و کار خود را شروع کردیم. ناگفته نماند که مرحوم عزت‌الله نوید کارمند پست و تلگراف و بازیگر نقش کلنل در سریال معروف اختاپوس هم جزو هنرمندان سپاهان باقی ماند و قبل از افتتاح سالن مذکور که مشغول ساختمان آن بودیم به اتفاق صدری به کرمان مسافرت کرد و مرحوم استاد علی محمد رجایی را با سه دختر جوان و هنرمندش به نام‌های فروغ و سرور و زاله رجایی به اصفهان انتقال داد و آنگاه سپاهان با قدرت بیشتر کار خود را شروع نمود و اولین نمایش به نام «گرگ دو پا» به کارگردانی علی محمد رجایی روی صحنه رفت که بنده با دست شکسته و وبال گردن و وحدت در نقش پسری روستایی که عاشق دختر کدخدا بود برنامه را اجرا نموده و کار را به مدت پنج سال متوالی ادامه دادیم و برنامه‌ها مرتب به روی صحنه می‌رفت. تا این که کازرونی که بی‌نهایت خوشحال بود و قطعه زمین جنب این سالن موقت را خراب کرده و دو سالن بزرگ و آبرومند یکی مسقف و یکی روباز برای تابستان‌ها ساخت و در اختیار صدری گذاشت و مرحوم ناصر فرهمند هم به اتفاق دوستان خود نظیر مرتضی دخانی از صاحب منصبان کشاورزی و دامپزشکی اصفهان و همسرش کلارا، که در آن موقع به اتفاق کهنمویی همسر اول خود برای کار تئاتر به اصفهان آمده بود و بعد مطلقه شده و با دخانی ازدواج کرد و علی مرتضوی و محمدمیرزا رفیعی که واقعاً استاد کم‌دی بود و چند نفر دیگر تئاتر اصفهان را دایر نموده و هر دو تئاتر در آن موقع در مقابل هم شروع به فعالیت نموده و رقابت می‌کردند. به یاد می‌آورم در سال‌های ۲۴ و ۲۵ که من برای دریافت دیپلم سخت مشغول مطالعه بودم. یکی از روزها نزدیک دروازه دولت جمعیتی را دیدم که پشت در ورودی جایگاهی که محصور بود و سقف چادری هم روی محوطه‌ی آن کشیده بودند جمع شده‌اند و می‌گفتند این زمین پست و تلگراف است که موقتاً اجاره کرده و آنجا تئاتری ترتیب داده‌اند که بنده هم بلیت تهیه کرده و داخل شدم. مرحوم رشتی‌زاده در نقش نوکر با لهجه‌ی اصفهانی روی صحنه بود، بعد هم استاد محمد میرزا رفیعی وارد شد و نزاع بین نوکر و ارباب کلی خنده ایجاد کرد من از همان موقع عشق بازیگری را در روح و فکر خود تقویت نموده و این کار را هدف قرار





دام. لذا مدتی هم تئاتری به نام پست و تلگراف داشتیم که پست و تلگراف هم آنجا را فروخت و در حال حاضر هتل پیروزی است. البته این تئاتر هم دوام نیافت و پس از طی تابستان تعطیل شد و چادر را هم برچیدند. ولی بعداً رفیعی را روی صحنه‌های تئاتر دیدم. اما از رشتی زاده که فرزندانش راضی به ادامه‌ی کار پدر نبودند خبری نشد.

در تئاترهای حرفه‌ای که مدیر صاحب کار است و به بازیگران دستمزد می‌دهد اصولاً ادامه کار مشکل می‌شود. زیرا حق هنرمندان به جیب مدیر تئاتر و به غارت می‌رفت. اگر مدیران تئاتر با داشتن درآمد خوب دنبال عیاشی نمی‌رفتند تصور می‌کنم حالا سالن تئاتر داشتیم. اساساً همین نبود مدیریت‌ها باعث تعطیلی کار تئاتر می‌شد. تئاتر سپاهان و تئاتر اصفهان در مقابل یکدیگر بودند پانزده سال تمام با رقابت محترمانه، برنامه‌های زیادی اجرا شد و حتی چند نمایش غربی به روی هر دو صحنه اجرا شد.

در تئاتر اصفهان ناصر فرهنگد نمایش بینوایان و ویکتور هوگو را به روی صحنه برد و در تئاتر سپاهان نمایش کدام یک از دو، نوشته لئو تولستوی به تنظیم مهدی ممیزان روی صحنه رفت. تا اینکه به علت ناهماهنگی مدیر و کارکنان و بازیگران تئاتر سپاهان به سینمای سپاهان تبدیل شد و بساط تئاتر برچیده شد و تئاتر اصفهان هم قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران تدریجاً تعطیل شد و در نتیجه در کوچه سپاهان تئاتر جای خود را به سینما داد و نام آنجا را سینما مولن روژ گذاشتند و با نهایت تأسف باید بگویم که دو تا تئاتر خوب و پرمشتری در شهر اصفهان تعطیل شد و آن موقع دیگر دو سه سالی بود که با تئاتر سر و کاری نداشتم تا این که یک روز هنرمندان قدیم و جوان آمدند و اظهار داشتند که ما آماده همکاری هستیم و اگر شما دو مرتبه کار را با ما شروع نکنید تئاتر در شهر اصفهان برای همیشه تعطیل می‌شود.

من هم به ناچار سینما تئاتر پارس را با قرار داد ۲۰ درصد از فروش، اجاره‌ی سالن، در اختیار گرفتم و با تشکیل گروه هنری ارحام که این اسم را خود بچه‌ها برای گروه تعیین کردند رسماً کار را شروع کردیم.

کوشان: در چه سالی گروه هنری ارحام تأسیس شد؟

ارحام: از اوایل ۱۳۴۴ سالن سینما پارس را با کمک آقای کارو مگردیچیان مدیر عامل شرکت سینما پارس اجاره کرده و جلوی اکران سینما یک صحنه و زیر صحنه را هم برای تعویض لباس و گریم ساخته و کار را شروع کردیم و اولین

اجرا نمایش بوکلمون‌ها بود و بعد رسواها و بعد دلک‌ها را اجرا کردیم که یکی پس از دیگری با موفقیت و استقبال شدید مردم اصفهان مواجه بود که تا قبل از انقلاب اسلامی ادامه داشت و برنامه‌های مشهوری نظیر «مست»، «طلاق ممنوع»، «من می‌خوام»، «وادنگ»، «دیوانه» و بسیاری دیگر تا اواخر سال ۱۳۵۷ به روی صحنه آمد.

بیشتر این نمایشنامه‌ها را مهدی ممیزان نوشته و کارگردانی کرده بودند که با همکاری صمیمانه‌ی این جانب آماده‌ی نمایش می‌شد. دکورهای برنامه توسط استاد علی اصغر صانعی و کمک اسدالله بحرینیان تهیه می‌شد که وضع دکور و لباس همیشه خوب بود و علی محمد رجایی هم که از تئاتر سپاهان جدا شده بود به گروه هنری ارحام پیوستند و به مدت شش سال همکاری داشتند و در نمایشنامه «مست» شرکت کردند. گروه هنری ارحام تا دو ماه قبل از پیروزی انقلاب به خاطر کسالت این جانب و جدانشدن ممیزان دیگر فعالیتی نداشت و بعد هم مردم شهر به علت شهدای زیاد جنگ تحمیلی همه عزا دار بودند از جمله مجریان برنامه و بازیگران، و این تعطیلی ادامه داشت که هنوز هم ادامه دارد. همکاران من در گروه هنری ارحام عبارت بودند از: کلارا، شقایق، دینا، پری کربلایی، سرور رجایی، علی محمد رجایی، مهدی ممیزان، فضل‌الله ممیزان، منصور جهانشاه، هوشنگ بصیری، ایرج صالحی، رضا عماد، رحمت‌الله ارشادی، شهریار دخانی، سعید محقق، خداخواست زارع، اکبر کربلایی، مهدی بکتاشیان، پرویز مظهر، محمد گلستانه، هوشنگ حریرچیان، احمد خندان.

ناگفته نماند که حسین غزالی در روابط عمومی و عباس عقیلی در طراحی و نقاشی سهم بسزایی داشتند.

تئاتر امروز با تئاتر

گذشته اصلاً قابل

مقایسه نیست.

امروز برای خندانن

تماشاچی از ادای هر

کلمه ولو هر چقدر

مستهجن باشد

خودداری نمی‌کنند



هنگام اجرا، در بعضی
شب‌ها، قطعاتی
طنزآمیز که لطمه‌ای
به روند نمایش وارد
نکند، فی‌البداهه خلق
می‌کردم. تماشاگر
هم پیام را می‌گرفت
و سریعاً عکس‌العمل
نشان می‌داد.
این مسأله همیشه به
گرمی و شیرینی کار
اضافه می‌کرد

کوشان: حالا کمی از شیوه‌ی کارتان بگویید، چگونه بدیهه‌سازی و انتقاد می‌کردید؟

ارحام: ما بر مبنای نمایشنامه کار می‌کردیم. بیشتر نمایشنامه‌های ما را مهدی ممیزان می‌نوشت و من در تمرین روی گفت‌وگوها نظر می‌دادم. دیگر اینکه هنگام اجرا، در بعضی شب‌ها، قطعاتی طنزآمیز که لطمه‌ای به روند نمایش وارد نکند، فی‌البداهه خلق می‌کردم. تماشاگر هم پیام را می‌گرفت و سریعاً عکس‌العمل نشان می‌داد. این مسأله همیشه به گرمی و شیرینی کار اضافه می‌کرد.

هر شب بر اساس موضوع یا اتفاق تازه‌ای هر کجای صحنه ایجاب می‌کرد، من فی‌البداهه چیزی می‌گفتم. بازیگران هم روحیه و طرز کار من را می‌شناختند. ما خیلی خوب با هم بده و بستان می‌کردیم. بر اساس همین تجربه بود که من دست روی گرفتاری‌های مردم می‌گذاشتم و آنها را در صحنه‌ی تئاتر مطرح می‌کردم و با شوخ‌طبعی از مسائل روز جامعه انتقاد و نکته‌گیری می‌کردم. مردم از این بابت خیلی خوشحال بودند زیرا می‌دیدند در صحنه تئاتر شهرشان، گرفتاری‌های روزمره‌ی آنها به صورت نقد بازگو می‌شود. برای همین هم به مرور زمان سبک ارحام معروف شد.

کوشان: تئاترهای شما بیش از شش ماه روی صحنه بود؟

ارحام: مدت زمان ادامه‌ی نمایش ما در صحنه، هشت تا نه ماه طول می‌کشید. همین خود موید تفاوت تئاتر ما با سایر تئاترهای ایران بود. مردم از تمام نقاط ایران و حتی از خارج کشور، ضمن دیدن آثار تاریخی اصفهان، برنامه‌ی مسافرت خود را طوری تنظیم می‌کردند تا بتوانند از تئاتر ما هم دیداری کرده باشند و این برای من افتخار و سربلندی است که در کنار میراث فرهنگی، تئاتر ما هم شده بود بخشی از آثار فرهنگ و هنر این شهر و این کشور.

کوشان: در این سال‌ها چه نمایش‌هایی را در خارج از کشور اجرا کرده‌اید؟

ارحام: نمایش «آقا معلم یا خواستگاری» و «تازه‌به‌دوران رسیده‌ها» را که نوشته مهدی ممیزان است در سال‌های ۷۵ تا ۷۶ در کشورهای اروپایی و سراسر آمریکا و کانادا اجرا کردم. بعد امیر شروان از من دعوت نمود تا در نقش رییس‌جمهور آمریکا بازی کنم. من هم به آمریکا رفتم و در کنار امیر شروان و منصور سپهرنیا هنر پیشه‌ی قدیمی سینمای ایران، در نمایش «ارحام رییس‌جمهور آمریکا می‌شود» بازی کردم. ما این نمایش را برای ایرانیان خارج از



کوشان: به نظر شما می‌توان وضعیت تئاتر امروز اصفهان را با تئاتر پیش از انقلاب مقایسه کرد؟

ارحام: تئاتر امروز با تئاتر گذشته اصلاً قابل مقایسه نیست. امروز برای خنداندن تماشاچی از ادای هر کلمه ولو هر چقدر مستهجن باشد خودداری نمی‌کنند، موضوع‌ها خیلی پیش پا افتاده و حساب نشده است. در صورتی که در گذشته روی موضوع‌ها خیلی دقت می‌شد و نقش‌ها خوب انتخاب می‌شد. تمرین‌ها کامل بود و روی هم رفته تئاتر در گذشته خیلی بهتر از حال بود. کیفیت برنامه‌ها خوب بود بازیگران مطیع کارگردان و مدیر مسؤؤل تئاتر بودند در یک محیط بسیار با صفا که صمیمیت حکم فرما بود و هر کسی کار خود را با علاقه انجام می‌داد. ولی بعضاً از تئاترهای فعلی کیفیت موضوع‌ها در سطح خیلی پایین و صحنه‌ها بیشتر تکراری است. و اصلاً دکورها با صحنه‌ها کاملاً مغایرت دارد و خلاصه در حال حاضر تئاتر موقعیت خود را از دست داده و هیچ اثری برای بهبود وضع تئاتر نمی‌بینم. قبل از هر چیز یک سالن تئاتر لازم است و بعد متن‌های خوب از نویسندگان خوب.

مردم از تئاترهای گذشته بیشتر لذت می‌بردند و گرایش بیشتر داشتند برای اینکه انتخاب نمایشنامه‌ها و بازیگران خوب بود. سعی می‌شد تماشاچیان لذت واقعی ببرند. ولی حالا این مسایل رعایت نمی‌شود و بازیگران بیشتر از قدرت تقلید خود استفاده می‌کنند تا از قدرت خلاقه‌ی خود. و به طور کلی تئاتر در حال حاضر خیلی عقب رفته و شاید باید اعتراف نمود که صحنه‌های کمدی-انتقادی دیگر تکرار نخواهد شد.



ویژه‌نامه / صفحه‌ی ۷۱



ما نه روحیه ی بقال بازی داشتیم نه روحیه ی سیاه بازی. نمایش سیاه بازی را توی عروسی ها دیده بودیم. ما می گفتیم برای آدم مشکل است که زبانش را برگرداند و مثل سیاه بازی کند. این بود که من نوکر سفید را بازی کردم

کشور به مدت چهار ماه اجرا کردیم.

کوشان: آقای ارحام شما در نمایش "بقال بازی" و یا "سیاه بازی" هم شرکت کرده اید؟

ارحام: ما نه روحیه ی بقال بازی داشتیم نه روحیه ی سیاه بازی. نمایش سیاه بازی را توی عروسی ها دیده بودیم. ما می گفتیم برای آدم مشکل است که زبانش را برگرداند و مثل سیاه بازی کند. این بود که من نوکر سفید را بازی کردم.

کوشان: و با نقش نوکر سفید دست به انتقادهایی زدید که مورد پسند تماشاگران بود.

ارحام: بله. همین طور است. ما در یک شب مهتابی با ناصر فرهمند می رفتیم خانه. منزل ما پا قلعه بود. منزل فرهمند پشت مطبخ. وسط راه به فرهمند گفتم، استاد امشب از تو به سوآلی دارم. گفت بگو.

گفتم: آیا ما «مزه بندازیم»؟

گفت: نه

گفتم: دلچکیم؟

گفت: ارحام چیزی به مغزت رسیده است، نمی گویی. گفتم: می خواهم بگویم ضمن اینکه ما مردم را می خندانیم، یک نتیجه ای هم کف دستشان بگذاریم.

گفت: بگو. چی تو اون کله ات است.

گفتم: ما بیاییم یک خورده هم انتقاد کنیم.

گفت: خیلی خوبست.

فردا شب پرده رفت بالا.

فرهمند با لهجه ی سدهی به من گفت: بگو ببینم اسدی پول های امروز راچی کار کردی؟

گفتم؟ یک مقداری را که رفتم بدهی دادم به بقالی. یک مقداری هم به قصابی و باقی را هم رفتم به دارایی دادم برای مالیات تان...

گفت: (با همان لهجه ی سدهی) مالیات؟... ما که نباید مالیات بدیم. ما آدم های زحمت کشی هستیم.

گفتم: حاج آقا اصلاً توی این مملکت مالیات را از آدمای زحمت کش می گیرند. از اینها که دستشان پینه دارد. پینه دوزها، نجارا، آهنگرا، حلبی سازا، کارگرا...

گفت: نفهمیدم. این کارخانه چی ها و این پولدارها و اینا چی کار می کنند. اگه ما زحمت کش ها باید مالیات بدیم که

اونا باید چندین برابر بدهند.

گفتم: نه حاج آقا. همی جاست که خاصه خرجی می شه. اونا قربونت برم جوجه کباب درجه یک می دهند. این آب زردی ها چی چی یس... چی چی بش می گن. هان، وی سکی!...

گفت: وی سکی دیگه چه زهرماری یه؟

گفتم: نجسی! از اونا می دهند. مأمور مالیات می رود توری می نویسد که این آقا بدهکار است، آدست به دهن است...

در این لحظه سالن می افتاد رو کف. خلاصه یک شب برای گوشت می گفتیم، یک شب برای نان، یک شب برای راننده تاکسی ها و الی آخر...

به خاطر همین انتقادها تئاتر ما شده بود یک روزنامه شفاهی. روی این اصل نمایش کمدی-انتقادی روی ما مانده.

کوشان: شما چه پیشنهادی دارین برای کسانی که می خواهند کمدی بازی کنند؟

ارحام: من تقلید را موفق نمی دانم. همه چیز را می شود رونوشت برابر اصل کرد. غیر از هنر، اون هم هنر تئاتر.

کوشان: در این صورت با هیأت نظارت مشکلی نداشتید؟

ارحام: چرا. یک مورد که حالا توی ذهنم آمد، درباره ی نمایش "من می خوام" بود. من به اون ها (مأمورهای سانسور) می گفتم آقا ما که روی تابلو نوشته ایم کمدی - انتقادی. اون ها بعضی شب ها می آمدند داخل سالن و مواظب ما بودند. عرض کنم در نمایش "من می خوام" من راجع به تنگناها و پارتنی بازی... مثلاً می گفتم: هر جا می روی یک کاری می خواهی بکنی، می گویند از دم باید ما را ببینی!... (ارحام شصت و انگشت سبابه اش را به هم می مالد). آه بری جلو! داستان از این قرار بود که یکی اومده بود استخدام بشه. من بش گفتم: اول باید منو ببینی!...

گفت: من دارم شما را می بینم.

گفتم: نه این طوری که منو ببینی با عینک یا بی عینک. (ارحام مجدداً شصت انگشت سبابه اش را به هم می مالد). باید منو ببینی ی ی ی ی ی... بی بی بی بی ی ی ی ی ی... تا کارت درست بشه!... از فردا این کلمه توی دهن مردم افتاده بود.

کوشان خسته نباشید. متشکرم.

ارحام: من هم همین طور.



نمایش ارحام صدر مقصد گردشگری اصفهان

سیداحمد محیط طباطبایی
پژوهشگر و ایران شناس



تاریخ نمایش در ایران عمری به قدمت حضور و یکجانشینی در فلات فیروزه‌ای دارد. تصاویر به جامانده بر روی سفالینه‌های چند هزار ساله گواهی بر مطلب فوق است. اصفهان در قلب نجد ایران شاهد قدیمی نقش ایرانیان در تئاتر است. این قدمت به همراه استعداد ویژه‌ی مردمان آن دیار سبب گردید که در دوران معاصر، اصفهان و اصفهانیان از پیشگامان تئاتر نوین ایران باشند. در شکل‌گیری تئاتر معاصر ارامنه و خاندان‌های قدیمی نمایشی در اصفهان نقش عمده‌ای به عهده داشتند. بدیهه‌سازی، بدیهه‌نوازی و بدیهه‌خوانی... همگی از ویژگی‌های هنرمندان آیینی و نمایشی این دیار است در تئاتر مردمی و در شکل‌های مختلف آن مانند تئاتر روحوضی، سیاه‌بازی و... این خصوصیت در اوج و کمال مشاهده می‌گردد.

مشهورترین هنرمندی که شاید بتوان او را تأثیرگذارترین شخص در جریان تاریخ نمایش معاصر در اصفهان دانست. مرحوم ارحام‌صدر است. ارحام‌صدر که فعالیت خود را از حوزه‌ی سنتی تئاتر اصفهان آغاز نمود کار را تا بدانجا توسعه بخشید که محل اجرای نمایش‌های وی به عنوان مقصد گردشگری شهر اصفهان درآمد. نکته‌ی حائز اهمیت آن است در شهری که آن را نصف جهان می‌نامند و کمیت آثار تاریخی در آن بسیار است. هنر یک فرد چنان موثر واقع شد که جاذبه‌ی حضور در نمایش‌های او از جذابیت دیدار آثار تاریخی اصفهان پیشی گرفت. سال‌ها این حوزه‌ی گردشگری نمایشی در اصفهان باقی ماند. زمانه باعث گردید تا شاخصه‌های دیگری از شخصیت ارحام‌صدر نمودار گردد. در طی دهه‌های اخیر نامبرده در کلیه‌ی امور خیر به کمک هنرمندان از پافتاده و افراد شاخص قدیمی تئاتر و سینمای ایران پیش قدم بود. ارحام‌صدر از معدود افرادی است که جمع میان ویژگی‌های یک هنرمند و انسانی ارزشمند را توأمآ دارا بود. هنر اصفهان و نام این شهر در پنج دهه‌ی اخیر پیوندی ناگسستنی با ارحام‌صدر دارد.

پس به احترام این آخرین نشانه‌های هنر و هنرمند تاریخی اصفهان از جای برخیزیم و فاتحه‌ای نثار روح بلندمرتبه‌ی او نماییم.

نکته‌ی حائز اهمیت آن است
در شهری که آن را نصف جهان
می‌نامند و کمیت آثار تاریخی در
آن بسیار است.

هنر یک فرد چنان موثر واقع شد
که جاذبه‌ی حضور در نمایش‌های
او از جذابیت دیدار آثار تاریخی
اصفهان پیشی گرفت



تئاتری که در آن خنده نباشد باید به آن خندید

فریدون سورانی
بازیگر

استاد زنده یاد ارحام صدر گروه هنری ارحام صدر را در سال ۱۳۴۴ تأسیس نمود. اولین نمایش این گروه به نام "بوقلمون ها" در همان سال به روی صحنه می رود و تا اواخر سال ۱۳۵۷، بیش از بیست نمایشنامه در سالن «سینما پارس» به اجرا در می آید. موضوع و محتوای نمایشنامه ها بیشتر از بطن زندگی مردم و سبک اجرای آنها «کمدی، انتقادی» است.

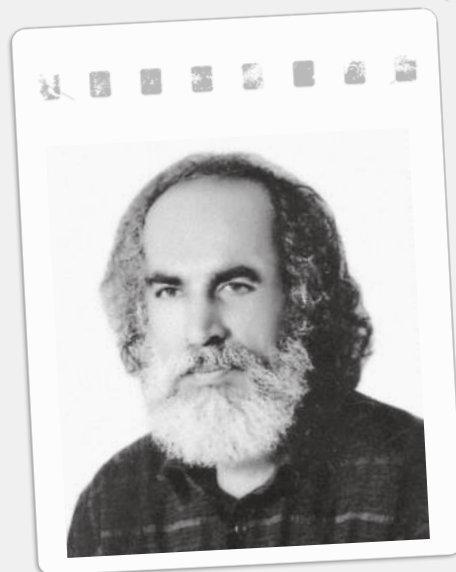
استاد به روایت «برشت» می گفت: «تئاتری که در آن خنده نباشد، باید به آن خندید.» «من به مدت سی سال مردم را شبی دو ساعت می خنداندم» خنده، نشاط، تفریح و لذت بردن از نمایش اساس کار او بود و انتقاد از روابط ناسالم اجتماعی زیربنای آن. نمایشنامه های زنده یاد مهدی میزبان دو روی یک سکه بودند. او از زبان مردم کوچه و بازار می نوشت: رسواها و بوقلمون صفتان، دلکها و مفتخورها، فتنه گران و خانه خراب ها، امپراتوران و دیوانگان و تازه به دوران رسیده ها. گروه تئاتر ارحام یک گروه حرفه ای، منسجم، منظم و مستعد بود. اکثر اعضای گروه از خلاقیت های فردی برخوردار بودند و مثل یک تیم با هم پاسکاری و بده و بستان می کردند، آبخارزن این تیم، ارحام بود و الحق که ضربه های او به جا و به موقع به زمین می نشست و تشویق و کف زدن های تماشاگر را در پی داشت.

تماشاگران تئاتر ارحام از ته دل می خندیدند، بارها در طول نمایش تشویق می کردند و هورا می کشیدند و گاهی اگر تماشاگری خوش ذوق در سالن نمایش مزاحی می کرد استاد بدیهه ساز و بداهه گو با حاضر جوابی، جواب تماشاگر بازیگوش را در لایه ای از طنز می پیچید و تقدیمش می کرد.

ارحام چون یک بازیگر آزاد در زمین فوتبال، می توانست در تمام پست ها کار کند و فی البداهه بگوید و عمل کند. تبحر او آنچنان بود که اگر فلان وزیر یا فلان وکیل برای دیدن نمایش او می آمد دست خالی از سالن نمایش بیرون نمی رفت. به عنوان مثال شبی که نخست وزیر وقت برای دیدن نمایش آمده بود، ارحام گریزی به مسأله ی نفت و گرانی بنزین زد. یکی از بازیگران از او می پرسد:

- ما نمی دونیم با وجود این همه نفت چرا بنزین گرون شد؟
- نیمیدونی؟ چیطور نیمیدونی؟ بچه ی یا! برا اینکه پولی این همه نفت توتون می شد، بعدم دود می شد، می رد هوا! (خنده و کف زدن مردم)

- مگه یه نفر روزی چندی توتون دود می کنه که همه پول مملکتو توتون بخره؟
- کاری دیگه که ندارن؛ مجبورن از صبح تا شب فقط توتون دود کنن (خنده تماشاگران و وزیر وقت) اتوتونی آمریکایم چه بویی داره (پیپ نکشیدن نخست وزیر) حالا چرا پیپتو قایم می کونی (خنده و کف زدن) بابا، بو توتونی آمریکایی همه جا رو ور داشتیس



ارحام چون یک بازیگر آزاد
در زمین فوتبال، می توانست
در تمام پست ها کار کند و
فی البداهه بگوید و عمل کند.
تبحر او آنچنان بود که اگر فلان
وزیر یا فلان وکیل برای دیدن
نمایش او می آمد دست خالی از
سالن نمایش بیرون نمی رفت



- آ میرزا، یعنی شما می گوی تمومی پولی نفتی این مملکت دود می شد می رد را هوا؟!
 - نه نصف پولی این مملکت دود می شد می رد را هوا!
 - پس اون نصف دیگش چیطو می شد؟
 نصف دیگه شم گل قرمز میخرن!
 - گل قرمز برا چی چی؟
 - برا اینکه بزندن رو جیبشون دیگه!
 - آخه کدوم آدمی بی انصافی تمامی پولی نفتو گل و توتون می خره؟

- اینش دیگه به شما مربوط نیست!
 - چرا آخه؟!
 - برا اینکه اگه بیشتر از این حرف بزنی بعد از نمایش هر دو تای تو هلفدونیم!

(لازم به توضیح است که نخست وزیر وقت همیشه پیپ می کشید و گلی قرمز به جیب کت داشت.)
 این گونه بود که ارحام محبوب قلب ها شده و حرف هایش به دل مردم می نشست و اجرای بعضی از نمایش ها به بیش از شش ماه می رسید و از تمام نقاط کشور برای دیدن نمایش های او می آمدند و دیدن نمایش، جزئی از ضروریات زندگی مردم شده بود!

او علاقه ی وافری به نمایش های کلاسیک، تراژیک و رئالیسم داشت. اکثر نمایش های آن زمان تقلیدی بود از کارهای ارحام. او همیشه می گفت، تئاتر فقط تئاتر ارحام نیست، تئاتر سبک های گوناگونی دارد و جوانان باید شیوه های گوناگون تئاتر را تجربه کنند.

بعضی اوقات گروه های نمایشی از تهران به اصفهان می آمدند و در سالن دبیرستان هراتی و دانشگاه اصفهان نمایش هایی را اجرا می کردند.

رستم و سهراب «اسکویی»، بلبل سرگشته «نصیریان»، ماجرای باغ وحش و سفر خوش «پرویز ممنون»، شغل «جعفر والی»،... ارحام از همه ی آن نمایش ها دیدن می کرد و با کمال تواضع و فروتنی می گفت:

«اگر این ها نمایش است پس نمایش های ما چیست؟»

او با دیدن این نمایش ها به وجد می آمد و با شوق بازیگران را در آغوش می گرفت و می بوسید! طبیعی بود که هنرمندان تئاتر تهران هم با دیدن نمایش های ارحام صدر به وجد می آمدند و از خنده روده بر می شدند و از طنز تلخ گزنده ی او غمگین! این هنرمندان که همه از اساتید و بازیگران خوب

کشور بودند، ارحام را یک بازیگر خلاق و بی نظیر و بداهه گویی بی همتا می دانستند و از استقبال این همه تماشاگر، انگشت حیرت به دهان می گرفتند! بارها و بارها از سوی هنرمندان و دست اندرکاران نمایش به او پیشنهاد شد که به تهران برود و نمایش اجرا کند، اما ارحام همیشه می گفت: «اگر منارجونبونی اصفونا می تونید برید منم می تونید!» او از جمله ی بازیگران معدود و انگشت شماری بود که در اوج شهرت در شهرش ماند و برای مردم شهرش به روی صحنه رفت...

استاد در سال ۱۳۴۷ گامی بزرگ در راه اعتلای هنر تئاتر اصفهان برداشت. گروه تئاتر «هاتف» وابسته به اداره کل فرهنگ و هنر اصفهان، نمایش «داش آکل» به کارگردانی «مهدی ممیزان» را آماده اجرا کرد و زنده یاد ارحام صدر سالن تئاتر «پارس» را در اختیار گروه گذاشت.

عده ای از جوانان این شهر برای اولین بار با تشکیل یک گروه حرفه ای قرار بود در یک سالن حرفه ای نمایش حرفه ای را اجرا کنند...

کار سختی بود، آیا تماشاگران به دیدن نمایش می آیند؟ آیا نمایش با تماشاگران ارتباط برقرار می کند؟ آیا مردم تاب و تحمل یک نمایش جدی را دارند؟

آیا حضور نداشتن ارحام در نمایش باعث نمی شود تماشاگران به تئاتر نیایند؟ آیا می شود در یک سالن تئاتر کمدمی و انتقادی که سال ها مردم را خندانده نمایشی تراژدی «جدی» و غم انگیز را اجرا کرد؟ ارحام که سرپرست گروه تئاتر هاتف نیز بود گام دوم را برداشت. استاد قبل از شروع نمایش جلوی پرده می رفت و نمایشگران را برای دیدن یک نمایش جدی آماده می کرد:

عزیزان من شما امشب شاهد اجرای یک نمایش تراژیک و جدی هستید. جوانان این شهر می خواهند نمایش هایی از نویسندگان بزرگ ایران و جهان را

گروه تئاتر ارحام
 یک گروه حرفه ای،
 منسجم، منظم و
 مستعد بود. اکثر
 اعضای گروه از
 خلاقیت های فردی
 برخوردار بودند و
 مثل یک تیم با هم
 پاسکاری و بده و
 بستان می کردند،
 آشنایان این تیم،
 ارحام بود و الحق که
 ضربه های او به جا
 و به موقع به زمین
 می نشست و تشویق و
 کف زدن های تماشاگر
 را در پی داشت



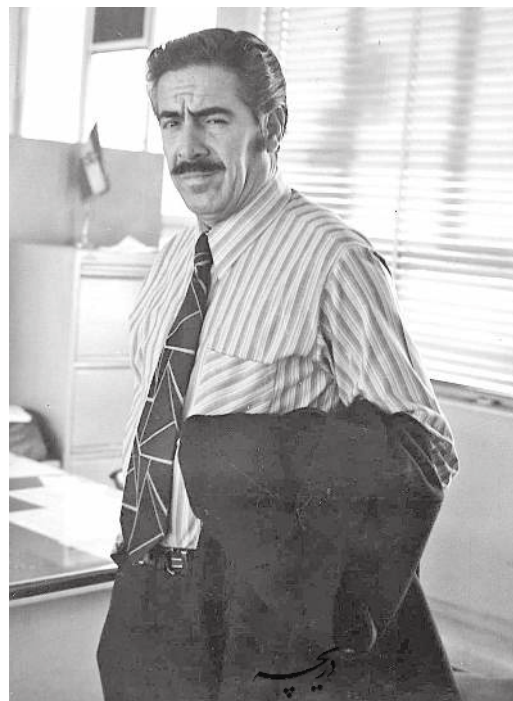
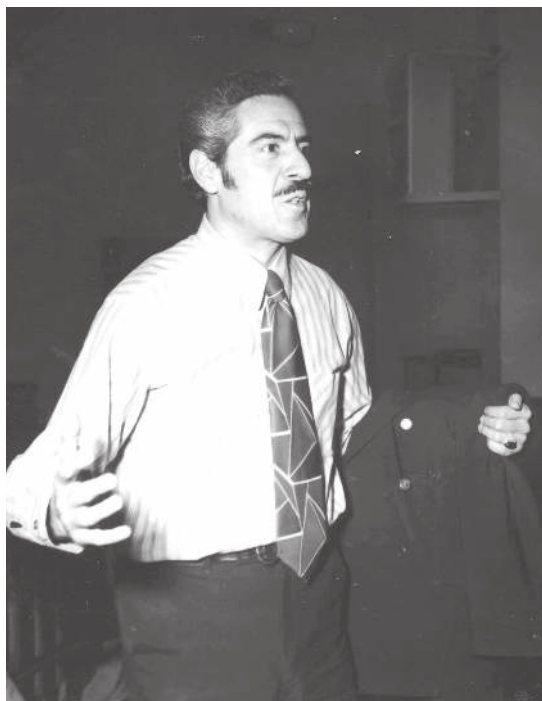
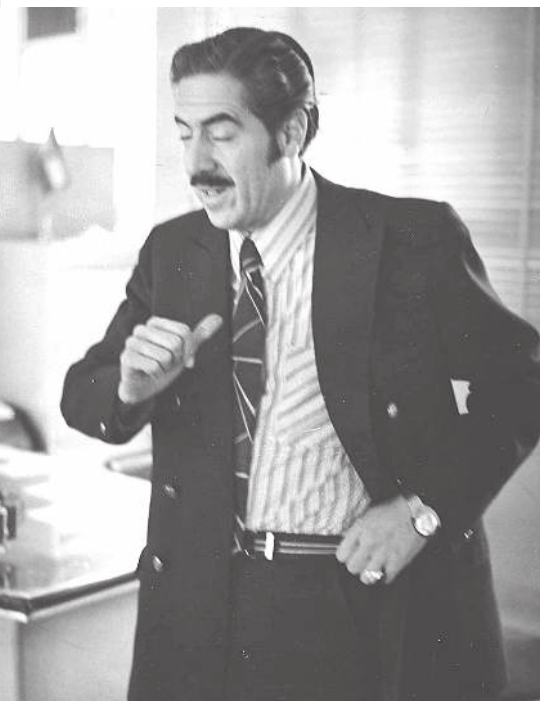
بعد از اجرا ارحام دستی
به روی شانه ام زد و
گفت: «فلانی تو کم‌دین
خوبی می شوی» و
ممیزان گفت: «نقش
یک دیوانه را خوب بازی
کردی» ارحام گفت:
«بازی نمی کرد!
خودش بود!»

برای شما به نمایش بگذارند. این جوانان سرمایه‌های
تئاتر این شهرند چراغ تئاتر این شهر باید به دست
جوانان این شهر روشن نگه داشته شود!
شما همشهریان، شما عزیزان، سرمایه‌های اصلی
تئاتر این شهر هستید. پس اگر می‌خواهید چراغ تئاتر
این شهر روشن باشد باید از آنها حمایت کنید، باید
نمایش‌های آنها را ببینید و به دوستان و آشنایان خود
توصیه کنید که از این نمایش دیدن کنند. من مطمئن
هستم که شما از دیدن این نمایش لذت خواهید برد و
هنرمندان جوان این شهر را تشویق خواهید کرد.
نمایش داش آکل به کارگردانی زنده یاد استاد مهدی
ممیزان بیش از چهل شب روی صحنه بود. بازیگران
نمایش همه خوش درخشیدند و تماشاگران راضی و
خوشحال سالن نمایش را ترک می‌کردند.
گروه تئاتر هاتف در اولین تجربه‌ی حرفه‌ای خود
توانسته بود با تماشاگر ارتباط برقرار کند. استاد
ارحام صدر از این امر خوشحال بود. به همین دلیل بعد
از اجرای داش آکل، نمایش‌های "چوب به دست‌های
وَرزِیل"، "بوقلمون‌ها" و "پهلوان اکبر می‌میرد" در مواقع
تعطیل، تمرین یا استراحت گروه تئاتر ارحام‌صدر، به
روی صحنه رفت. استاد به تک، تک بازیگران تبریک
می‌گفت و آنان را تشویق می‌کرد.
بعضی از بازیگران گروه تئاتر هاتف، در نمایش‌های
گروهی هنری ارحام بازی می‌کردند و بالعکس بازیگرانی
بودند که از گروه ارحام برای بازی در نمایش‌های گروه

«هاتف» دعوت می‌شدند.

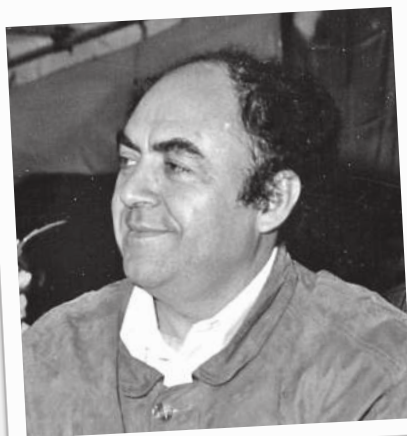
درست به خاطر دارم یک شب موقع اجرای نمایش
چوب به دست‌های ورزِیل تعدادی از بازیگران از جمله
زنده یاد مهدی ممیزان و زنده یاد رضا ارحام‌صدر حضور
داشتند. صدای قهقهه استاد ارحام و استاد ممیزان به
وضوح به گوش می‌رسید. در آن نمایش من نقش
«جعفر» را بازی می‌کردم. -یکی از اهالی روستا که
دیوانه بود- بعد از اجرا ارحام دستی به روی شانه‌ام زد
و گفت: «فلانی تو کم‌دین خوبی می شوی» و ممیزان
گفت: «نقش یک دیوانه را خوب بازی کردی» ارحام
گفت: «بازی نمی کرد! خودش بود!»

آخرین باری که استاد را دیدم برای دیدن نمایش
«نامه‌های اصفهان» آمده بود. من در نمایش نقش
پدری را بازی می‌کردم که پسری «روان‌پریش» داشت.
پس از اجرا استاد با همان لبخند همیشگی و لحن
غمگین خود گفت: «وقتی جوون بودی نقش دیوونه رو
بازی می‌کردی، حالا هم که پیر شدی نقش بابای یه
دیوونه رو بازی می‌کنی راستشو بگو، چندی می‌سونی،
منم دیوونه کنی!؟» پیکر نحیف و لاغرش را در آغوش
گرفتم، شانه‌اش را بوسیدم و گفتم: «من دیوونه‌ی
صحنه‌ام آقا!» با طنز تلخی گفت: «پس همدردیم، منم
دیوونم، عاشقم، عاشق صحنه، دلم خیلی برای صحنه
تنگ شدِس، دلم می‌خواوس رو صحنه بمیرم!»



... با تو غنیمت بود یک دوسه گامی دگر

گفت و گو با علی اصغر شاهزیدی / مجید زهتاب
خواننده، کارشناس مکتب اصفهان



جناب شاهزیدی شما یکی از بهترین آوازهایتان را در تشییع جنازه‌ی ارحام‌صدر خواندید، هیچ وقت فکر می‌کردید که وسط میدان بزرگمهر روی آسفالت خیابان یکی از بهترین آوازهایتان را بخوانید؟!

اصلاً! با عنایت به این که شب قبلش صدایم گرفته بود و صبح هم که در خانه خواندم، صدایم خوب نبود فکر نمی‌کردم چنین چیزی پیش بیاید. البته این را بگویم که این به‌خاطر روح پاک ارحام‌صدر بود. چون ایشان همیشه به من محبت داشتند، من هم متقابلاً به ایشان ارادت داشتم. نمی‌دانم چه شد که مردم را پس زدم و رفتم سراغ ماشینی که بلندگو رویش بود. میکروفون دست آقای اکلیلی و آقای خیری و آقای اشتری بود. اینها روی یک ماشین بودند و عده‌ای هم بودند که من ندیدم ولی بعد شنیدم که آقای افتخاری هم عقب آن ماشین بوده است.

ایشان هم خواندند؟

خیر.

مثل این که شما لحظاتی از خود بیخود شده بودید؟

بله. واقعاً یک حال استثنایی بود می‌گویم که خودم هم هیچ انتظارش را نداشتم این طور بخوانم. وقتی این جمعیت و شرایط و این حال مردم را دیدم واقعاً تحت تأثیر قرار گرفتم.

ما شنیده بودیم که یکی از ویژگی‌های مکتب آوازی اصفهان مناسب‌خوانی است، حضرت‌تعالی هم که همیشه از مناسب‌خوان‌های اصفهان بوده‌اید آنجا چه شعری را خواندید؟

دو بیت متفاوت خواندم. بیت اول در گوشه‌ی دشتی و در اوج، این بود:

همره نعش‌م بیا تا به سر تربتم
با تو غنیمت بود یک دو سه گامی دگر

یک بیت هم خواندم به این مضمون که:

نشست بار به محمل، برفت غافل غافل
هر آنچه من بدویدم، به گردشان نرسیدم

این هم بیت دوم بود و یک تحریری هم آن موقع به ذهنم آمد که بعد هرچه فکر کردم به یاد نیاوردم. واقعاً همه چیز دست به دست هم داده بود که این دو شعر با آن احوال خوانده شود. بعضی از آشنایان و دوستان گفتند باوجود آن همه‌همه و غوغا وقتی تو شروع کردی اگر یک پول نقره روی زمین می‌انداختی صدایش را همه می‌شنیدند. مردم تا این حد سکوت کرده بودند و گوش می‌دادند!

من در آن صحنه حضور داشتم وقتی عمارت ارحام‌صدر در حرکت بود و آن جمعیت بی‌نظیر خیابان‌های اطراف را پر کرده بود واقعاً شعری مناسب‌تر از این نمی‌شد خواند. خوب به‌رحال این

وقتی عمارت
ارحام‌صدر در حرکت
بود و آن جمعیت
بی‌نظیر خیابان‌های
اطراف را پر کرده بود
واقعاً شعری
مناسب‌تر از این
نمی‌شد خواند



حس و حالی که آنجا پیش آمد نشان دهنده‌ی سابقه‌ی طولانی روابط عاطفی شما با آقای ارحام‌صدر بود، شما اهل موسیقی و ایشان اهل تئاتر، چه وجه مشترکی داشتید؟

عرض کنم که هنر فرق نمی‌کند. ما به‌هرحال از یک خانواده هستیم، هنر موسیقی، تئاتر، خط، نقاشی، رقص و هر یک از این هنرهای هفتگانه. وقتی می‌گویند هنرمند، دیگر نمی‌گویند هنرمند در چه چیز. یک وجه اشتراکی هست و معمولاً هنرمندان یک هدف مشترک را دنبال می‌کنند. هدف راه عشق است و آقای ارحام هم از آن زمره بود که با تمام وجود و با علاقه و عشق بیش از ۴۰ سال روی صحنه بود و مردم را در طی چهار دهه شاد کرد. ضمن این که همیشه مردم به واسطه‌ی ایشان می‌خندیدند و شاد می‌شدند.

آقای ارحام جز اینها البته ویژگی‌های دیگری هم داشت. اولاً مردم‌دار بود و ضمن آن به بی‌بضاعت‌ها و بیماران کمک می‌کرد. مثلاً می‌گفتند آقای ارحام، فلان کس مریض است و عمل دارد و پول هم ندارد، فوری می‌گفتند فردا ساعت ۱۰ صبح به من زنگ بزنید. فردا که زنگ می‌زدند، می‌گفت بروید فلان جا پول را بگیرید و بروید یا می‌گفت خودمان با بیمارستان حساب می‌کنیم. مشکلی نیست بیمارتان را عمل می‌کنند و مرخص می‌کنند.

در زمانی که ایشان رییس بیمه بودند خیلی‌ها را مشغول به کار کردند. یا به مسؤولین زنگ می‌زدند یا دست خطی مرقوم می‌کردند. آن مسؤول به خاطر هنر ارحام و شخصیت ایشان مشکل آن شخص را حل می‌کرد. این را بایست ما بدانیم که یک هنرمند اگر مردمی شد مزدش را مردم این‌طوری می‌دهند. بنده که خودم را هنرمند نمی‌دانم ولی کسانی ادعای هنرمندی می‌کنند و هنرمندند باید ببینند و بدانند که اگر با مردم باشند، مردم این‌طور مزدشان را می‌دهند و حقشان را ادا می‌کنند.

سؤالی که دارم این است که آقای ارحام واقعاً در تئاتر و طنز و گفتن حرف دل مردم شاخص بودند ولی سه دهه کار نکرده بودند و طبیعتاً باید از خاطره‌ها حذف می‌شدند چون اثری از ایشان دیده نمی‌شد و به خصوص نسل جدید هیچ آشنایی با آثار ایشان نداشت، چیزی که تعجب برانگیز است، در مراسم تشییع ایشان نسل جدید بیشتر در صحنه بودند و ابراز علاقه می‌کردند. فکر می‌کنید دلیلش چیست؟

دو، سه فاکتور اینجا دخیل است: یکی آثاری که از آقای ارحام ثبت و ضبط شده بود و در دسترس مردم بود.

نکته‌ی دیگر این که آقای ارحام به لحاظ مردمی بودنش در مراسم شادی مردم، عزای مردم شرکت می‌کرد. شاید طرف را آنچنان هم نمی‌شناخت، اما خودش را موظف می‌دانست که برود در مراسم ایشان و بگوید که ما در غم شما شریک هستیم. یا در مراسم شادی مردم همه جا پیشقدم بود. هر جا وارد می‌شد اول به سبک زورخانه دستش را می‌زد به زمین و می‌بوسید و جوان‌ها کاملاً با روحیات و شخصیت آقای ارحام آشنایی داشتند.

بله، آدم سهل‌الوصولی بود. با آن مقام شامخی که داشت، من خودم بارها به‌خاطر تشویق جوانانی که کارهای تئاتری کرده بودند ایشان را دعوت می‌کردم و ایشان حضور پیدا می‌کردند و چنان تشویق می‌کردند آنها را که خودشان را باور می‌کردند.

حدود ۱۵ شب قبل از این اتفاق در مجموعه‌ی استاد فرشچیان یک مراسم شب شعری بود که برگزارکننده اداره‌ی ارشاد بود، باران هم می‌آمد آن شب، آقای ارحام از ماشین پیاده شدند، من زیر بغل ایشان را گرفتم رفتیم در سالن و از آقای ارحام هم خواستند که در نکوداشتی که شاگردان آقای سیدرضا طباطبایی برای ایشان گرفته بودند صحبت کنند. ایشان رفتند و حدود ۱۰ دقیقه سخنرانی کردند، اصلاً انگار نه انگار که ایشان مریض است و پیر است و خسته است. عین شیر غرید. تا آخرین لحظه احتیاج به کسی پیدا نکرد. آنقدر پاک و صاف بود که در هنگام مرگ حتی یک آخ هم نگفت. به کسی نگفت که حال خوب نیست.

خدا رحمت کند حضرت استاد منوچهر قدسی را که ایشان مثل شمع آب شد و یک بار نگفت من مریضم و هر چه دوستان سراغ می‌گرفتند و احوالپرسی می‌کرد

هر جا وارد می‌شد اول به سبک زورخانه دستش را می‌زد به زمین و می‌بوسید و جوان‌ها کاملاً با روحیات و شخصیت آقای ارحام آشنایی داشتند

می گفتند من خوبم و مردن ایشان هم برای اطرافیان یک درس بود. آقای تاج نیم ساعت قبل از فوت با من تلفنی صحبت کردند. دوباره که زنگ زدم گفتند با آقای کسائی تماس بگیرید که فردای آن روز که ما با استاد کسائی قرار داشتیم استاد تاج را در قبر گذاشتند.

به هر حال اینها مرگشان آینه‌ی زندگیشان بود، بر همه آسان گرفتند و آسان هم مردند.

یکی از چیزهایی که آقای ارحام‌صدر پایبندش بودند نماز بود. هر جا بودیم ظهر یا شب ایشان موقع نماز که می‌شد بلند می‌شدند، می‌رفتند به نماز خواندن.

خوب جناب آقای شاهزیدی یک خاطره هم اگر یادتان می‌آید بفرمایید. چند سال با ایشان رابطه داشتید؟

بیش از ۳۰ سال می‌شد که ارتباط داشتیم. شناخت که بیشتر است. از سن ۱۰-۱۳ سالگی با اسم آقای ارحام آشنا بودم.

تئاتر هم می‌رفتید.

تئاتر که نه متأسفانه نرفته بودم ولی در مجالس با ایشان خیلی برخورد داشتم و از همین شیرین‌کاری‌ها و همان حاضر جوابی‌های ایشان خیلی لذت می‌بردم.

یکی از خاطره‌ها را تعریف کنید.

خاطره‌ی خاصی ندارم. چیزی که خودشان تعریف کردند چند سال پیش که رفتند آمریکا گفتند من منزل یکی از دوستانم خارج از شهر مهمان بودم و آن شب بعد از پذیرایی یک پزشک هم در آن جلسه بود که ایرانی بود و من بار اول بود که ایشان را می‌دیدم او با اسم من آشنا بود و دوست داشت من را ببیند که میزبان هم برنامه‌ریزی کرده بود که ما همدیگر را ببینیم. قلب من درد گرفت و ایشان رییس بیمارستانی بود که در ۱۰۰ متری همان خانه بود و اگر ایشان نبود، تا مرا به بیمارستان دیگری برسانند قطعاً مرده بودم و ایشان همانجا من را به بیمارستان برد و خودش هم من را عمل کرد و خیلی کارش خوب بود. این یکی از اتفاقات نادری است که در زندگی آدم رخ می‌دهد و معجزه بود.

مراسم متعددی در مسجد سید و مسجد انقلاب و مسجد سیدالعراقین برای مرحوم ارحام برگزار شد و همه‌ی آنها هم با شدت ازدحام مردم روبرو بود. شما هم در بیشتر مجالس شرکت کرده و خواندید درست است؟

یکی در مراسم تشییع خواندم، دوبار روز فاتحه و روز هفتم خواندم و یک روز هم که در مسجد سیدالعراقین

مراسمی که اهالی محل و دوستان و فامیل گرفتند آنجا هم خواندم.

خیلی از خواننده‌ها دیده‌ام که اگر جای مناسب نباشد، ساز مناسب نباشد هیاهو باشد نمی‌توانند بخوانند. واقعاً چه حسی به شما دست داد که در آن جمع شلوغ بدون ساز خواندید؟

وقتی آدم برای حق می‌خواند، برای دوست می‌خواند، برای کسی که در خدمت جامعه و مردمش بوده، آنجا همه‌ی حساب‌ها به هم می‌ریزد. حساب حساب دیگری است. یادمه در مسجد سید چند جمله‌ای هم صحبت کردم ولی اشعاری که خوانده شده ۴ - ۵ بیت از آقای قدسی عزیزمان بود.

قشنگی آواز شما را که نمی‌شود در این مصاحبه انتقال داد ولی اشعاری را که خواندید برای ما بخوانید.

چیزی که در مسجد سید در روز فاتحه خواندم:

کشتی مرا ای روزگار از بی وفایی
آتش زدی بر جانم از داغ جدایی
یک دل مگر تا چند تاب درد دارد
کی ساعتی جان یافت از محنت رهایی
داغ پدر، مرگ عزیزان، هجر یاران
تا کی فلک جان گاهی و محنت فزایی؟
از بعد هر داغی که گفتمی آخرین است
آمد غمی دیگر که هان چونی؟ کجایی؟
این اشعاری است که در فاتحه خواندم

از آقای قدسی بود؟

بله از حضرت قدسی و یک رباعی هم روز هفته خواندم که آن هم به این مضمون است که:

یک روز رسد غمی به اندازه‌ی کوه
یک روز رسد نشاط اندازه‌ی دشت
افسانه‌ی زندگی چنین است عزیز
در سایه‌ی کوه باید از دشت گذشت

خیلی ممنون استاد از وقتی که در اختیار ما گذاشتید.

من هم از شما تشکر می‌کنم که بنده را در این امر خیر و کار خدایی شرکت دادید.

ما همه داریم ادای دین می‌کنیم نه از آقای ارحام‌صدر که از انسانیت، مردم دوستی و اخلاق.

وقتی آدم برای حق
می‌خواند، برای دوست
می‌خواند، برای کسی
که در خدمت جامعه
و مردمش بوده، آنجا
همه‌ی حساب‌ها به هم
می‌ریزد. حساب
حساب دیگری است

کار او درس‌گرفتنی است نه تقلیدکردنی

عزت‌الله انتظامی
بازیگر، پیشکسوت تئاتر و سینما



بررسی و تجزیه شخصیت هنری ارحام‌صدر نیازمند وقت زیاد و دقت بسیار است. نمی‌توان ارزش هنری ارحام‌صدر را در زمانی کوتاه بیان کرد. اکتفا می‌کنم به نقل یک خاطره:

قبل از انقلاب اسلامی؛ ما شاهد هجوم توریستها به ایران برای دیدن آثار باستانی و آشنایی با فرهنگ ایرانی بودیم.

مسئلاً اصفهان نقش اول را بازی می‌کرد. جماعتی که برای دیدن اصفهان می‌آمدند با دیگر گردشگران متمایز بودند. چون جاذبه‌های اصفهان جاذبه‌هایی متفاوت است. توریست‌ها وقتی برای دیدن آثار تاریخی اصفهان می‌آمدند، دیدن تئاتر ارحام‌صدر هم جزو برنامه‌شان بود. مترجمین سعی می‌کردند گفتارهای ارحام‌صدر را هر چه سریع‌تر برای خارجی‌ها ترجمه کنند....

مسئلاً مشکل می‌شد این کار را انجام داد چون مترجم برای بیان یک نکته از نمایش ارحام یک پشتوانه‌ی بزرگ فرهنگی را باید بازگو کند، ولی عکس‌العمل خارجی خوب بود، حرکت و نرمشی که ارحام‌صدر در صحنه داشت مشکل ترجمه را جبران می‌نمود و خارجی با آشنایی کامل مطلب را دریافت می‌کرد که ارحام‌صدر چه می‌گوید که تماشاگر ایرانی خنده‌اش به آسمان می‌رود.

زحماتی که ارحام‌صدر در رشته تئاتر کشیده و همه عمرش را در این راه صرف کرده و تأثیری که بر هنر تئاتر و هنرمندان تئاتر ایران گذاشته، ستودنی است. همه جای دنیا با ارزش کار ارحام‌صدر آشنا هستند. از سال ۱۳۲۵ که من با آقای ارحام‌صدر آشنا شدم دیده‌ام که ایشان روز به روز پله‌های ترقی را بالا رفته و بازگشت نداشته، کاری که ابداع کرده مال خودش است و از هیچ کس تقلید نکرده، نه از سبک برشت و نه از روحوضی و نه از... مال شخص خودش است و حتی کسی هم نمی‌تواند کار او را تقلید کند، چقدر در دنیا چارلی چاپلین را تقلید کردند ولی موفق نشدند؟ ارحام اسطوره است و کار او درس‌گرفتنی است نه تقلیدکردنی.

آقای رضا ارحام‌صدر من شاگرد شما هستم، با افتخار نام شما را می‌برم و در برابر هنر شما سر تعظیم فرود می‌آورم.

نقل از جشن‌نامه‌ی بزرگداشت استاد
رضا ارحام‌صدر / آذر ۱۳۸۱

آقای رضا ارحام‌صدر
من شاگرد شما هستم،
با افتخار
نام شما را می‌برم
و در برابر هنر شما
سر تعظیم
فرود می‌آورم

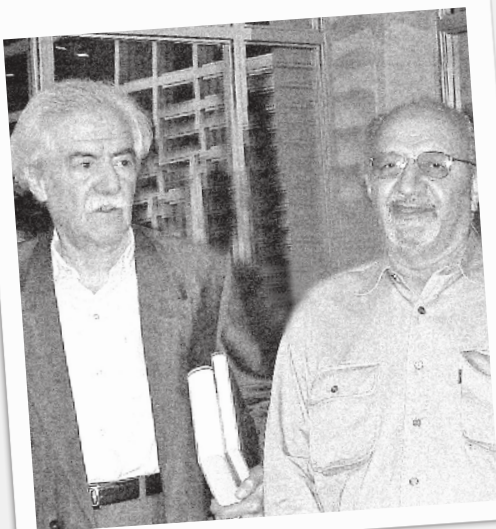
پیش

ارحام،

مردی که شادی آفرین بود

فضل الله صلواتی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان، نویسنده و روزنامه نگار



در این ماه در اصفهان، هنرمندی گران قدر و انسانی بافضیلت از دنیا رفت که سال‌های سال وجودش شادی آفرین و دیدارش دلپذیر بود. هیچ‌گاه چهره در هم نکشید و به خشم نیامد. چه بسیار از مردم اصفهان که خاطراتی شیرین از دوران بازیگری تئاتر او داشتند. لبخند او همه را به لبخند وامی‌داشت. دیدن چهره‌ی او باعث گشادگی چهره‌ها می‌شد.

او دلگن نبود. مسخره‌ی کسی نمی‌شد و مسخرگی نمی‌کرد. در کارهای طنز خود نکته‌ها و لطیفه‌هایی داشت که ناخودآگاه بیننده را به خنده می‌انداخت. راستی که شادکردن مردم چقدر با ارزش است. پیامبر بزرگوار اسلام (ص) به شادکنندگان خاطر مردم، وعده‌ی بهشت داده است.

مرحوم رضا ارحام‌صدر را از دوران نوجوانی و دانش‌آموزی می‌شناختم. اولین بار صدایش را از رادیو اصفهان در زمان مرحوم دکتر مصدق شنیدم که درباره فعالیت‌ها و اقدامات او برای احقاق حق ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه می‌گفت و پایداری آن سپیدار پیر را می‌ستود.

در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود که کودتای آمریکایی انگلیسی شاه به پیروزی رسیده بود و همه‌ی شهر را ژاندارم‌ها و پاسبان‌ها پر کرده و در پناه آنها لمپن‌ها و... علیه مصدق و به سود شاه شعار می‌دادند و در اصفهان و تهران و دیگر شهرها شرایط را علیه مصدق و یارانش برگردانده بودند، می‌شنیدیم که رضا ارحام‌صدر از پشت رادیو اصفهان به طور زنده فریاد بر می‌آورد که: ملت ایران مطمئن باشید که مصدق پیروز است. ارحام‌صدر همچنان مصدقی ماند و با جریان‌های فرصت طلبانه، مسیر خود را عوض نکرد و تا پایان عمر همچنان بر این تفکر پابرجا بود.

در دهه‌ی بیست، بعد از جنگ جهانی دوم بسیاری از روشنفکران و هنرپیشگان و شاعران تحت تأثیر شعارهای حزب توده، به آنان گرایش یافته و از آنان هواداری می‌کردند و خود را وابسته به آنان می‌دانستند و به جهان وطنی فکر می‌کردند و خود را انترناسیونالیست، جزو پرولتاریا یا زحمت‌کشان جهان به حساب می‌آوردند و از اندیشه‌های میهن‌پرستی خارج شده بودند، ولی مرحوم ارحام‌صدر همچنان یک فرد ملی، وطن‌دوست و خدمتگزار خلق باقی ماند. او دوست می‌داشت، با نمایشنامه‌های اخلاقی به صورت طنز و نکته‌های شیرین و خنده آور به نقد فساد موجود در جامعه بپردازد. سرتاسر نمایش‌های او که بیشتر توسط مرحوم مهدی میمیزان تهیه و نوشته می‌شد سرشار از مسایل اخلاقی و نقد فساد اداری، فسادهای درون جامعه و تعصب‌های جاهلانه و ریاکاری‌ها، اعتیاد، فحشا و... بود. گاهی با حضور مقامات کشوری و یا استانی و حتی برخی درباریان سخن واقعی و انتقاد صحیح خود را با لحنی دلپذیر بیان می‌کرد، به طوری که

سرتاسر نمایش‌های او که بیشتر توسط مرحوم مهدی میمیزان تهیه و نوشته می‌شد سرشار از مسایل اخلاقی و نقد فساد اداری، فسادهای درون جامعه و تعصب‌های جاهلانه و ریاکاری‌ها، اعتیاد، فحشا و... بود



از اقدامات با اهمیت
مرحوم حاج رضا
ارحام صدر، احداث
هتل عباسی بود. جایی
که در زمان حکومت شاه
آماده‌گاه نیروهای نظامی
برای سرکوب مردم در
روز سی تیر ۱۳۳۱ و
۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود.
آنها تظاهرکنندگانی را
که دستگیر می‌کردند
برای کتک زدن و زندانی
کردن به آن محل
می‌بردند. ارحام صدر این
محیط دلهره و وحشت
را به هتلی باصفا و سمبل
هنر اصفهانی و جایی که
همه هنرهای این شهر
در آن جلوه گر است و
آبروی اصفهان است،
تبدیل نمود

آنان را بدون آنکه ناراحت شوند وادار به اصلاح مشکلات
می نمود.

زبان شیرین و نقدهای دلنشین او اثرگذار بود. پس
از پیروزی انقلاب در مجالسی که او را می دیدم کار
او را یک نوع امر به معروف و نهی از منکر به حساب
می آوردم که در گذشته با کارهای هنری خود چگونه
افرادی را متنبه می کرد و از شدت فساد آنها می کاست.
چه بسیار محترمان و سودپرستان و سرمایه اندوزان
و شهوت پرستان و منحرفان که آنها را به باد تمسخر
می گرفت و در جامعه رسوا می کرد و آنها را به صورت
زالوهای اجتماع معرفی می نمود. شرایط اجتماع در آن
دوران چنین ایجاب می کرد و عجیب که مردم برای
دیدن نمایش های او سر و دست می شکستند و در صف
قرار می گرفتند و بلیت را از پیش رزرو می کردند.

او سبک تئاتر را در اصفهان عوض کرد. او تئاتر طنز و
کمدی انتقادی را جا انداخت. آن را از حالت روحوضی
و شاید مبتذل بیرون آورد. به طوری که سبکی جاودانه
در مکتب اصفهان شد.

اهل تئاتر و هنرشناسان و هنرمندان در این مورد
سخن خواهند گفت ولی من که در دهه‌ی چهل جزو
جوانان مبارز و انقلابی بودم، بیشتر اخلاق و صفات
حسنه‌ی او را، آن هم در تئاتر و در میان دختران و زنان
هنرپیشه می ستودم.

در دوران دانش آموزی، در دانشسرای مقدماتی اواخر
دهه‌ی سی با آقای هدایت‌الله کربلایی هم کلاس و هم
درس بودم. برای هر برنامه‌ای او مرا به تئاتر و گاهی
به پشت صحنه می برد. من خلیقات و رفتار بعضی را
می دیدم و از اینکه نماز خواندن ارحام را قبل از رفتن
روی سن مشاهده می کردم به وجد می آمدم. از اینکه

او ناخورده می مست بود و مستی هنر باعث می شد که
دست به باده نیالاید. چنین هنرمندی با این صفات
برای من ایده آل بود.

من و حاج آقا حسنعلی زهتاب وقتی ناظر نمایشنامه‌ای
بودیم که شاید نمایشنامه‌ی "مست" بود. در این نمایش
خطاب به آقای منصور جهانشاه که او هم نقشی داشت،
کلمه‌ی "پدر سوخته" را به کار می برد ما نتوانستیم
تحمل کنیم و نامه‌ی اعتراضیه‌ای برای او نوشتیم که
چرا به پسر چنین شخصیت فرهنگی اهانت کرده است.
او با احترام پاسخ ما را نوشت که برادران عزیزم، در
نمایش که پسر آقای جهانشاه مطرح نیست و نمایش
حال و هوای خود را دارد. در خارج از تئاتر ایشان مورد
احترام و آقازاده جهانشاه هستند ولی در نمایشنامه تابع
آن نقشی است که به او محوّل شده است و....

در کوران فعالیت های انقلابی و زندان های پشت سر
هم و تبعید و دوری از اصفهان، دیگر نتوانستیم فیلمی
یا نمایشی از او مشاهده کنیم. پس از پیروزی انقلاب،
برخی جوانان تند رو نگرانی‌هایی برای او فراهم کردند،
ولی چیزی از او نیافتند که وابستگی به رژیم گذشته
داشته باشد. من در آن موقعیت از او حمایت کردم و
حتی اجازه خروج همسرش را برای درمان به خارج
فراهم کردم. در مجامع و مجالس و سخنرانی ها او را
می دیدم. اول کار نگرانی داشت. بارها به او اطمینان
می دادم که تو نه شکنجه‌گر بوده‌ای و نه ساواکی و نه
پرونده خاصی داشته‌ای که تحت تعقیب قرار گیری.
نباید نگران باشی. مجالست با زنان و دختران بی حجاب
که در همه جای کشور، ادارات و دانشگاه و بسیاری از
مدارس باب بود، پس باید اکثر زنان شهر و اکثر رؤسای
مدارس دخترانه و دبیران آنها و استادان دانشگاه نیز



من خود در جریان
کمک‌های او به کمیته‌ی
امداد امام (ره)، انجمن
مددکاری امام زمان
(عج)، سازمان ابابصیر
(ویژه‌ی نابینایان)
و خیریه‌ی صادقیه
(ویژه‌ی سالمندان) و
کارهای خیر دیگری که
سعی می‌کرد پنهان
باشد و حالت خودنمایی
و ریا پیدا نکند، بودم.
یک سال گل‌هایی را
برای سالخوردگان
صادقیه برد که همه شاد
شدند و در حق او دعا
کردند. آن سان که من
شنیده‌ام یا خود خبر
داشتیم، با بسیاری از
خیریه‌های اصفهان در
تماس بود و در حد توان
خود کمک می‌کرد

جلوه‌گر است و آبروی اصفهان است، تبدیل نمود. این خدمتی بزرگ بود به مردم اصفهان. او یادگار زیبایی از خود به جا گذاشت. هنگامی که رییس بیمه بود این کار را انجام داد. هنوز هم هتل عباسی در تملک بیمه‌ی ایران است.

مکرر اتفاق می‌افتاد که برای کارهای هنری و نمایش و فیلم‌سازی جوانان که او را دعوت می‌کردند، حتی با ناتوانی جسمی که داشت حاضر می‌شد. کار ابتدایی جوانان را می‌دید و با نهایت علاقه آنان را تشویق می‌کرد. در سازمان ابابصیر، چند تن از نابینایان نمایش کوچکی را در حضورش اجرا کردند. او روی سن رفت و با نهایت محبت از آنان تجلیل کرد. مثل آنکه اولین دفعه بود که چنین کاری را می‌دید، و در جاهای دیگر و کارهای دیگر، با تواضعی که نشان می‌داد همه جا قدمش خیر مقدم بود و همگان از همه اقشار برای او ابراز احساسات می‌کردند.

تا زنده بود بزرگداشت‌ها برای او گرفتند. از او تجلیل‌ها کردند، ولی هیچ کدام باعث نشد که خود را بگیرد و لحظه‌ای خود را برتر از دیگران بداند. در عروسی‌ها، عزاها، سالن‌ها، سخنرانی‌ها، مراسم شادی و سوک که حاضر می‌شد، موج شادی برمی‌خواست. اگر از او خواسته می‌شد که مطالبی بیان کند مختصر و مفید عباراتی را متناسب با مجلس بیان می‌کرد. از شایستگی که حضور داشتند تشکر می‌نمود و معذرت می‌خواست و لبخند محبت را بر لب‌ها می‌نشانید. غم را به دل راه نمی‌داد و در هر جا که حضور می‌یافت غم و غصه را از دل دیگران هم بیرون می‌کرد. خوشا به احوالش که شاد زیست و شاد رفت و شادی‌ها و خاطره‌های شادی‌آفرین به جا گذاشت.

تحت تعقیب قرار گیرند. کسی با او کاری نداشت. ولی برخی سلیقه‌ها اجازه‌ی فعالیت هنری را در داخل کشور به او ندادند. در آمریکا وقتی که رفته بود و در امارات عربی از برنامه‌های او نهایت استقبال به عمل آمده بود. درآمدی نسبتاً خوب برای او داشت که آن را به برخی خیریه‌های اصفهان هدیه کرد. من خود در جریان کمک‌های او به کمیته‌ی امداد امام (ره)، انجمن مددکاری امام زمان (عج)، سازمان ابابصیر (ویژه‌ی نابینایان) و خیریه‌ی صادقیه (ویژه‌ی سالمندان) و کارهای خیر دیگری که سعی می‌کرد پنهان باشد و حالت خودنمایی و ریا پیدا نکند، بودم. یک سال گل‌هایی را برای سالخوردگان صادقیه برد که همه شاد شدند و در حق او دعا کردند. آن سان که من شنیده‌ام یا خود خبر داشتیم، با بسیاری از خیریه‌های اصفهان در تماس بود و در حد توان خود کمک می‌کرد.

این مردمی بودن و تواضع او بود که او را محبوب خلق قرار داد و در تشییع و تدفین و مراسم ترحیم او در جلسات متعدد، این همه مردم شرکت کردند. تعجب‌آور بود که جوانان زیر سی سال که هنرنمایی‌های او را ندیده بودند، این همه در مراسم او شرکت نمودند و این بیشتر به خاطر تواضع و روحیه مردم‌دوستی و قلب مهربان او بود.

از اقدامات با اهمیت مرحوم حاج رضا ارحام‌صدر، احداث هتل عباسی بود. جایی که در زمان حکومت شاه آماده‌گاه نیروهای نظامی برای سرکوب مردم در روز سی‌تیر ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. آنها تظاهرکنندگانی را که دستگیر می‌کردند برای کتک زدن و زندانی کردن به آن محل می‌بردند. ارحام‌صدر این محیط دلهره و وحشت را به هتلی باصفا و سمیل هنر اصفهانی و جایی که همه‌ی هنرهای این شهر در آن



این بزرگترین نمایش ارحام صدر بود

رضا عماد
بازیگر تئاتر

پال اسپراکمن می‌گوید: "هدف عالی طنز برملا ساختن اختلاف این دنیای بی‌انصاف با دنیای بدون دردهای اجتماعی است. دنیایی عاری از تزویر، دورویی رهبران سیاسی و مذهبی، فقر و بی‌چارگی و عادت‌های زشت و خرافات موجود در کشورهای مردم. به نظر می‌رسد جامعه‌ای که این نوع رفتارها بر تمامی شوون آن حاکم باشد، تنها داروی مؤثری برای مداوای دردهای آن طنزهای اجتماعی است."

این موضوع را باید این‌گونه طرح کرد که همیشه حاکمان و قدرتمندان، امیران و وزیران و وکیلان تنهاترین مردم هستند به این دلیل که مخاطبانشان جرأت گفتن حقایق را به آنها ندارند و از همین‌جا دو چهره‌گی و دو زبانی شکل می‌گیرد یعنی آدم‌ها در درونشان نوع نگاه دیگری دارند، اما در مواجهه با این افراد جور دیگری برخورد می‌کنند و اینها را به سمت و سویی که فکر می‌کنند درست است اما درحقیقت نادرست و مخرب است سوق می‌دهند.

اما چه نوع جوامعی دچار این بلا می‌شوند؟ جوامع خودکامه‌ای که به خرد جمعی بها نمی‌دهند. در چنین جوامعی طنز داروی شفابخشی است برای بیان حقایق جاری در جامعه و رساندن این حقایق به گوش مستبدان و مزوران.

ارحام صدر هم این ویژگی را داشت که شرایطی را ایجاد کند تا بتواند بخشی از این نابسامانی‌های اجتماعی را شب روی صحنه ببرد. یکی از وجوه محبوبیت ارحام این بود که از زبان مردم سخن می‌گفت. تزویر و دورویی و دین‌فروشی را به خوبی نمایش می‌داد و این به دل مردم می‌نشست، چون از دل آنها برآمده بود.

ارحام مردم را خوب می‌شناخت و میان مردم زندگی می‌کرد. اگر بخواهیم حق مطلب را راجع به او ادا کنیم، حیف است که فقط در مورد تئاتر و هنر او حرف بزنیم. باید از انسانیت و مردمی بودن و نیکوکاری او گفت و جدای از هنر، اینها مجموعه عواملی است که یک هنرمند را به چنین پایه‌ای می‌رساند.

باید در کوچه و بازار با ارحام قدم زد تا او را به حقیقت شناخت. در همان بخش‌های جزئی و مثله شده‌ای از فیلم شکرپاره که به دست مردم رسید هم به روشنی می‌توان شاهد بخش کوچکی از ارتباطات مردم با ارحام بود که البته تماماً هم واقعی بودند و هیچ وجه ساختگی نداشتند.

من از دهه‌ی ۴۰ ارحام‌صدر را می‌شناسم. من اصفهانی نیستم اما به دلایلی از شمیران به اصفهان مهاجرت کردم و الآن افتخار می‌کنم که در این شهر زندگی می‌کنم. در ابتدای ورود به این شهر از تئاتر شنیده بودم و تجربه‌ی کوچکی هم در این زمینه داشتم و دلم می‌خواست به نحوی پا به تئاتر اصفهان بگذارم. روزها پشت ویترین تئاتر می‌ایستادم و عکس‌ها را نگاه می‌کردم. یک روز مرحوم رجایی گفت: «پسر جان تو چه می‌خواهی که هر روز می‌آیی به تماشای این عکس‌ها؟!»



باید در کوچه و بازار با ارحام قدم زد
تا او را به حقیقت شناخت. در همان
بخش‌های جزئی و مثله شده‌ای از فیلم
شکرپاره که به دست مردم رسید هم
به روشنی می‌توان شاهد بخش کوچکی از
ارتباطات مردم با ارحام بود که البته تماماً هم
واقعی بودند و هیچ وجه ساختگی نداشتند

من فکر می‌کنم بعد
از سال‌ها سکوت،
این بزرگترین نمایش
ارحام‌صدر بود که روی
صحنه رفت. و این
نمایش برای کسی
اتفاق نمی‌افتد، نه با
زور، نه با پول، نه با
تهدید و نه با ارباب
مردم مگر اینکه مردم
به حق‌شناسی و عشق
چنین حرکتی را
انجام دهند.
در این روز مردم
واژه‌ی حق‌شناسی را
معنا کردند

به فراخور مسایل اجتماعی روز، یک شب از اداره‌ی آب انتقاد کند، یک شب از اداره‌ی برق و شبی دیگر از گرانی گوشت و نان و مایحتاج روزمره‌ی مردم و امثالهم.

او اهل کار خیر بود و از هنرش در این راه بهره می‌جست. فرضاً اگر نیازمندی به او مراجعه می‌کرد او از امکانات مختلفی که در اختیار داشت و همین‌طور ارتباطاتی که با اقشار مختلف اجتماع داشت برای رفع آن مشکل استفاده می‌کرد. دیگران هم از صمیم قلب در این کارها با او همکاری می‌کردند چون می‌دانستند که فرصت‌طلبی و مال‌اندوزی و منفعت‌طلبی شخصی در کارش نیست.

از نظر اخلاقی هم شما نمی‌توانید کسی را پیدا کنید که بگوید ارحام با چشم بدی به او نگاه کرده. باوجود این که آن زمان جو هنر تئاتر و سینما، به پاکیزگی امروز نبود و خانم‌ها به‌ندرت برای بازیگری وارد تئاتر می‌شدند. در همین سال‌ها مدیر تئاتر سپاهان آقای صدری برای تأمین کادر ورزیده از استاد علی‌محمد رجایی به همراه سه دخترش که در تئاتر بازی می‌کردند به کرمان رفت و از ایشان دعوت کرد برای استحکام تئاتر سپاهان از بازیگران پرقدرتی چون خود استاد رجائی و دختران هنرمندش هم برخوردار باشد.

حقیقت این است که ما همه میرا هستیم و مسلماً هر کسی دوست دارد که جامعه چنین نگاهی به او داشته باشد و مردم تا این حد او را دوست داشته باشند. اینها برای یک هنرمند افتخار است و من فکر می‌کنم بعد از سال‌ها سکوت، این بزرگترین نمایش ارحام‌صدر بود که روی صحنه رفت. و این نمایش برای کسی اتفاق نمی‌افتد، نه با زور، نه با پول، نه با تهدید و نه با ارباب مردم مگر اینکه مردم به حق‌شناسی و عشق چنین حرکتی را انجام دهند. در این روز مردم واژه‌ی حق‌شناسی را معنا کردند.

از نظر من چنین اجتماعی قابل بحث و تحقیق است. چرا با وجود سی سال سکوت، هنوز مردم او را تا این حد دوست می‌دارند. راستی چرا ارحام باید سکوت می‌کرد؟ چرا!؟

گفتم دلم می‌خواهد بیایم شما را روی صحنه‌ی تئاتر ببینم. مرحوم رجایی هم از من خواست که آن شب به تئاتر بروم. شب رفتن نمایش را دیدم و تا آخر شب هم ماندم. یک روز هم دیدم که بعد از یک مدت کوتاه پایم به تمرین‌های تئاتر باز شده!

آن وقت‌ها داشتند نمایشنامه‌ی "احمد دلاک" را تمرین می‌کردند. یک نقش غلام به من دادند که مرحوم ارحام می‌آمد ریش من را کل کلی روی صحنه‌ی تئاتر می‌زد و نحوه‌ی اصلاح ریش، ایجاد خنده می‌کرد سه، چهار تا مسؤولیت دیگر هم داشتم: هم پشت صحنه شمشیر بازی می‌کردم، هم صدای توله‌سگ دختر امیرزاده را درمی‌آوردم، هم نقش غلام را داشتم و هم سر شال هنرپیشه‌ها را می‌گرفتم تا دور کمرشان ببندند. عاشق این محیط خانوادگی و بسیار دلچسب بودم.

استاد رجایی با سرورخانم و ژاله دخترانش بود و فروغ خانم با وحدت ازدواج کرده بودند و تهران بودند. جهانگیر فروهر با فرنگیس فروهر و خواهرزنش بود، استاد ارحام بود، آقای جهانشاه پدرزنش بود، آقای علی صدری و همسرشان مهپاره خانم و خواهرشان پری خانم کربلایی و شوهرشان. خانم دینا و خانم کلارا و دکتر دخانی شوهرش. همه فامیل بودند. من از این جمع صمیمی خیلی آموختم. در این روزگار، به خاطر ورشکستگی پدرم وضع مالی چندان خوبی نداشتم و بعضی شب‌ها که دیر می‌شد و آخرین اتوبوس خط هفت رفته بود پیاده می‌رفتم خانه. البته به خاطر نابسامانی وضعیت بابام دو سالی هم مردود شدم و از دبیرستان ادب اجباراً رفتن دبیرستان کشاورزی.

در آن زمان یک سال یا بیشتر طول می‌کشید تا برای هنرپیشه‌هایی که به آنجا می‌رفتند حقوق معین کنند. یک تازه‌وارد باید همه کاری می‌کرد، از جارو کردن گرفته تا مرتب کردن لباس‌های هنرپیشه‌ها و چایی دادن و کارهای جزئی دیگر. تا اینکه به توصیه‌ی آقای ارحام برای من یک حقوقی معین کردند به آقای صدری گفت: این پسر کارش را خوب انجام می‌دهد حالا وقتش رسیده که برای او حقوق تعیین کنید. نمی‌توانید تصور کنید که من با آن شبی دو تومان چه عشرتی می‌کردم!

این یکی از کارهای کوچکی بود که ارحام با نگاه تیز بینش دید و برای من انجام داد. محبت‌های دیگرش که چه بسیار است و کم بیادم مانده. همان سال شهریه‌ی ثبت نام دبیرستان کشاورزی را که قادر به پرداخت آن نبودم، آقای صدری به توصیه‌ی ایشان به عنوان وام به من پرداخت که ماهیانه از حقوقم کم کند که نکرد... این ریزی‌ها جدا از هنر و مسایل صحنه است. اینها یک جوهره‌ی انسانی می‌خواهد. که در ارحام فراوان بود.

به طریق اولی وقتی کسی نکاتی به این کوچکی را می‌دید، مسلماً مسایل بزرگ تر را هم دقیق تر می‌دید و به هر طریق ممکن نقدشان می‌کرد. همین بود که ارحام را وامی‌داشت



از تبار اساطیر

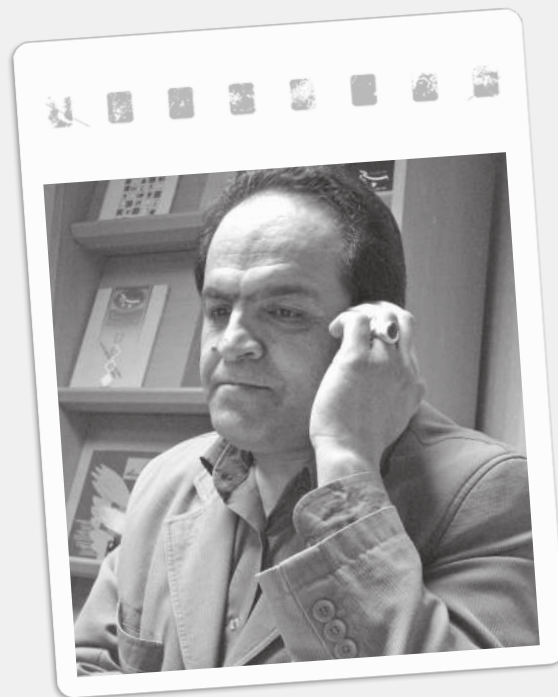
فریدون خسروی
نویسنده و کارگردان

پدرم عاشق ارحام‌صدر و اکبر جمشیدی بود. آنها هر دو طنزپرداز بودند، آنها خنده می‌آفریدند و پدرم به خاطر رنج‌های فراوانش به آنها سخت نیازمند بود. بهانه‌ی خنده‌های پدر غمگین من، خداوندگاران لبخند شهر لاجوردی بودند و بس.

آرزو داشتم که با این بزرگان کار کنم. برای فلفل نمکی اصفهان (اکبر جمشیدی) فیلم ساختم. اما تنها توانستم با الهه‌ی لبخند، استاد رضا ارحام‌صدر مستندی بسیار کوتاه درباره‌ی اصفهان کار کنم که آن هم نمی‌دانم به چه فرجامی دچار آمد!

پدرم اما مرد. جمشیدی هم مرد و رضا ارحام‌صدر هم؛ ما نیز خواهیم مرد. از زاویه‌ی نگاهی دیگر، ارحام‌صدر متولد شد. اساطیر پس از مرگ به حیات خود ادامه می‌دهند و نیازهای مردم خود را در اعصار و قرون سیراب می‌کنند. ارحام‌صدر به یقین در سال‌های دور، به شمعی فروزان و منبع بارور الهام هنر، تبدیل خواهد شد. اگر مسیح را پولس پس از چهارصد سال زنده کرد و اینک جهانی با او به آرامش می‌رسد، پس این اکسیر نشاط نیز روزی بهانه‌ی فرهنگی تازه‌ای خواهد شد و این سرمایه و درمان روزهای افسردگی در گنجینه‌ی خاک به انتظار خواهد آرمید. فراموش نمی‌کنم روزی را که گفت: «آرزو دارم که در هنگام مرگ سر از کفن بردارم و مضحک‌های بیافرینم و خنده‌های را بر لبان مردم بنشانم. او مرگ را نیز به سُخره گرفته بود. هم او بود که در مراسم سوک هنرمندی گفت: برای پروی کفن آمده و پس از نفس عمیقی گفت: بوی حلوا می‌شنوید؟!»

تنها حسرت من، نبود تولد دوباره است که نیستم تا ببینم که روزی اکسیر از خاک برخاسته و دل‌های غمگین مردمی را به طرب بیاراید..... او خواهد آمد.



اساطیر پس از مرگ به حیات خود
ادامه می‌دهند و نیازهای مردم خود
را در اعصار و قرون سیراب می‌کنند.
ارحام‌صدر به یقین در سال‌های دور، به
شمعی فروزان و منبع بارور الهام هنر،
تبدیل خواهد شد

گروتسک زمستانی

حسین مسجدی

دکترای ادبیات، عضو هیات علمی دانشگاه پیام نور



فلسفه‌ی سخن آن فیلسوف

- کی یرکه گور- را در او در می یابم؛

«تا جوان بودم از خنده غافل بودم.

بعدها که چشمانم بازتر شد و

حقیقت را دیدم به خنده افتادم...

و هنوز همچنان می خندم!»



۱

آخر شبی از یکی از این زمستان‌های بی‌امان تهران. مهر آباد. به شتاب داخل یکی از تاکسی‌سرویس‌ها پناه می‌برم.

- آفریقا؟! -

راننده، میان سال است و کم حرف. مردی زحمت‌کش و آرام. خیابان‌های خلوتِ رو به نیمه‌شب را یکی یکی می‌پیماید. از یکی دو کلمه‌ی حرف و ته‌لهجه‌ام می‌پرسد:

- اصفهانی هستید؟

- بله.

بی‌ملاحظه و مجامله می‌گوید: ارحام را می‌شناسید؟

- منظورتان ارحام‌صدر است؟

- بله.

- اتفاقاً دیروز زیارتشان کردم.

جا می‌خورد.

- سر زنده‌اس؟

- بعله؛ سر حال.

- پیداس مرتبط‌اید؟

- کم و بیش.

- یک خواهشی ازت دارم.

- بفرمایید!

- به او بگو تو خیابونای تهرون یکی گفت: «خیلی دوست دارم!»

- می‌شناسدتون؟

- نه. فقط خیلی دوشش دارم.

- چرا؟

- همین جوری.

- همین جوری که همیشه. لابد دلیل داره.

- چون شادی مردم رو می‌خواس.

- همه کم‌دین‌ها شاد می‌کنن. ولی کسی سی-چهل سال بعد نمی‌گه بگو دوستش دارم

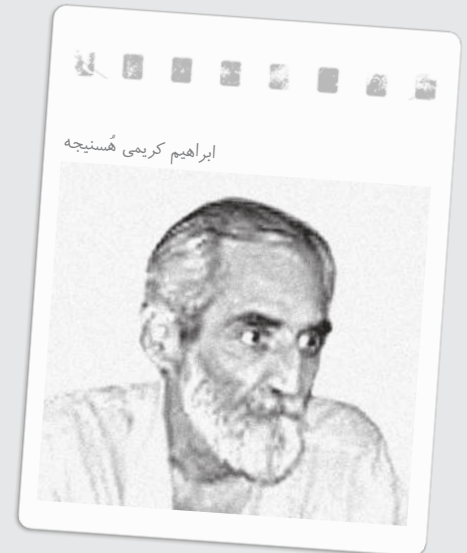
- خیلی دلیل می‌تونه داشته باشه. نمی‌دونم. شما شاید یادت نیاد، اون تئاتری را که بالا سر

کارمندی، درشت، نوشته بود: «دولت برای ملت، نه ملت برای دولت.» ارحام بلند می‌گفت: جمله

درسته؛ اما اشتباه می‌خونین. درستش این جوریه: دولت برای ملت؟ نه! ملت برای دولت!

گرمای سخن راننده، سرمای بیرون را از یادم برده بود.

سرمای خشک امسال اصفهان، نه تنها این درخت گشن بیخ را خشکانید، بل نهالی دیگر از تبار تئاتر را نیز تباه کرد. ابراهیم کریمی هسنیجه...



مهندس سارک... در گهرین مسجدی...
آگاه... هسنی...
بغیر...
و این...
دارد...
که...
تئاتر...
حرف...
آرا...

ویج

ویژه نامه / صفحه ۸۸

۲

بعد، از اهدای چند دستگاه دیالیز و یک آمبولانس نیز یاد می‌کند. برای یکی از رفقا نقل می‌کنم ولی مثل من تعجب نمی‌کند و ماجرای اهدای درآمد واپسین اجراهایش را در آمریکا، به همین صورت ذکر می‌کند.

۴

سرمای خشک امسال اصفهان، نه تنها این درخت گشن بیخ را خشکانید، بل نهالی دیگر از تبار تئاتر را نیز تباه کرد. از دوران نوجوانی، متن‌ها و نشر نمایشنامه‌های ابراهیم کریمی هسنیجه، بیشتر از هر عنصر دیگر در میان اجراهای او، در ذهن مانده. بعدها هم که مدتی در دانشگاه، هم‌درس، و در شبانه همکار بودیم، همین را به او گفتم. اواخر دهه‌ی شصت بود و اوج او، که رفته رفته به حسیافتاد که جسم نازنینش افتاد.

نابیوسان و مقطع به مقطع تصورش هم به شوخی می‌ماند. زیر دوش حمام ایستاده باشی، یک مرتبه متوجه شوی پاشنه‌ی پایت جدا شد و افتاد؛ همان گونه که نزدیکانت از تو جدا می‌شوند؛ همین حالا که تازه تو به آنها نیازمندی؛ متن هایت هم؛ اجراهایت نیز؛ یکی پس از دیگری. دوستانه از او خواسته بودم - و می‌دانستم که می‌داند مشفقانه است - که به خاطر همه چیز بنشیند و بنویسد. فقط بنویسد. به گمانم در بین همه‌ی خانواده‌ی نمایش اصفهان، او بیشتر از همه این قابلیت را داشت که مثلاً مرصداالعباد را درست بخواند و درست بفهمد و بدل به متنی دراماتیک کند. اما جدایی‌ها، یکان امانش نداد؛ مثل پاهایش؛ یکی یکی، کسان و کار و سلامت و روحیه و اجرا و... این آخری همسر که زودتر از او کوچید. به پندار من او نماد - به قول اکبر رادی - پیکر منتزع تئاتر بر شانه‌ها بود، البته در اصفهان.

این بار روح ارحام از کنجی می‌خواهد بخندد اما:

أَمَا تَرْتِي لِمُكْتَنِبِ
إِذَا ضَحِكَ الْجَلِيَّ بَكِي

۵

در میان کاغذهایم، دو یادداشت از ارحام را برگزیدم. برخی عبارات‌ها، مانع بود برای ارسال. با این که لطف او بیش از این عبارات بود. اما فرستادم بی‌کم و کاست، تا فراست و بازتاب پیرمرد نسبت به خیلی چیزها معلوم گردد. او اگر سال‌ها بود پشت صحنه بود، اما تماشگر هوشیار برای فرهنگ جامعه و به ویژه این شهر بود با عکس العمل‌های به موقع، پرشور و با حضور!

چند روز بعد، پیرمرد با آن قامت رسا، عصابان، پله‌های جبه‌خانه‌ی مسعودی را یکی یکی طی می‌کند و برای من حیران، قد راست می‌کند و روی راحتی‌های موزه، نفسی تازه می‌کند.

هنوزم می‌تونم از این همه پله بالا پیام! مثل همیشه، اول، ساعتی را به سُکرِ خاطراتش مستم می‌کند و از «وادنگ» می‌گوید. حس می‌کنم روح ممیزان هم دارد قاه قاه می‌خندد. بعد از یک ساعت، متوجه می‌شوم درخواست کوچکی دارد؛ اما نه برای خود، که برای یکی از اهالی محله‌ی هنر که از یاد رفته است. او را نزدیک یکی از مسؤولان می‌برم. دوباره همان ماجرا تکرار می‌شود؛ ساعتی دیگر و پرده‌ای دیگر از خطوط خاطرات، و در آن میان، مدیر خوش خلق، از خنده آب به چشمانش مانده، چابک دست به قلم می‌شود.

می‌اندیشم این استاد، با آن همه محبوبیتی که دارد، نیازی به آمدن به این جاها ندارد. اما شاد کردن، جزو ذاتی پیرمرد شده است و همه چیز بهانه‌ی آن است و شاد ساختن، بهانه‌ای برای همه چیز.

فلسفه‌ی سخن آن فیلسوف - کی یرکه گور - را در او در می‌یابیم؛ «تا جوان بودم از خنده غافل بودم. بعدها که چشمانم بازتر شد و حقیقت را دیدم به خنده افتادم... و هنوز همچنان می‌خندم!» می‌پندارم پیرمرد هشتاد سال خندید تا خندانند؛ برخلاف چاپلین که گریست تا بخنداند.

هنگام مشایعت، پای ماشین، طاقت نمی‌آورم. ماجرای راننده‌ی گمنام و زحمتکش را می‌گویم و چند نظیره‌ی دیگر را، و به او می‌گویم «فتح قلوب، کار هر ناپلئونی نیست.» کیف می‌کند. اما به واقع نمی‌دانم او فتح قلوب می‌کند یا قلب فتح!

۳

ساعتی پس از اتمام مراسم هفتم، روبروی مسجد، دکان سلمانی. مردی زیر تیغ؛ محبوبانه از ارحام سخن می‌گوید. یکی از مسؤولان بخش خیرات و میزات سازمان‌های خیریه است. او را شناختم. نسبت دوری نیز در میان است. اما چیزی می‌گوید که حیرت آور است:

حدود یک چهارم جهیزیه‌های ما، که عددش به پانصد در ماه می‌رسید، از او می‌رسید!

به پیرایشگر که اهل حساب و کتاب است، سخت تر از من آمده. با شگفتی می‌پرسد: پانصد جهیزیه در سال؟ و پاسخ می‌شنود: نه در ماه!

آرزو دارم روی صحنه بمیرم

گفت و گو با نصرت‌الله وحدت / نغمه دادور
بازیگر سابق تئاتر و سینما

جناب آقای وحدت اولین برخورد شما و آقای ارحام‌صدر چطور شکل گرفت؟

من حدود ۱۷ سال داشتم در هنرستان صنعتی اصفهان تحصیل می‌کردم و ارحام ۱۹ سال داشت و در دبیرستان ادب درس می‌خواند. آشنایی من و ارحام صدر در سینما ایران شکل گرفت. آنجا با هم آشنا شدیم و هر دو متوجه شدیم که چه علاقه‌ای به سینما داریم. روزهای متعددی من هنرستان را ترک می‌کردم و ارحام صدر دبیرستان را و می‌رفتیم سینما و اغلب هم فیلم‌های کم‌دی تماشا می‌کردیم.

فیلم‌های لورل و هاردی، چارلی چاپلین و... جالب اینکه بعد از خروج از سینما و یا فردای آن روز به بیشه‌های زاینده‌رود می‌رفتیم و آنجا دیالوگ‌ها و حرکاتی که از لورل و هاردی و هنرپیشه‌های دیگر می‌دیدیم برای خودمان اجرا می‌کردیم. البته دوست دیگری هم داشتیم؛ فخرالدین ایوبی که از اقوام ارحام صدر بود هم به ما اضافه شد. به هر حال روزها اینطور می‌گذشت و کار دیگری نداشتیم. در اصفهان هم فقط دو تا سینما بود. سینما مایاک و سینما ایران، تئاتری هم نبود و علاقه‌ی ما به تئاتر و سینما روز به روز بیشتر می‌شد.

پس چطور به تئاتر راه پیدا کردید؟

در همین حول و حوش بود که متوجه شدیم جلفای اصفهان آرامنه تئاتر می‌گذارند. از آن به بعد دو نفری می‌رفتیم و از تئاتر یا کنسرت آنها استفاده می‌کردیم. تا این که کم‌کم تئاتر حرفه‌ای المپ به‌وسیله‌ی زنده یاد ناصر فرهمند پایه‌گذاری شد و من و ارحام صدر در اولین تئاتر نقش داشتیم.

به‌خاطر استعداد و ذوقی که ناصر فرهمند در ما دید در نمایشی به نام "خلیفه‌ی یک روزه" ما را دعوت کرد و موفقیت خوبی پیدا کردیم که بعد از آن هم در پیس‌های بعدی هر دو روی صحنه کار می‌کردیم و چندین برنامه در تئاتر المپ اجرا کردیم. تا اینکه اختلافی بین صاحب تئاتر، آقای روشن ضمیر - و زنده یاد ناصر فرهمند ایجاد شد. این اختلاف باعث شد که از تئاتر المپ بیرون بیاییم.

پس از آن تا مدت‌ها سرگردان بودیم تا اینکه پسرعموی آقای ارحام‌صدر به نام علی صدقی گفت:

«من یک کامیون به بهای ۵ هزار تومان دارم و با آن برای شما یک تئاتر دست و پا می‌کنم.»
زمینی بر خیابان چهارباغ پیدا کردیم که متعلق به مرحوم میرزا محمد جعفر کازرونی بود. زمین بابر و پر از شیار و علف بود. علی صدقی گفت: «این زمین مال شما هر کار دلتان می‌خواهد بکنید.» پولی در دست نبود اما به خاطر عشق به تئاتر، روزها کار کردیم و این تئاتر را علم کردیم. من و ارحام و سایر هنرپیشه‌ها این زمین ناهموار را خاکبرداری می‌کردیم و جاهای گود را پر می‌کردیم.



**باور نمی‌کنید که من
و ارحام‌صدر با فرغون
خاکها را می‌بردیم
و شیارها را صاف
می‌کردیم. کم‌کم با پولی
که دست آقای صدری
بود آنجا یک صحنه‌ی
تئاتر تابستانه درست
کردیم و پرده زده شد
و در سال ۱۳۲۴
این تئاتر به نام
"سپاهان" افتتاح شد**

یعنی شما با دستن خودتان تئاتر سپاهان را ساختید؟!

بله. باور نمی‌کنید که من و ارحام‌صدر با فرغون خاکها را می‌بردیم و شیارها را صاف می‌کردیم. کم‌کم با پولی که دست آقای صدری بود آنجا یک صحنه‌ی تئاتر تابستانه درست کردیم و پرده زده شد و در سال ۱۳۲۴ این تئاتر به نام "سپاهان" افتتاح شد. من از آن زمانها حکمی دارم به امضای آقای صدری به مبلغ ماهیانه ۲۰۰ تومان. من و آقای ارحام‌صدر سالها در اصفهان کار کردیم. کم‌کم استاد علی محمد رجایی پدر خانم خودم هم به جمع ما اضافه شد و کارگردانی تئاتر را برعهده گرفت و با هم ادامه دادیم. هفته‌ای یک‌بار در اصفهان تئاتر اجرا می‌کردیم و طوری شد که هر تئاتر از اینها به مدت ۲ تا ۳ ماه اجرا می‌شد.

چرا کمدی را انتخاب کردید؟

چون طنز در ذات من و ارحام بود و نمی‌توانستیم از آن چشم‌پوشیم. البته نمایشهای جدی هم اجرا می‌کردیم، مثلاً من نقش سردار رومی را در کلتوپاترا اجرا می‌کردم. ما هم در نقشهای جدی و هم طنز و کمدی موفق بودیم و این توفیق سالها ادامه داشت تا نمایشنامه "جاده‌ی زرین سمرقند" را روی صحنه‌ی سپاهان بردیم و پس از آن من و ارحام به تهران دعوت شدیم.

در تئاتر فردوسی تهران "جاده‌ی زرین سمرقند" را با هنرمندان تهرانی از جمله: خانم شهلا ریاحی، مرحوم علی تابش، روشنیان، آقای مصفا و هوشنگ سارنگ کار کردیم. البته بعد از آن من به اتفاق همین دوستان در تئاتر به کارم ادامه دادم اما ارحام‌صدر به اصفهان برگشت. من هم کم‌کم جذب سینما شدم و استودیویی برای خودم به نام "نقش‌جهان" بنا کردم. روزها می‌رفتم سر فیلمبرداری و شبها هم در تئاتر بودم. از ارحام هم بی‌خبر نبودم. او هم در اصفهان روی صحنه‌ی تئاتر یکه‌تاز بود.

پس از آمدن ارحام به

اصفهان هم کار مشترکی

با هم داشتید؟

بله. در تهران از ارحام عزیزم دعوت کردم که در چند فیلم مثل "شوهر پاستوریزه" و "کی دسته‌گل به آب می‌ده" و چند فیلم دیگر بازی کردیم

که خیلی هم موفق شد و بعد از انقلاب هم رابطه‌ی ما برقرار بود. هر ازگاهی من به اصفهان می‌آمدم گاهی هم ارحام به تهران می‌آمد.

البته پس از انقلاب هم ارحام دو تئاتر در امریکا اجرا کرد و من هم به سه تئاتر دعوت شدم و به هر حال نمایش را فراموش نکردیم. تئاترهای من "کلاف سردرگم"، "ماه غسل" و "ناهار لعنتی" بود.

جناب آقای وحدت می‌خواهم بدانم دلیل این که ارحام در تهران نماند چه بود؟

دلیلش واقعاً اعتقادی بود که به شهر خودش داشت. البته زندگی و همه چیز ارحام در اصفهان بود. ارحام‌صدر رئیس بیمه بود و شاغل بود و وظیفه‌ی سنگینی داشت، این بود که برگشت اصفهان و به زندگی‌اش ادامه داد من هم کارمند وزارت دارایی بودم اما همان وقت مدیران تئاتر فردوسی من را به تهران منتقل کردند. من مجبور شدم در تهران بمانم ولی ارحام برگشت اصفهان چون اعتقاد به شهرش، به هنرش داشت من هم فکر نکنید که اعتقاد نداشتم من هیچ وقت اصفهان را فراموش نمی‌کنم و خیلی متأسفم که چرا این شهر را ترک کردم. ای کاش عمری برایم باقی بماند و بتوانم باز به اصفهان برگردم.

شما و آقای ارحام هر دو از کمدین‌های موفق بودید، به نظر شما تفاوت کمدی ارحام و وحدت در چه بود؟

البته در این مورد مردم باید قضاوت کنند. اما از نظر من ارحام از لحاظ فن بیان، ابتکار و بدیهه‌سازی لنگه نداشت و از این نظر بی‌اندازه موفق بود. من هم از جهاتی دیگر. یاد می‌آید در روزنامه‌های اصفهان - من هنوز آنها را نگاهداشته‌ام - نوشته بودند تفاوت کار ما در این است که من فنی بازی می‌کردم و ارحام‌صدر هم تمام صحنه را در اختیار می‌گرفت و یکه‌تاز صحنه‌ی کمدی شده بود. قدرت بیان و ابتکار ارحام‌صدر در صحنه کم نظیر بود.

در مقابل، ریتم کار من خیلی خونسرد بود. من حرف‌های طنزی می‌زدم و خنده‌ی تماشاچی را می‌گرفتم. با خونسردی و تقریباً خیلی طبیعی کار خودم را انجام می‌دادم و روزنامه‌ها هم خیلی در این‌باره نوشته‌اند.

جناب وحدت می‌خواستم بدانم بین کمدین‌هایی که در حال حاضر در ایران مشغول به کار هستند کدامیک را موفق‌تر می‌دانید؟

در تهران خیلی کار طنز و کمدی کمرنگ شده. کمتر کار طنز و کمدی انجام می‌شود. شاید سال‌های اول بودند کسانی نظیر آقای هاشمی، آقای خمسه ولی کم‌کم نمی‌دانم که این کار را گذاشتند کنار و اجرای کار طنز



در اصفهان در تلویزیون می بینم آقای اکیلی واقعاً

در کار و نقش خودش
موفق است بخصوص
کاراکتر و ظاهرش و قد
و بالا و صدایش خیلی
شبیه مرحوم ارحام صدر
است. خیلی ها از من
اینجا می پرسند ایشان
نسبتی با آقای ارحام
دارند

بگیرد. این آرزوی هر کمدینی هست که در انتظار خنده های مردم است چون کار کمدین بیشتر ارتباط با مردم دارد. این است که عرض کردم کمدین فقط دوست دارد در نظر مردم محبوب باشد و هیچ وقت فراموش نشود.

که مسلماً همین طور است حداقل در مورد آقای ارحام و شما و کسانی که سال ها لبخند را به مردم هدیه کرده اند همینطور خواهد بود. به عنوان آخرین سؤال هم می خواهم بدانم برجسته ترین خاطره ی مشترکی که از آقای ارحام در ذهن دارید، چیست؟

ما نمایشنامه ای را روی صحنه برده بودیم به نام "لورل و هاردی". ارحام صدر نقش لاغر را بازی می کرد من هم آن روزها به قلبمه یا خیکی معروف شده بودم. یکی از این شبها یک پیش پرده درست کرده بودیم به زبان فارسی و اشعاری طنز و کمدی تهیه کرده بودیم که روی صحنه جلوی پرده می خواندیم و در مورد زندگیمان و همسرانمان شکایت می کردیم، که: «ما هر دو تا عاشقیم/ ما هر دو تا فارغیم و...» زن های ما از آن طرف صحنه متوجه می شدند و منتظر بودند که بیایند حساب ما را برسند. این طرف و آن طرف تئاتر سپاهان دو تا درپچه ی کوتاه بود برای خروج. ما این اشعار را خواندیم و ناگهان متوجه خشم زن ها شدیم. ارحام صدر پرید روی دوش من که باید او را قلمدوش می کردم و با سرعت می رفتم بیرون. ارحام که یک سر و کله از آن در بلندتر بود محکم به آن در اصابت کرد و دوتایی تعادلیمان را از دست دادیم و افتادیم روی جایگاه ارکستر که جلوی صحنه بود و نوازنده ها در آن می نواختند! مردم فکر می کردند ما لت و پار شدیم ولی هیچکدام خوشبختانه مشکلی نداشتیم. البته از این خاطرات زیاد است که بیش از این نمی توانستم عرض کنم.

من هم بیش از این مزاحم
شما نمی شوم. بسیار
لطف کردید که با
وجود بیماری این
مصاحبه را
پذیرفتید.



در تهران خیلی کمرنگ شد. در اصفهان در تلویزیون می بینم آقای اکیلی واقعاً در کار و نقش خودش موفق است بخصوص کاراکتر و ظاهرش و قد و بالا و صدایش خیلی شبیه مرحوم ارحام صدر است. خیلی ها از من اینجا می پرسند ایشان نسبتی با آقای ارحام دارند. آقا رشید هم که به اصطلاح کمدی های فنی بازی می کند خیلی طبیعی و به حدی است که مردم واقعاً ارضا می شوند از کار این هنرپیشه ها و دیگران مثل آقای محقق و سایرین که کار می کنند نمی توانم یکی یکی اسم ببرم در کار خودشان در این برهه از زمان واقعاً موفق هستند.

شما یکی از دوستان بسیار نزدیک آقای ارحام بودید، ویژگی شخصیتی بارزی که در ایشان می دیدید چه بود؟

به باور من و به باور خیلی ها ارحام صدر از نظر شخصیت ذاتی خودش یک مرد مهربان، با عطوفت، دوست داشتنی، با صفا و با محبت بود. بگذریم از این که در این اواخر همه ی ما از حیّز انتفاع افتادیم و دیگر صدایمان به جایی نمی رسد ولی کاراکتر واقعی ارحام صدر برای همه روشن است. این مرد از نظر عاطفی و انسانی برجسته بود. از نظر انرژی که در کار تئاتر مصرف می کرد هم بی نظیر بود.

جناب آقای وحدت اگر قرار بود در وضعیت اجتماعی فعلی مشغول به کار بشوید فکر می کنید پیامی که از طریق تئاتر به مردم می رسانید چه بود؟

تصور می کنم که دیگر برای بازی کردن من خیلی دیر شده باشد! در حال حاضر فقط متوجه صحنه زندگی هستم که کی این صحنه به پایان می رسد. از صمیم قلب دوست می داشتم که زندگی ام روی صحنه تمام شود. افسوس که دیگر نه صحنه من را صدا می زند و نه من صحنه را پیدا می کنم.

تعریف شما از مرگ یک کمدین چیست؟

من فقط می توانم بگویم که یک کمدین آرزویش این است که با دیالوگی که از دهانش خارج می شود خنده مردم را



از سه کار، در زندگی پرهیز می‌کنم...

گفت و گو با مهدی روضاتی / مجید زهتاب
پژوهشگر و خطیب مذهبی

جناب آقای روضاتی شما از چه سالی و چگونه با ارحام‌صدر آشنا شدید؟

من از سال ۱۳۲۸ با ارحام‌صدر آشنا شدم. بنده محصل کلاس چهارم متوسطه بودم، آقای بهاء‌صدری تازه شده بود مدیر دبیرستان سعدی. یک روز مستخدم ما آمد و به من گفت: «آقای مدیر شما را می‌خواهد.» اتاق دم پله‌ها اتاق مدیر بود. آقای صدری یک نامه داد دست من با این مضمون که باید به اداره‌ی کل انتشارات و تبلیغات بروم. یک اتاق بود کنار بازار مسگرها که آقای علی مجاهد آمده بود آنجا رادیو را افتتاح کند.

آقای مجاهد که بود؟

علی مجاهد، مدیر روزنامه‌ی مجاهد بود و پسرانش هم الان چاپخانه‌ی مجاهد را در دروازه دولت دارند. خلاصه وقتی رفتیم، آقای ارحام‌صدر را برای اولین بار آنجا دیدم. دیگرانی هم بودند از جمله: آقای مرتضوی که در تئاتر اصفهان بازی می‌کرد، آقای اشراقی واعظ و آقای تیمور شاهرخ که زردتشتی و گوینده‌ی رادیو برلن در زمان جنگ بود و حالا رییس کل انتشارات و تبلیغات شده بود. گفتند که ما می‌خواهیم در ۲۰ دیماه سال ۱۳۲۸ رادیو را افتتاح کنیم؛ و قرار است که در این محل ساعت ۳ تا ۶ عصر برنامه‌ی زنده اجرا شود. من قبل از آن در برنامه‌ای به نام «لشگر» هفته‌ای یک شب پنج‌شنبه‌ها ساعت ۸ تا ۹ با سرهنگ زاهدی که آن موقع سروان زاهدی بود بخش قرائت قرآن را اجرا می‌کردم و اینها هم من را آورده بودند برای خواندن قرآن.

تا اینکه یک روز آقای ارحام گفت: «شما که صدای خوبی داری، می‌توانی گویندگی کنی؟» من هم قبول کردم. آقای ارحام خودش اولین گوینده‌ی رادیو اصفهان بود. وقتی خواست نام من را اعلام کند، بسیار با لطف و تجلیل این کار را کرد. بعد هم که می‌خواستیم سخنرانی کنیم همینطور بود.

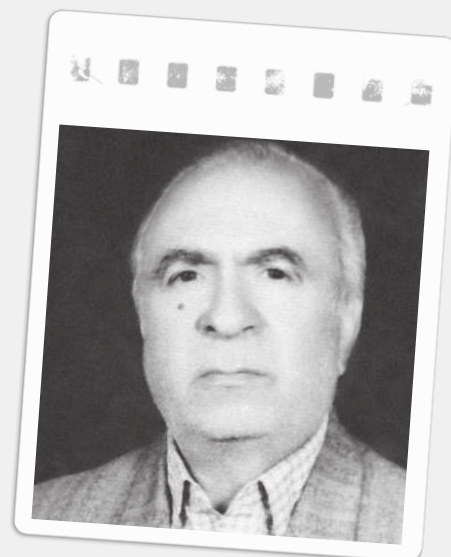
جناب روضاتی، شما از کسانی بودید که به ارحام بسیار نزدیک بوده‌اید. به نظر شما ویژگی‌های خاص اخلاقی ارحام چه بود؟

او یک هنرپیشه‌ی مطرح و خوش لباس و زیبا بود، اما خودش می‌گفت: «من از سه کار در زندگی پرهیز کرده‌ام و می‌کنم؛ یک اینکه لب من به می‌نرسیده، دو اینکه بدن من هیچ نامحرمی را لمس نکرده و ناموس مردم را همیشه ناموس خودم دانسته‌ام و سوم اینکه دستم هیچ‌وقت به قمار آلوده نشده.»

بن مایه‌های مذهبی‌اش چطور بود؟

من بارها از او شنیده بودم که می‌گفت: «اگر ما قدر خودمان را بدانیم و از مسیرمان منحرف نشویم، سن تئاتر هم یک نوع منبر است و هردو یک نقش دارند، با این تفاوت که شما با گریاندن، مردم را به سوی خدا متوجه می‌کنید و ما با خنداندن.»

من مرید این مرد شده بودم. این هنرپیشه عصرهای پنج‌شنبه در خانه‌اش روضه داشت. وسط تمرین



خصوصیتی از ارحام
 که در بزرگان ما هم
 کم پیدا می شود این بود
 که بی اندازه متواضع بود.
 با چشم دیده بودم
 که دست رفتگر
 شهرداری را بوسید.
 من معتقدم که
 جای ارحام صدر
 هیچ وقت پر نمی شود.
 من دو نفر را در
 عالم هنر دیده ام
 که ستودنی هستند.
 یکی تاج و دیگری
 ارحام صدر

آقای ارحام ویژگی هایی داشت که مخصوص خودش بود. از جمله خلق دیالوگ های فی البداهه و خارج از پیس. جالب تر از همه اینکه می گفت وقتی شاه آمده بود اصفهان. یک شب زنگ می زند به ارحام که اعلی حضرت می خواهند تئاتر شما را ببینند. تئاتر قبلی "عمه خانم" بود. موضوعش هم برادرزاده ای بود که با پول عمه اش می آید تهران که پزشکی بخواند اما مشغول منقل و عیش و اینها می شود. عمه خانم یک سفر می رود تهران و می بیند که اوضاع این طور است.

تئاتر شروع می شود. ارحام می گفت، من آدم روی صحنه و دیدم که شاه نشسته و هویدا هم یک ردیف عقب تر او نشسته، عمه خانم وارد سن می شود و بوی دود پیپ را می شنود و می گوید:

آه آه این چه بوییه؟

ارحام: بوی پیپه، عمه خانوم!

عمه خانم: پیپ دیگه چه کوفتیه؟!

ارحام (فی البداهه): پیپ چه کوفتیه؟! همون چیزیه که با یه گل اریکده و یه عصا ۱۳ سال آدمو نخست وزیر می کنه! ارحام می گفت شاه از بس خندید عینکش افتاد.

ویژگی ارحام همین خلاقیت و جسارتش بود. از هیچ کس هم تقلید نمی کرد و در مورد کسانی که می گفتند می خواهند از او تقلید کنند و مثل او باشند می گفت: «هنرمند باید با بال هنر خودش پرواز کند، نه با بال های دیگران.»

تئاتر می گفت من بروم خانه و بیایم. و می رفت پای روضه می نشست و اشک می ریخت. من تا آنجا که یقین دارم و پایش هم قسم می خورم ایشان یک رکعت نماز قضا ندارد. تا این اواخر هم که بیشه حبیب بود، روزه هایش را می گرفت و برای افطار هم من را دعوت می کرد و دو سجاده پهن می کرد، به من می گفت این برای شما این هم برای من که پشت سر شما نماز بخوانم. من دیده بودم که برای حدود ۶۰ تا ۱۰۰ خانوار از ۲۰ اسفند هر سال از طریق پست پول می فرستاد.

یکبار به من گفت پسر پسر عمویش علی صدری را بردند در مریض خانه که قلبش را عمل کنند دکتر گفته بود معلوم نیست زنده بماند. ارحام می گفت: «من گفتم یا حسین بن علی! اگر این بچه خوب شد، او را می آورم به پایوست.» بچه شفا پیدا می کند و ارحام از آمریکا او را به ترکیه می برد که از آنجا به کربلا بروند.

آن سال ها مرزهای ایران و عراق هم بسته بود. می گفت: «رفتم پیش سفیر عراق در ترکیه، دید که من هم ایرانیم.» به او گفته بودند که ایشان از هنرپیشه های مطرح ایران است و باید برود کربلا. آن سفیر پرسید: «خوب برای چه به کربلا می روی؟ بغداد برنامه داری؟» گفتم: «نه برای زیارت حسین (ع) می روم.» مهر را زد. شب رسیدیم منزل آقا علی حسن خادم که از خدام بود و اتاقهایی را اجاره می داد. نیمه شب رفتم دم حوض که وضو بگیرم، آنجا مرحوم حاج آقا کوهپایی هم بود. با خودش گفته بود که این ارحام است؟! حتماً دارم اشتباه می بینم. ارحام می گفت: «در حرم دیدم کسی دارد مدام به من نگاه می کند. رفتم جلو، گفت: شما ارحامید؟ گفتم: بله. گفت: آقای ارحام کربلا چه کار می کند؟ گفتم: قربانتان بروم فکر می کنید دین فقط در بازار است؟ دین در تماشاخانه هم پیدا می شود!»

ایشان مجسمه ای خلق نیک و مجسمه ای از دیانت بود. یک روز عاشورا داشت کتابی از عمادزاده به نام "عاشورا چه روزی است" را پشت میکروفن رادیو می خواند یک وقت دیدم صدایش بند آمد و به من اشاره کرد که بیا ادامه اش را تو بخوان. من تعجب کردم، یک آن با خودم گفتم ارحام سکنه کرد. رفتم جلو کارش را ادامه دادم و او هم رفت بیرون اتاق اجرا و زارزار زد زیر گریه! آخر آنجا که دیگر جای ریا نبود. نمی شد بگویی برای تظاهر این کار را کرد، چون در آن واقعه من بودم و او.

خصوصیتی از ارحام که در بزرگان ما هم کم پیدا می شود این بود که بی اندازه متواضع بود. با چشم دیده بودم که دست رفتگر شهرداری را بوسید. من معتقدم که جای ارحام صدر هیچ وقت پر نمی شود. من دو نفر را در عالم هنر دیده ام که ستودنی هستند. یکی تاج و دیگری ارحام صدر. جناب روضاتی، به نظر شما ویژگی های خاص هنری ارحام چه بود؟



خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم

علی نصیریان
بازیگر، پیشکسوت تئاتر و سینما



تئاتر ایران همیشه متکی به استعدادهای استثنایی و درخشان بوده و اگر در جایی رونقی داشته بر اثر تلاش، کوشش و خلاقیت همین استعدادها بوده، نه مکتب و مدرسه و آموزش با نظم و ترتیب، چرا که وقتی این ستاره‌ها افول می‌کردند تئاتر هم رفته رفته محو می‌شده و از بین می‌رفته. چون مکتب و مدرسه یا وجود نداشته یا اگر بوده تأثیر ضعیف و کم‌رنگی داشته است. سوای تهران که فعالیت‌های نمایش از آغاز این سده رفته رفته نضج گرفته و گه‌گاه ستارگانی ظهور کردند و درخشیدند و خاموش شدند. در پاره‌ای از شهرهای بزرگ و پرجمعیت هم تئاتر جای خود را در جامعه باز کرد و خودی نشان داد. نظیر: تبریز، مشهد، رشت، اصفهان و... اصفهان از لحاظ ارائه گونه‌ای نمایش سنتی ایرانی با مضامینی طنزآمیز و فکاهی از مسائل روز با خصوصیات و نقطه ضعف‌های بارز انسانی در تاریخ ایران جای ممتازی دارد. به ویژه با استمرار طولانی چند دهه، همپای آثار تاریخی زیبا و دیدنی این شهر در فهرست دیدنی‌های فراموش‌نشده گردشگران درآمد.

در تئاتر اصفهان از دهه‌ی سه به بعد استعدادهای درخشانی در زمینه نمایش‌سازی و بازیگری ظهور کردند و کارهای ارزنده‌ای به نمایش گذاردند که از میان آنها ارحام‌صدر یکی از درخشان‌ترین و ماندنی‌ترین چهره‌های تئاتر این خطه است.

ارحام‌صدر استعدادی خودجوش و خودساخته و خودانگیز و متکی به آن جوهر طبیعت خلاقه‌ی انسانی است، نه اکتساب و آموزش با نظم و ترتیب؛ به ویژه در کار کم‌دی. این نکته اساسی‌ترین خصوصیات یک بازیگر است. البته من قصد ندارم آموزش و مهارت را انکار کنم ولی آن را از عوامل حیاتی خلاقیت نمی‌دانم، بلکه وسیله‌ای برای پرورش آن. جوهر حیاتی خلاقیت، همان خمیرمایه‌ی ذاتی بازیگر است که در پاره‌ای از انسان‌ها هست و در پاره‌ای نیست و با هیچ تعلیم و مدرسه‌ای هم ساخته‌شده نیست.

رشد ارحام‌صدر و تأثیرگذاری کارش متکی به همین

طبیعت خلاقه است و شیوه‌ی کارش که سبک و سیاقی کاملاً ایرانی است براساس همین سبک و سیاق خودجوش و متکی به روایت چه در نمایش‌های غم‌انگیز و یا نمایش‌های شاد عامیانه شکل گرفته است.

شیوه‌ی کار ارحام‌صدر که باز هم خودجوش و براساس نیاز جامعه به وجود آمده، یعنی خود جامعه و مردم آن را ساخته‌اند، نظیر نگارگری ایرانی (نقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای) که براساس تصور و تخیل مردم به مصور کردن حماسه‌ها و روایت‌ها و واقعیت‌های مذهبی پرداخته. شیوه‌ی نمایش‌های سنتی ایرانی هم براساس همین نیازهای جامعه ساخته و پرداخته شده و ارحام‌صدر به بهترین شکل ممکن از آن بهره جسته و روی صحنه به طور ارزنده تصویر کرده است.

در باب کار ارحام‌صدر، بعضی‌ها تصور کردند که خوب بازیگری بوده که در کم‌دی‌های سبک، بدیهه‌سازی می‌کرده و مردم را می‌خندانده، به خصوص طنز اجتماعی روز را به کار گرفته، بازیگر گونه‌ای نمایش مردم‌پسند یا باب طبع عامه بوده است که البته این نادرست نیست ولی اگر از دیدگاه نمایش‌سازی و نمایش‌پردازی و سبک و سیاق‌های نمایشی نگاه کنیم؛ بازیگری و شیوه نمایشی ارحام‌صدر جای تعمق و اندیشه دارد، که این نکته حتی در کارهای سینمایی و تصویری او هم این سبک و سیاق کاملاً خودش را نشان می‌دهد.

باز باید اشاره کنم به همان استعداد خودجوش و سبک و

این کار کمی نبوده
که چند دهه هر شب
مردم را در جایی
گردآوری و با شیرینی کار
نمایش قوت و ضعف‌های
فردی و اجتماعی و
خلق و خوی پسندیده و
ناپسندیده‌ی آنها را
مقابلشان تصویر کنی و
... دوست داشته باشند

اصفهان برای همیشه در دل و جان مردم خواهد بود مردمی که کار او را دیده‌اند و او با آنها ارتباط برقرار کرده و این کار کمی نبوده که چند دهه هر شب مردم را در جایی گردآوری و با شیرینی کار نمایش کام آنها را شیرین کنی و قوت و ضعف‌های فردی و اجتماعی و خلق و خوی پسندیده و ناپسندیده‌ی آنها را مقابلشان تصویر کنی و با قصه‌ها و مثل‌ها به اعجابشان واداری و آنها با تو باشند و دوست داشته باشند. این چه جادویی است در کار نمایش و درون بازیگر که این توان را به او می‌بخشد؟ این جادوی جوهری است که نمی‌دانیم چیست و نشان از دست خلاق‌ی دارد که خالق همه‌ی مخلوق است.

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

نقل از جشن‌نامه‌ی بزرگداشت استاد رضا ارحام‌صدر / آذر ۱۳۸۱

شیوه‌ی نمایش‌های سنتی ایرانی که براساس روایت نقش و جدا کردن زندگی از نمایش، پررنگ کردن نمایش، ارتباط واقعی با مخاطب، شناخت او و نیازهایش، پا گذاشتن روی عادهای روزمره و درشت نمودن آنها اما با شیرینی و طنز و تعریض و خوشمزگی و متلک پرانی و بدیهه‌سازی و لحن و لهجه‌ی شیرین اصفهانی، که بقیه بازیگران برای رونق بخشیدن به کار او حضور دارند و اجزایی پیدا می‌کند و این اجزا در خدمت کار او کارآیی دارد و لاغیر، این از نقاط قوت سبک و سیاق ارحام‌صدر است.

البته در کنار ارحام‌صدر استعداد‌های درخشان دیگری هم در تئاتر اصفهان بودند که به تئاتر اصفهان رونق بخشیدند.

نام کسانی مثل ممیزان، فرهمند، آقاجان رفیعی، رجایی و دیگران از یاد رفتنی نیست. ولی ارحام‌صدر در این میان شاخص‌ترین و ماندگارترین چهره تئاتر

می خواهم همین جا بمانم ، همین جا بمیرم

محمدعلی جوادی

شهردار سابق اصفهان

در آن کنفرانس برای میهمانی شام، دعوت داشتند. درحالی‌که مدعوین نمی‌دانستند. استادان، شهناز، شاهرزیدی و موسوی هم حضور داشتند.

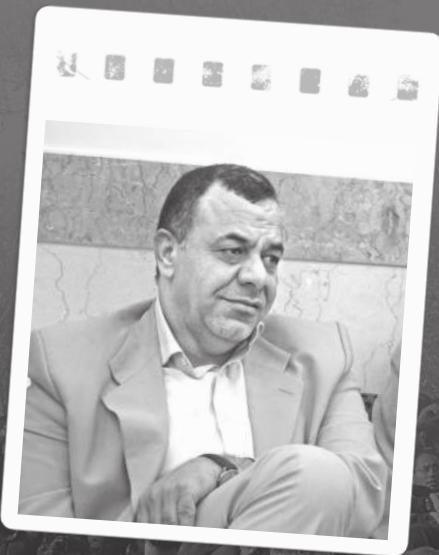
وقتی آقای ارحام رسیدند، میهمانان از یکدیگر با تعجب می پرسیدند که آیا ایشان آقای ارحام هستند؟ زمزمه‌ها و شور و شوق زیادی به پا بود تا آن‌که همه اطمینان پیدا کردند که ایشان ارحام‌صدر هستند. دور و بر ایشان خیلی شلوغ شد. همه به ابراز احساسات پرداختند.

ایشان در صحبت‌هایی که آن شب ایراد نمودند گفتند: من ایرانیم. خاک وطن خود را دوست دارم. عرق ملی و میهنی دارم. باوجودی که بارها زمین‌ها و تسهیلات متعددی برای اقامت در آمریکا به وجود آمده ولی دست از ایران و اصفهان بر نمی‌دارم. اینجا من سال‌ها خنده بر لب مردم آورده‌ام. می‌خواهم همین جا بمانم، همین جا بمیرم ...

بعضی از آدم‌ها خوبند، بعضی‌ها خوش‌تیپ هستند، بعضی‌ها خوش‌قد و قامتند، برخی خوش‌برخوردند، بعضی‌ها خوش‌سخنند و... اما ارحام همه‌ی اینها بود. به جرأت می‌گویم که ایشان در محبوبیت میان اقشار مردم یکی از کم نظیرترین مردان ایران بود.

در دوره‌ی تصدی شهرداری جلساتی با هنرمندان داشتیم. در بعضی از این جلسات آقای ارحام صدر هم می‌آمدند و مجلس را مزین می‌کردند. بعضی از جلسات هم خصوصی می‌شد ولی هیچ وقت من از آقای ارحام یک مورد درخواست شخصی نشنیدم. همیشه راجع به مردم و مسائل آنها صحبت می‌کردند. برای تعدیل و تقسیط و تخفیف دادن برای قشر کم‌بضاعت.

به دعوت شهرداری اصفهان یک کنفرانس با عنوان متخصصین ایرانی مقیم آمریکا در هتل عباسی برگزار شد. کنفرانس خوبی بود. مدعوین سه روز میهمان شهرداری بودند. از مقالات گرفته تا کمک‌های مادی و معنوی همه‌چیز مطرح شد. آقای ارحام هم



هنوز و همچنان با ماست

محمد رحیم اخوت
نویسنده و مترجم

نام «ارحام صدر» نه تنها برای ما اصفهانی‌ها، که برای چند نسل از ایرانی‌ها، از هر شهر و دیار، نامی آشنا و شناخته شده است. به قول خودش، با همان لحن طنزآلود آشنا: به یاد معروفیت منار جنبان! چنان به یاد ماندنی که با اینکه سی سال از صحنه نمایش در ایران غایب بود، مردم او را فراموش نکردند؛ و خبر درگذشتش، پیر و جوان و عارف و عامی را به خیابان‌ها کشاند تا نشان دهند که بی هیچ دعوت و فرمانی جز فرمان دل، هنرمند محبوبشان را از یاد نبرده‌اند. رسم است که در سوک کسانی که صحنه‌ی زندگی را ترک می‌کنند و به پشت پرده‌ی مرگ می‌شتابند، سوکنامه و اندوهیاد می‌نویسند و می‌سرایند؛ اما از آنجا که این دردانه‌ی شهر، همیشه کلامی شیرین و شادی بخش داشت؛ و حتی در بستر بیماری و موسم رنجوری، دمی از نکته‌گویی و شیرین‌زبانی دست بر نمی‌داشت، بد نیست در یادآوری خاطره‌ی ماندگارش نیز از سنت هفتاد ساله‌ی خودش پیروی کنم. او حتی با مرگ هم شوخی و بدیهه‌پردازی می‌کرد. به یاد می‌آورم روزی او را در گورستان باغ رضوان دیدم و پرسیدم: «خدا بد ندهد آقای ارحام، از این طرف‌ها؟» بلادرنگ گفت: «آمده‌ام برای پروا! این پاسخ فوری، علاوه بر اشاره به ناگزیر بودن مرگ، و آن اندام بلند و باریک نشان دهنده‌ی ذهنی بدیهه‌پرداز و نکته‌سنج بود که بسیاری از اصفهانی‌ها نمونه‌های پر شمار آن را شنیده‌اند و به یاد می‌آورند.



من، علاوه بر اینکه نام «ارحام صدر» را از ده دوازده سالگی شنیده بودم، اول بار که به نحوی با او مربوط شدم، اواخر دهه‌ی چهل یا اوایل دهه‌ی پنجاه بود. آن روزها چند سالی بود که من هم سرم به نمایش و تئاتر گرم بود. یک روز تابستان آقای جعفری از نمایندگی روزنامه اطلاعات در اصفهان از من خواست چیزی بگویم یا بنویسم در تأیید کار آقای ارحام صدر. گویا «هنرمندان جوان تئاتر» در شیراز، در میزگردی، نمایش‌های ارحام صدر را به عنوان شاخص‌ترین و محبوب‌ترین و معروف‌ترین نمایش‌های عامه‌پسند تخطئه کرده و آن را «مبتذل» خوانده بودند! اینطور که گفتند، متن آن گفت‌وگوی جمعی برای چاپ آماده بوده، و از تهران خواسته بودند اصفهانی‌ها هم جوابی بدهند تا هر دو مطلب در دو شماره‌ی پی‌در پی چاپ شود. آن روزها ما جوانان تازه کار می‌کوشیدیم چیزی به عنوان «تئاتر هنری» را در برابر نمایش‌های مردم‌پسند علم کنیم! با این همه، من -به اقتضای جوانی- و اشتیاق به سر زبان‌ها افتادن، به آن گفت‌وگوی شفاهی در دفتر نمایندگی روزنامه تن‌دادم، و به مطلبی که هنوز یک کلمه هم از آن ندیده بودم، پاسخ گفتم! چند روز بعد که گفته‌های شیرازی‌ها چاپ شد دیدم هیچ حرف بی‌ربطی در خصوص «ابتذال» نزده و فقط گفته‌اند نمایش‌های مردم‌پسند از نوع نمایش‌های ارحام، ربطی به «تئاتر» به عنوان یک هنر جهانی ندارد...

اما کار از کار گذشته؛ و روز بعد (یا هفته بعد) پاسخ (!) من، در مطلبی کوتاه، با تصویری از آن «مصاحبه» (!) و با عنوان «دفاع از ارحام» در روزنامه چاپ شد! آن مطلب باید چیزی بوده باشد در این خصوص که نمایش ارحام ممکن است با هنر «تئاتر» به معنای جهانی‌اش انطباق نداشته باشد، اما به عنوان یک نوع «نمایش بومی» ارزش‌های خودش را دارد؛ و برای ارزیابی آن، باید معیارهای متناسب



خودش را یافت. در هر حال، و با هر معیاری که بسنجیم، «مبتذل»، «بسته» و «منحط» نیست...

همین «دفاع!» جانانه زمینه‌ای شد برای آشنایی حضوری با زنده یاد ارحام‌صدر، که تا همین اواخر ادامه داشت؛ و در هر فرصتی که دست می‌داد و به هر بهانه که بود، شوقم را به دیدار و شنیدن کلام شیرینش نشان می‌دادم. از آن جمله جلسه‌ای بود که از ایشان دعوت کردم تا در یکی از نشست‌های فرهنگ‌پلشیر شرکت کنند. آمدند و چهار ساعتی از خودشان و کارشان و خاطراتشان حرف زدند؛ و شبی فراموش نشدنی را در خاطر ما باقی گذاشتند. آنجا بود که من فهمیدم او علاوه بر تجربه‌ی سالیان و آموختن از کسانی مثل زنده یاد حسین عریضی «مدیر دبیرستان ادب» و زنده یاد ناصر فرهنگمد «مدیر تئاتر اصفهان»، آموزشی هم در تئاتر «انگلستان» داشته است.

آن شب از او خواستم درباره‌ی گویندگی‌اش در رادیو اصفهان و ماجرای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که آن را از استادام دکتر جلیل دوستخواه شنیده بودم، برایمان تعریف کند. ماجرای تلخ و ترش، که در روایت او به شیرینی عسل

بود. دو سال پیش که آقای میرزایی، سر دبیر «نگاه نو»، از خاطرات اهل قلم از آن روز کذایی می‌پرسید، به ایشان گفتم: من در سال ۳۲ هشت ساله بودم، و خاطره روشنی از آن روز سیاه ندارم. پیشنهاد کردم «از آقای ارحام‌صدر بپرسید، که خاطره‌ای بامزه دارد.» موافقت آقای ارحام را هم برای یک گفت‌وگوی تلفنی در نگاه نو، گرفتم. آن گفت‌وگو (گویا در تابستان ۸۶ "نگاه نو") چاپ شد؛ اما بی‌هیچ ردی از طنز شیرین ارحام.

به جرأت می‌توانم بگویم هیچ‌کس نیست که زنده یاد رضا ارحام‌صدر را روی صحنه‌ی نمایش، یا در مجلس و محفلی، یا حتی در دیداری گذرا، دیده باشد و نکته و خاطره‌ای از او به یاد نداشته باشد.

گردآوری این نکته‌ها و خاطره‌ها می‌تواند یادگاری ارزشمند و خواندنی در زمینه‌ی زندگی اجتماعی و فرهنگ مردم این مرز و بوم باشد. او از میان مردم برآمد، با آنان زیست، با بدرقه‌ی با شکوه آنان رفت، اما یادش در دل و ذهن ما برجاست.

۸۷/۱۰/۱۱

از راست: ارحام‌صدر، اکبر جقه، نوید، مسعودی فر، قربانی



به جرأت

می‌توانم بگویم

هیچکس نیست که

زنده یاد رضا ارحام‌صدر

را روی صحنه‌ی نمایش،

یا در مجلس و محفلی،

یا حتی در دیداری گذرا،

دیده باشد و نکته و

خاطره‌ای از او

به یاد نداشته باشد

داستان نا تمام

نغمه دادور

ده سال مانده

هنوز ده سال مانده بود به رفتن ارحام صدر و ما نمی دانستیم. زنگ دبیرستان که می خورد، یک آن هجوم می آوردیم به در خروجی مدرسه و عشقمان بود که خیابان عباس آباد را تا میدان انقلاب شادمانه، طی کنیم. هرروز از آن راه می گذشتیم و هرازگاهی هم میانه‌ی خیابان به پیرمرد مهربانی سلام می کردیم که عصازنان سنگفرش پیاده رو را طی می کرد. شنیده بودیم که او تئاتر بازی می کرده اما شیفته‌ی خلق خوشش بودیم. دستش را بر ایمان بلند می کرد و با لبخند سلام می گفت و این حقیقتی است که؛ ارحام به معجزه‌ی لبخند، خود را در دفتر خاطرات ما و بسیاری از مردم ایران جاودان کرده است.

یک سال مانده

هنوز یک سال و شاید هم کمتر مانده بود به رفتن ارحام صدر و ما نمی دانستیم. به غرفه‌ی دریچه آمده بود، در نمایشگاه مطبوعات. با وجود کهولت سن، اما در میان مردم بودنش را از آنها دریغ نمی کرد. همه را دوست می داشت و با همه با احترام و مهر سخن می گفت و کوچکترها را بیش از بزرگترها می نواخت. شاید به جرأت بتوانم بگویم که آن شب، نمایشگاه از همیشه پر رونق تر بود! دیگر کسی را با مجلات کاری نبود! حقیقت این است که روزنامه و مجله آئینه ایست برای انعکاس پرتو اسطوره‌های مردم. حالا این پیرمرد اینجا بود. بی واسطه‌ی خبرنگار و عکاس. حی و حاضر. چراغ‌های نمایشگاه را خاموش کرده بودند و او هنوز صبورانه در غرفه‌ی دریچه نشسته بود و به سؤالات مشتاقانش پاسخ می گفت.

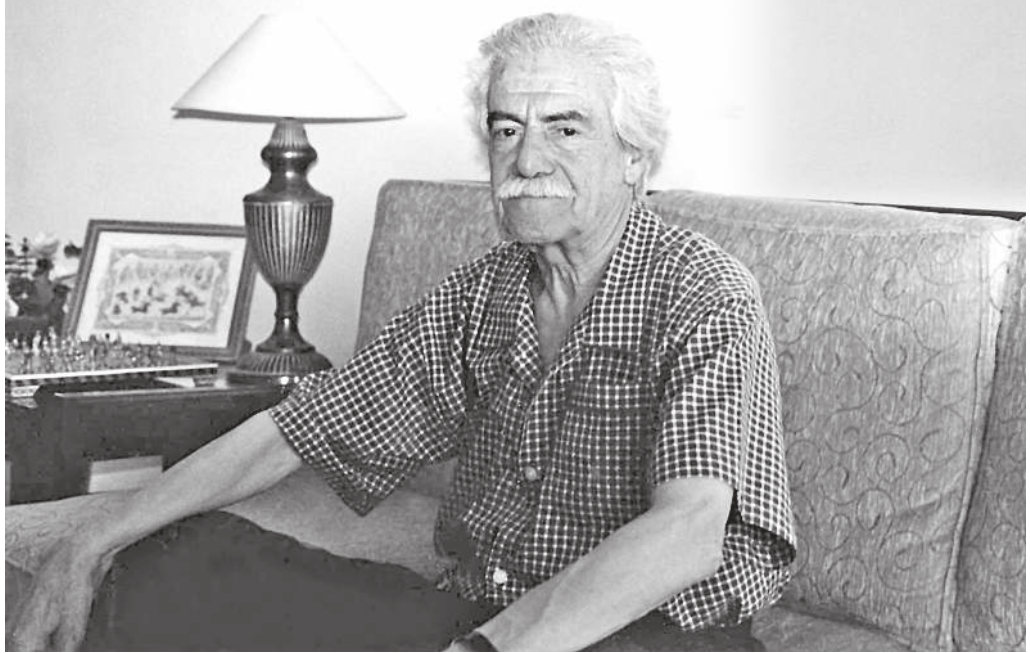
سال‌ها سکوت کرده بود اما لبخند از لبش نرفته بود. خاک صحنه را در این شهر از او دریغ کرده بودند اما خودش را خاک پای مردم همین شهر می دانست. او اصیل بود. طراز هنر لهجه‌ی شیرینش را غارت نکرد. محله‌اش را ترک نگفت، از شهرش جدا نشد، کسانی که او را از نزدیک می شناسند جوان ۲۰ ساله‌ی شاداب، بذله‌گو و سخاوتمندی را می شناسند که تا پایان عمر خصایصش را حفظ کرد. او از ابتدا ارحام بود و تا پایان هم ارحام ماند.

یک ماه مانده

هنوز یک ماه مانده بود به رفتن ارحام صدر و ما نمی دانستیم. از روی نوار ضبط شده، صدای خسته‌اش را گوش می کردم، در آخرین مصاحبه‌ی ناتمام مانده‌اش با مجید زهتاب، تا از میان گفت و گوهایش چیزی بیابم برای گنجاندن در ویژه‌نامه‌ی دوست قدیمی‌اش استاد حسن کسایی:

«استاد شما به یاد دارید از کی با ایشان آشنا شدید؟»





اما او که هنوز هست!
در نوارهای به جا مانده
از نقش آفرینی هایش،
در دل دخترانی که به
خانه‌ی بختشان فرستاد،
در خاطر کسانی که از
آنها دستگیری کرد، در
همهمه‌ی دوستانی که
می‌کوشند با انعکاس
خاطرات و مصاحبه‌ها و
عکسها و یادگارهای او
جای خالی نموده‌اش در
هنر و نه تنها هنر که در
شیوه‌ی انسان زیستن
را به تصویر بکشند. او
برای ابد در لبخندهایی
که چندین دهه بر لب
مشکل‌پسند ایران نشاند،
جاودان خواهد ماند

آن چشم بلورین، زل زده بودم به چهره‌ی پدرم که بغض در چشم هایش خانه کرده بود. با دست یکی یکی به مزارها اشاره می‌کرد و مغفرت می‌طلبید و زیر لب نجوا می‌کرد: «انگار دیگر دوستانم را باید همه اینجا بجویم.»
سرمای ظهر پاییز و سکوت کبود باغ رضوان، کلافه‌ام کرده بود. بدتر از آن، اینکه اینجا قطعه‌ی هنرمندان بود. نگاه که می‌کردی هر گوشه‌ای بزرگی آرمیده بود و من گیج و گم میان این همه بودن، به خودم نگاه می‌کردم که هیچ چیز نبودم. اینجا همه اهل دل بوده‌اند و ماندنی. یکی به جادوی شعر نامش را جاودانه کرده و یکی به معجزه‌ی قلم. یکی نقشی زده از رنگ و یکی طرحی زده بر قالی. یکی در دیار سلوک سماع کرده و یکی در بحر دانش غوطه خورده. این آدم‌ها همه رفته‌اند اما از یاد روزگار زدودنی نیستند!

چهل روز گذشت

می‌گویند انگار چهل روز از رفتن ارحام‌صدر گذشته و ما نمی‌دانیم!

سخن از پرواز کسی است که زندگانی‌اش لبخندی کوتاه بود در تنگنای اشک‌آلود و بی‌چون و چرای زیستن. می‌گویند رفته، اما او که هنوز هست!

در نوارهای به‌جا مانده از نقش آفرینی هایش، در دل دخترانی که به خانه‌ی بختشان فرستاد، در خاطر کسانی که از آنها دستگیری کرد، در همهمه‌ی دوستانی که می‌کوشند با انعکاس خاطرات و مصاحبه‌ها و عکس‌ها و یادگارهای او جای خالی نموده‌اش در هنر و نه تنها هنر که در شیوه‌ی انسان زیستن را به تصویر بکشند. او برای ابد در لبخندهایی که چندین دهه بر لب مشکل‌پسند ایران نشاند، جاودان خواهد ماند. داستان ارحام‌صدر را پایانی نیست.

درست از سال ۱۳۲۴.

- چند ساله بودید؟
۲۳ ساله.

- ایشان چند سالشان بود؟

ایشان هم به‌گمانم ۶ سال از من کوچکتر بودند.

- خوب، یادتان هست اولین آشنایی شما با آقا حسن کجا بود؟

در خیابان... (مکت می‌کند)

- استاد حوصله‌اش را ندارید، بگذاریم برای بعد؟

نه! بگو. چه سؤالی کردی که جواب ندادم؟

- (خنده) خوب عرض کردم که، اولین آشنایی شما از کجا بود؟ چطور با هم آشنا شدید؟ چطور این آشنایی ادامه پیدا کرد؟

من در باربری پرواز حسابدار بودم. باربری پرواز هم از مؤسسات آزادی بود که دولت آمده بود و جلوی آنها را باز گذاشته بود تا خودگردان شوند. من آن موقع استخدام شده بودم در شرکت باربری پرواز. آن شرکت دو حسابدار داشت که یکی آقای زجاجی بود که از اقوام مدیرعامل آن شرکت - آقای وائقی - بود و یکی هم من و چطور شد که من را به آنجا بردند. قصه‌اش این بود که یک حسابدار خوب می‌خواستند و...

- آن وقت آقای کسایی چه ارتباطی به آن باربری داشت؟! حالا می‌گویم. و...»

چیزی نیافتم و به خودم گفتم باشد تا بعد. در شماره‌ی آینده حتماً دوباره با او مصاحبه خواهیم داشت!

یک هفته مانده

هنوز یک هفته مانده بود به رفتن ارحام‌صدر و ما نمی‌دانستیم.

دوربین را گرفته بودم مقابل چشم‌های خیس و میوه‌موتم و از میان مزارها که رد می‌شدیم عکس می‌گرفتم. از پشت

ارحام صدر معروفیت یا محبوبیت

گفت و گو با تقی سعیدی / نغمه دادور

جناب آقای سعیدی شما چطور با آقای ارحام صدر آشنا شدید؟

آشنایی من با آقای ارحام برمی گردد به سال ۱۳۵۳. من نخستین بار در جلسه‌ای در خدمت جناب استاد تاج و استاد کسایی افتخار آشنایی با ایشان را پیدا کردم و باب دوستی باز شد.

یعنی ایشان حدود ۵۰ سال داشتند. آن زمان شما چند سالتان بود؟

من متولد سال ۳۱ هستم، ۲۲ سالم بود. آن موقع جوان بودم و تشنه‌ی این‌که هنرمندان را ببینم و از حضورشان کسب فیض کنم. دیدار من با آقای ارحام به جایی رسید که ایشان در مواقعی که میهمان داشتند - کسانی مثل مرحوم فردین، آقای مشایخی و اینها- من را هم دعوت می‌کردند تا برای یک ساز و آوازی را در خدمتشان باشم.

آقای سعیدی شما چند تئاتر از ایشان دیده‌اید؟

همان سال‌ها تئاتر "وادنگ" را دیدم، "مست" را دیدم. خیلی، یادم نیست. از پیش به تئاترهایشان علاقه داشتید یا بعد از اینکه از نزدیک با ایشان آشنا شدید، به تئاترها دعوت می‌شدید؟

نه! قبلاً هم تئاتر آقای ارحام را می‌دیدم. تئاتر "امیرزا باقر" و سایر کارهایشان را دیده بودم. فیلم‌هایشان را هم اکثراً دیده‌ام. ولی بعد از آشنایی روابط ما نزدیک‌تر شد. گاهی منزل ما می‌آمدند و من هم زیاد می‌رفتم خدمت ایشان.

به یاد ماندنی‌ترین خاطره‌ی شما از ایشان چیست؟

سال ۶۶ یا ۶۷ بود که در جزیره‌ی کیش بازاری افتتاح می‌شد. آقای مهندس پیمان‌پور که از دوستان آقای ارحام بودند، از ایشان خواسته بودند که در آن مراسم بعد از مدت‌ها روی صحنه بروند. من هم یک گروه موسیقی از دوستان را آماده کردم و همراه ایشان رفتیم. هواپیمای ما در کرس، چند هزار پا سقوط کرد و چیزی با زمین فاصله نداشتیم، به طوری که تمام چمدان‌های داخل هواپیما روی سر مردم ریخت. حالت عجیبی بود که حتی دو نفر انفکتوس کردند طوری که وقتی به تهران رسیدیم آنها را به بیمارستان بردند. هیچ‌وقت آن صحنه را از یاد نمی‌برم که آقای ارحام وسط آن ترس و مهمه، صدایشان را بلند کردند و گفتند: «هزار بار به این شهرداری تذکر دادم که چند تا دست‌انداز اینجا هَس، اینا رو صاف کونین، ولی شهرداری گوشش بدهکار نیس!» و با آن جمله تراژدی سقوط تبدیل به کمدی شد و ورق برگشت!

البته من خاطره‌های زیادی با ایشان داشته‌ام و بسیار هم از ایشان آموخته‌ام.



ارحام
هنرمندی ملی بود،
برو و بیا زیاد داشت
ولی حریم خانواده را
مثل دژ محکمی
حفظ کرده بود و
عاشقانه به آنها
مهر می‌ورزید

به خانواده‌ی خود عجیب علاقه‌مند بود. نوه‌ای هم داشت، که مشکل جسمی دارد. هم و غمّ آقای ارحام این نوه بود. آمریکا که بود، مدام تماس می‌گرفت و نگران حال بچه‌ها بود. ارحام هنرمندی ملی بود، برو و بیا زیاد داشت ولی حریم خانواده را مثل دژ محکمی حفظ کرده بود و عاشقانه به آنها مهر می‌ورزید.

جناب سعیدی، می‌خواهم از زبان شما که در وادی هنر روزگار می‌گذرانید بشنوم که چه چیزی می‌تواند یک هنرمند را به جایی برساند که تا این حدّ خودش را وقف دیگران کند؟ به قول شما به پایه‌ای برسد که همه‌ی مردم ایران او را بشناسند و هنرش را دوست بدارند اما فریفته‌ی خودش نشود؟

ظرفیت و شخصیت می‌تواند یک هنرمند را به اینجا برساند. یعنی خودش را گم نکند. وقتی مردم به او احترام می‌گذارند، فکر نکند که از آنها جداست و به قول عوام "هیچ کس را هیچ چیزی حساب نکند". هرچقدر مردم به او بیشتر احترام می‌گذاشتند، خودش را بیشتر وقف آنها می‌کرد. من شخصاً موفقیت آقای ارحام را غیر از شّم هنری که ایشان داشتند این می‌دانم که بزرگواری داشتند و ظرفیت داشتند و می‌توانستند این شهرت را در خودشان جای بدهند. همه او را دوست می‌داشتند و به اندازه‌ی شهرتش محبوب مردم هم بود. بگذارید همه‌ی این پاسخ را در یک رباعی خلاصه کنم. باباطاهر سروده‌است:

مُو آن بحرّم که در ظرف آمدستّم
چو نقطه بر سرِ حرف آمدستّم
به هر الفی، الفِ قدی برآیو
الفِ قَدّم که در الف آمدستّم

غیرممکن بود که ایشان در جلسه‌ای حضور پیدا کنند و نکته‌ی جدیدی به ما یاد ندهند. حضور ذهنشان برای بداهه‌گویی قابل وصف نیست.

طبیعتاً بداهه‌گویی ویژگی برجسته‌ی هنری ایشان بوده، از خصایص انسانی ایشان چه می‌توانید برای ما تعریف کنید؟

انسان شریفی بودند. کارهای خیر زیادی هم که انجام داده بودند. بعید نیست اگر بگویم در همین اصفهان، زمانی که آقای ارحام مدیرکل اداره‌ی بیمه بودند نزدیک به هزار نفر از طریق ایشان در ادارات استخدام شدند! یکی از ویژگی‌های انسانی آقای ارحام این بود که ایشان نسبت به بزرگ و کوچک همیشه پیش‌سلام بودند. هرجا وارد می‌شدند اظهار ادب می‌کردند.

دیگر ویژگی‌شان این بود که مردم را از خودشان می‌دانستند. هر وقت به مراسمی دعوت می‌شدند، حتی اگر آشنایی دوری هم داشتند، خود را موظف می‌دانستند که در غم و شادی مردم شریک باشند. خیلی مبادی آداب بودند. چه در اخلاق و چه در سر و لباس.

همیشه نماز را اول وقت می‌خواندند. خدا را شاهد می‌گیرم که در هر جلسه‌ای با هم بودیم نماز اول وقت ایشان ترک نمی‌شد. همان‌طور که گفتم کارهای خیر زیادی هم که می‌کردند. در خصوص دختران بی‌بضاعتی که می‌خواستند شوهر کنند، پسرانی که می‌خواستند زن بگیرند یا جوانانی که می‌خواستند استخدام شوند. ایشان همیشه دست و قدم خیری داشتند.

شما فرمودید که رفت و آمد خانوادگی هم داشتید.

بله. البته این اواخر کمتر شده بود.

می‌خواستم بدانم ایشان که تا این حد درگیر مشکلات مردم بودند، در مورد خانواده‌ی خودشان چطور بودند؟



ببین چه کسانی توی تئاتر نشسته اند؟

گفت و گو با مهران ارحام صدر / مجید زهتاب



هرشب بابا من را
قبل از اجرا مأمور می‌کرد
که: «ببین چه کسانی
توی سالن نشسته اند.»
توی دکور یک جایی
که پیدا نباشد را
سوراخ می‌کردم،
پرده که باز می‌شد
نگاه می‌کردم و
به بابا می‌گفتم.
چون وقتی تئاتر
شروع می‌شد و نور
می‌آمد، پیدا نبود.
می‌خواستند قبل از
این که شروع کنند،
بدانند چه کسانی
حضور دارند

آقا مهران من اولین بار است خدمت شما رسیدم اما پدر را از قدیم می‌شناختم. می‌خواهم بدانم شما چطور با خبر شدید از موضوع؟

صبح زود یکشنبه (تعطیلی) بود، برای ورزش رفته بودم بیرون. وقتی برگشتم ۸ صبح بود. خانم دو بار زنگ زده بود که بیا خانه. وقتی رسیدم گفت بنشین می‌خواهم چیزی را برایت بگویم. از حالت صورتش متوجه شدم، چون خیلی او هم به بابا نزدیک بود. تلاش کردم زنگ بزنم ایران، ولی موفق نشدم، نیم ساعت بعد نازی جان زنگ زد و جزئیات را گفت.

چه مدت بود که شما پدر را ندیده بودید؟

پارسال ما اینجا بودیم، ۱۱ ماه پیش پدر را دیده بودم.

آخرین باری که پدر آمدند آمریکا کی بود؟

حدود، دو سال و نیم پیش بود. مدتی بود که تقریباً سالی یک بار می‌آمدند.

آنجا اجرا هم داشتند؟

یک بار با گروهشان آمدند. اوایل سال ۲۰۰۰ بود. یک بار هم تئاتر اخیری که آنجا اجرا کردند با آقای شروان خدا بیامرز. البته من موافق نبودم. کار در آمریکا کمی با ایران فرق دارد. اینقدر دسته بندی و گروه بندی هست که اگر با یکی کار را شروع کنی، گروه‌های دیگر دشمنی می‌کنند!

گروه های ایرانی؟!

بله. گروه هایی که دست اندر کارند و آنجا برنامه می گذارند. من مسؤولیت آن کار را بر عهده گرفتم و تقریباً به خاطر این برنامه کارم را رها کردم. البته همان طور که حدس می زدم خیلی کارشکنی کردند ولی خوب اسم بابا هر جا می آمد حتی روی یک کاغذ کوچک در یک مغازه، تمام کارشکنی ها خنثی می شد.

در چند ایالت این کار اجرا شد؟

ما ۳۲ برنامه داشتیم در ۲۸ ایالت.

شما چند سالگی از ایران رفتید؟ در آن مدت هم کار تئاتر می کردید؟

من ۱۶ سالم بود که ایران را ترک کردم. پشت صحنه ی تئاتر بزرگ شدم دیگر. هر شب بابا من را قبل از اجرا مأمور می کرد که: «ببین چه کسانی توی سالن نشسته اند.» توی دکور یک جایی که پیدا نباشد را سوراخ می کردم، پرده که باز می شد نگاه می کردم و به بابا می گفتم. چون وقتی تئاتر شروع می شد و نور می آمد، پیدا نبود. می خواستند قبل از این که شروع کنند، بدانند چه کسانی حضور دارند.

فایده اش چه بود؟ تأثیری هم داشت؟

صد درصد. در آن حاضر جوابی ها و متلک هایی که به اشخاص مختلف می انداختند مؤثر بود. این که برنامه از یک شب تا یک شب دیگر فرق می کرد یک دلیل بزرگش بستگی به این داشت که چه کسانی آنجا حضور داشتند. در آمریکا هم همین طور بود. آنجا هم سالن همیشه پر بود. و من لمس کردم که مردم بابا را چقدر دوست می داشتند. مثلاً می رفتیم به یک شهر دور افتاده ای که انتظار داشتیم ۲۰۰ - ۳۰۰ تا ایرانی بیشتر در آنجا نباشد اما ۸۰۰ نفر می آمدند و سالن پر می شد و ۲۰۰ نفر هم جا گیرشان نیامده بود. جالب اینکه اغلب آنها از مسافتهای ۶۰۰ - ۷۰۰ کیلومتری می آمدند. تئاتر که تمام می شد ۹۰ درصد از مردم منتظر می ماندند که با بابا صحبت کنند، عکس بگیرند. خانم من با کار بابا آشنایی نداشت و نگران این بود که بابا با این حالش نمی تواند روی صحنه. برود ولی من می دانستم که بابا وقتی برود روی صحنه فرق می کند.

خانم شما ایرانی هستند؟

بله، ایرانی هستند.

از تئاتر پدر در آمریکا می گفتید، در همه ی اجراها سالن پر بود؟

بله خیلی خوب استقبال می شد.

درآمد هم داشت؟

بد نبود ولی خوب خرج هم آنجا زیاد بود.

می دانم درآمد جزئی که به پدر رسیده بود را نگه داشتند و صرف یک

کار خیر شد. این موضوع را چند روز پیش آقای دکتر صلواتی به من گفتند که وقتی پدر برگشته بودند پولی به ایشان داده بودند و گفته بودند که: «این درآمدی است که آنجا گیر من آمده و من نیاز ندارم و تو که با سازمان ابابصیر و ایتم ارتباط دارید این پول را برای این کار خرج کنید.»

البته برای بابا مسأله درآمدش نبود. او می گفت من یک آس دیگر دارم که می خواهم رو کنم.

متأسفانه همبازی های پدر از گروه خودش هم نبودند و با بازی ایشان چندان آشنایی نداشتند. از نظر بازیگری و صحنه همه چیز دست بابا بود. آقای شروان و آقای سپهرنیا هم بودند که چهره های شناخته شده ای بودند ولی تئاتر بازی نکرده بودند. خودش هم تا آن موقع متوجه نبودند که چقدر تئاتر با سینما فرق دارد. چه شب هایی که بابا دیالوگ های بقیه را هم می گفت یا روی سن یادآوری می کرد. چون آنها جمعیت را که می دیدند بازی برایشان سخت بود.

ما هر روز مسافرت می کردیم و بعد از ۶ - ۷ ساعت پرواز به شهری می رسیدیم. ساعت ۲ بعد از ظهر من این سه نفر را می بردم هتل تا استراحت کنند. می رفتم سالن را بگیرم صحنه را جور کنم جاهایی را که بلیت فروخته بودند تماس بگیرم و... بعد از ۲ - ۳ ساعت استراحت آنها را می بردم صحنه و خوب صحنه ها و تجهیزاتی با هم فرق می کردند ولی به هر شهری که می رسیدم بابا هم آمادگی داشت، هم تجربه ی این را داشت که با هر شرایطی بتواند کار کند.

از ابتدا تا انتها چند ماه طول کشید؟

از وقتی شروع به تمرین کردند ۳ ماه شد. توی خانه ی ما تمرین می کردند و برنامه ریزی و اجرا حدود ۳ ماه طول کشید. ۳ شهر هم در کانادا رفتیم. در مجموع چیزی حدود ۶ ماه.

هیچ وقت به عنوان پسر ارحام صدر به فکر ادامه ی کار او نیفتادید؟

خوب این یک امپراتوری بود که پدرم با زحمتهای خودش درست کرده بود و تنها کسی که حقیقتش بود از آن نفعی ببرد خود پدرم بود. مادرم همیشه مخالف بودند. من در بچگی ۲ تا تئاتر بازی کردم و یک چندتایی فیلم ولی وقتی این مسأله جدی شد و من ۱۱ ساله بودم پیشنهاد یک بازی طولانی در یک فیلم آلمانی به من داده شد که ۶ ماه باید می رفتیم مسافرت. مادر اجازه ندادند و گفتند یک قربانی به هنر دادیم برای ما بس است!

یعنی مادر واقعاً پدر را قربانی می دانستند؟

خوب حق هم داشتند. مادر من ۴۰ سال هر شب تک و تنها در خانه بودند تا پدر برگردد.

ولی بابا می گفتند که همیشه شام را حتماً با خانم می خوردیم؟

بله هر شب شام را همه با هم ساعت یک صبح می خوردیم. من که خوب با بابا تئاتر بودم و یک ساعت زودتر می آمدم و بیدار بودم کارهای مدرسه





چیزی که می‌دانم
این است که واقعاً
پدر من جزو
کسانی بود که
هم در طول حیاتش،
هم بعد از فوتش
مردم، حق شناسی را
در موردش کامل کردند

خاطره‌ی خوبی که از بابا دارم شاید ۲۳ سال پیش بود که بابا و خواهرام و همه دسته جمعی آمده بودند پیش ما، توی یک آپارتمان ۲ خوابه کوچک که شاید ۱۵ نفر بودیم. روز آخر که بابا می‌خواست برود گفت برو دوربینت را بیاور من می‌خواهم ادای یکی یکی شما را که تو این دو ماه دیدم در بیاورم و شخصیتتان را نشان بدم.

بعد هم شروع کرد از بچه‌های من که حدود ۳-۴ ساله بودند، نازی، آقا رضا، خانمم و همه را یکی یکی و دقیق تمام حالت‌های همه را از وقتی از خواب بیدار می‌شدند تا آخر شب بازی کردند. بعد مامان گفت حالا من ادای شما را درمی‌آورم!
ادای ارحام را؟

بله و آن هم خیلی جالب بود!

آن هم از دید یک بازیگر تئاتر جالب بود؟

بله. ترکیب مامان و بابا در خانه خیلی برای ما جالب بود.

سخن آخر؟

چیزی که می‌خواستم بگویم با توجه به لطفی که مردم اصفهان داشتند ما درصدد هستیم که بنیادی درست کنیم دارای هیأت مدیره و هیأت مؤسس و اساسنامه باشد تا بتوانیم تمام لطفی که مردم دارند و کارهایی را که می‌خواهند در زمینه‌های فرهنگی و کارهای خیریه انجام بدهند، زیر یک چتر بیاوریم تا بتوانیم آن را طولانی مدت انجام بدهیم. به تمام کسانی که تماس گرفتند و می‌خواستند کاری انجام بدهند گفتیم دست نگه دارند تا یک مؤسسه‌ای را درست کنیم؛ می‌دانم کمی طول می‌کشد تا این پروسه انجام شود ولی درصدد هستیم که این کار را انجام بدهیم.

پس شما باید بیش از قبل در ایران حضور داشته باشید!

نظر این هست. ولی با این تکنولوژی که هست آدم می‌تواند از همان جا هم این کارها را پی‌گیری کند. بالاخره اینجا خواهرها هستند، مادر هست، آقا رضا و... خانواده‌ی ما خوشبختانه خیلی نزدیکند و تار و پود را حفظ کرده‌اند.

از همه‌ی مردم اصفهان و از شما هم به خاطر وقتی که گذاشتید و کاری که در دست انجام دارید تشکر می‌کنم.

را انجام می‌دادم.

پس مامان به این دلیل حاضر نبود شما وارد کارهای هنری بشوید؟

بله. دلیل دیگرش هم این بود که آزادی خانوادگی نداشتیم، حتی مسافرت‌های خارج از کشور را هم که می‌رفتیم آدم‌ها دورمان جمع می‌شدند.

آقا مهران شما مراسم مسجد سید را بودید؟

بله. خوب خیلی شلوغ بود یعنی سالیان درازی بود که ما مراسم به این شلوغی ندیده بودیم.

این چه حسی در شما ایجاد کرد. تحلیل شما از این همه جمعیت و این همه استقبال مردم چیست؟

چیزی که می‌دانم این است که واقعاً پدر من جزو کسانی بود که هم در طول حیاتش، هم بعد از فوتش مردم حق شناسی را در موردش کامل کردند. من هم اینجا هم در خارج از کشور آن علاقه و محبتی که مردم به او داشتند را می‌دیدم. فکر کنم درصدی از آن مربوط به هنرش بود و بیشتر به خاطر شخصیت خودش و موقعیت اجتماعی و کارهایی که برای مردم می‌کرد بود. من شخصاً انتظاری غیر از این نداشتم چون همیشه چه در جمع‌های کوچکتر و چه جمع‌های بزرگتر عکس‌العمل مردم را دیده بودم. پارسال با بابا یک شب رفتیم بازار در یک رستوران غذا بخوریم ساعت ۱۲ شب تا رفتیم ماشین را بیاوریم تعداد کثیری دور بابا نشسته بودند و حرف می‌زدند و عکس می‌گرفتند.

بابا را همه دوست می‌داشتند. آن دفعه‌ای که بابا آمدند آنجا و عمل قلب داشتند، ۶ ماهی پیش ما بودند. یک روز صبح مامان زنگ زد و گریه می‌کرد که بابا در خانه‌ی دوستش در لس‌آنجلس حالش بد شده و به بیمارستان رفته. با خانمم رفتیم و با دکترها صحبت کردیم و گفتند باید تا یکی دو ساعت دیگر عمل انجام شود. اجازه دادیم. پزشکی که ایشان را عمل کرد دکتر جوانی در دانشگاه یوسی‌ال‌ای بود.

ایرانی بود؟

بله، اما بابا را نمی‌شناخت. رئیس بخش قلب یوسی‌ال‌ای. است. بعدها گفت پدر و مادرش به او زنگ زده بودند که هر کار داری رها کن و این عمل را به بهترین نحو انجام بده.

قشنگ ترین خاطره ای که از بابا داری چیست؟

آقای ارحام صدر استاد همه‌ی ما ست

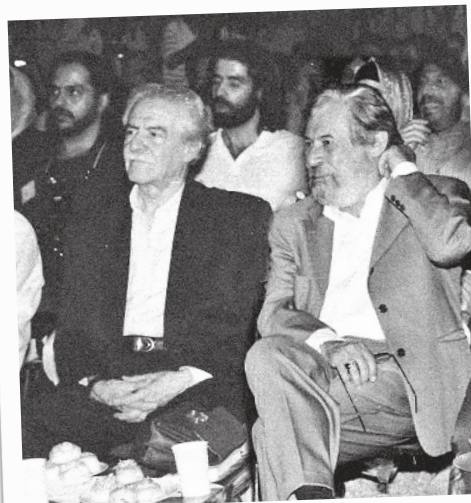
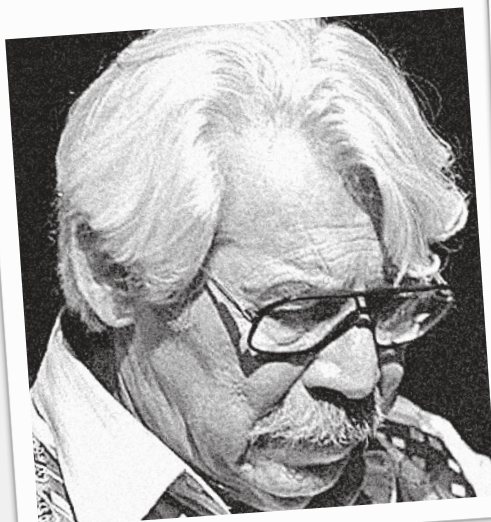
داوود رشیدی
بازیگر، پیشکسوت تئاتر و سینما

آقای ارحام صدر
استاد همه‌ی ما ست
و همه‌ی شاگردان
ایشان افسوس
می‌خورند که
وقفه‌ای در کار
ایشان افتاد و
نتوانستند
ادامه بدهند

صحبت کردن درباره‌ی شخصیت‌های بزرگ سخت است؛ خصوصاً از طرف ما که نسبت به این شخصیت و به این استاد بزرگ عشق می‌ورزیم و احترام بسیار قائلیم.

تئاتر برعکس سینما و حتی تلویزیون که زنده است می‌تواند مسائلی که همان روز مردم با آن درگیر هستند را مطرح کند. تئاتر کم‌دی خیلی مستقیم و خیلی شیرین این مسائل را مطرح می‌کند. قاعدتاً این نوع تئاتر بایستی یک شخصیت محوری داشته باشد و یک شخص که از قدرت و تسلط کافی برای فی‌البداهه گویی برخوردار باشد و ایفای آن نقش را به عهده بگیرد. این قدرت که از امتیازهای آقای ارحام صدر بود باعث شد که گروه آقای ارحام صدر با خود ایشان بدرخشد و کاری برجسته ارائه شود. ارحام شخصیت محوری گروه بود. به اصطلاح صحنه‌گردان، به اصطلاح مرشد، به اصطلاح کسی که خیلی حرفه را مطرح می‌کند و بقیه او را یاری می‌دهند، در فضایی مفرح مسائل روز در ارتباط با تماشای مطرح می‌شد، ضمن آن که داستان معینی روال خود را طی می‌کرد. کاملاً روشن است هر اندازه قدرت بداهه در شخصی بیشتر باشد توفیق او بیشتر است و به نظر من آقای ارحام صدر در این قدرت تک بود و به یک اشتهار بین‌المللی رسیده بود و دیدن ایشان مخصوصاً روی صحنه فرصت درخشانی بود که هنرمندان همیشه مغتنم می‌شمردند... آقای ارحام صدر استاد همه‌ی ما ست و همه‌ی شاگردان ایشان افسوس می‌خورند که وقفه‌ای در کار ایشان افتاد و نتوانستند ادامه بدهند، هرچند ایشان یک الگو است و تئاتر اصفهان می‌بایست با استفاده از این الگو به بالندگی خودش ادامه بدهد ما از ایشان خواهیم آموخت و با ایشان لحظات به یاد ماندنی خواهیم داشت.

نقل از جشن‌نامه‌ی بزرگداشت استاد رضا ارحام‌صدر / آذر ۱۳۸۱



فرو ریختن ستون ستون این چهل ستون

مجید عقلی
گرافیست

شاید روا نباشد یک نفر از حوزه هنرهای تجسمی یادداستی را در فقدان زنده یاد "استاد رضا ارحام‌صدر" بنویسد، اما شکوه حضور اقشار مختلف مردم اصفهان در خاک سپاری و مراسم یادبود او نشان داد که گویی تکه‌ای از اصفهان گم شده!

پس جسارت نوشتن این چند خط را قبل از هر چیز اصفهانی بودن به من داده است. به همین دلیل، این که "رضا ارحام‌صدر" در تاریخ تئاتر این دیار که بود و چه کرد؟ و یا نقد و تحلیل هنر او موضوع این یادداشت نیست.

هر کدام از ما در طول روزهای رفته‌ی عمر شاهد تولد و مرگ انسان‌های بزرگی هستیم. ظهور و زندگی ایشان هیچ‌گاه به اندازه‌ی از دست دادن آن‌ها احساس نمی‌شود. شاید معاصر بودن با ایشان موجب این غفلت باشد، این که همراه می‌پنداریم که هستیم، ولی دلیل عمده‌ی آن این است که در واقع عنوان "استاد" یا "هنرمند" را دیگران، به مجموعه‌ی عملکرد و زندگی آن شخص می‌دهند و با رفتن آنهاست که در می‌یابیم که چه کسی را از دست داده‌ایم. در این میان فقط تعداد انگشت شماری هستند که این عناوین را در زمان حیات حرفه‌ای و زندگی خود از زبان دیگران - خالی از هر گونه مبالغه‌ای - می‌شنوند و سنگینی و دشواری وظیفه خود را در قبال آن احساس می‌کنند. "استاد رضا ارحام‌صدر" یکی از آن‌ها بود.

همیشه در ذهنم تصویر رفتن هر یک از این بزرگان فرو افتادن یکی از ستون‌های چهل ستون است. ستون‌هایی که با چه دشواری و دردی هر یک بار عظیمی را بر شانه تحمل می‌کنند و با تصویری که از خود بر آب می‌زنند در منظر ما شکوه و زیبایی را دو چندان می‌کنند.

ستون‌های بدون جایگزینی که هر کدام سهمی برابر در تحمل بار این سقف دارند و یک عمر با تصویرشان در پرده‌ی خیالی آب زندگی می‌کنند و هیچ کدام بدون دیگری معنا ندارند.

ستون‌هایی که همراه با تصویرشان در آینه‌ی آب آنقدر پیش چشم ما زندگی کرده‌اند که اگر روزی همه‌ی آن‌ها فرو ریزند باز تصویری تا همیشه از شکوه حضورشان در ذهن ما نقش بسته است.

ستون‌هایی تکرار نشدنی با سایه‌هایی فریبنده و مواج که اگر نباشد آفتابی که بر آن بتابد و یا آبی زلال که پرده خیالی شود، نیستند.

و همین پرده‌ی خیال، مرزی است که زندگی واقعی آن‌ها را از تصویرشان جدا می‌کند. و آفت تکرار و تقلید و نشستن بر سر خوان گسترده‌ی دیگران - بی‌شکر و سپاس - حتی اگر به خطا اقبال و روزگاری داشته باشد باز نقشی است بر آب.

ستونی دیگر فرو افتاد. به راستی چند ستون دیگر باقی است؟

"استاد رضا ارحام‌صدر" دین خود را در تحمل بار سنگین فرهنگ و هنر این شهر ادا کرد و بر شانه‌ی خیل عظیم مردم اصفهان که دوستشان داشت شادمانه و شاکر از این آستانه گذشت. خودش رندانه چندی قبل در فیلم ارزشمند "رضا مهیمین"، "شکرپاره" شاید بهترین خداحافظی را با مردم کرده بود.

صد شکر اگر که خاک گشتیم
بر هیچ دلی غبار ما نیست!



"استاد رضا ارحام‌صدر"
دین خود را در تحمل
بار سنگین فرهنگ و هنر
این شهر ادا کرد و بر شانه‌ی
خیل عظیم مردم اصفهان
که دوستشان داشت
شادمانه و شاکر
از این آستانه گذشت

ریخ

اولین و آخرین خاطره

مهدی شهداد
بازیگر



اولین خاطره مربوط به سالهای ۴۳-۴۴ بود که محله‌ی آباء اجدادی خودمون (شیخ بهائی- کوچه زرگر باشی) را به علت اینکه پدرم در محله‌ی پا قلعه (زادگاه حاج رضا ارحام‌صدر) مغازه‌ی خوارو بار فروشی اجاره کرده بود ترک کردیم و به این محل رفتیم.

در همسایگی ما مرد غلافی (زغال فروش) به اسم محمد جهانبخش زندگی می‌کرد که دگونی داشت جنب مسجد سیدالعراقین. هوا که سرد می‌شد هر پانزده روز یک‌بار یا هر سی روز یک بار یه بسته کاغذِ کوچیک (پته) که دورش کش انداخته بود رو می‌آورد در خونه ما و می‌گفت اینا رو برای من جمع بزن. من اون موقع تازه تصدیق شش ابتدایی رو گرفته بودم. رو کاغذ نوشته شده بود سه کیلو یا پنج کیلو یا ده کیلو. یه مهر هم روی اون زده شده بود. من اون عدد رو جمع می‌زدم مثلاً می‌شد هفتصد کیلو.

بعد رو یه کاغذ جدا می‌نوشتم و می‌دادمش. یه بار ازش پرسیدم:

- اینا چیه؟

- آقای ارحام‌می‌شناسی؟

- همون که تئاتر بازی می‌کنه؟

- آره!

- بله می‌شناسمش. یکی دو بار با آقام رفتم تماشا خونه. بعضی وقتام با همشاگردیام می‌ریم دم تئاتر و عکساشا نیگا می‌کونیم.

- هوا که سرد می‌شد، این کاغذ را می‌دد به این فقیر بیچاره. البته نیگا به عیالواریشون می‌کوند. اونام میان به مقداری که روش نوشته شدس از من زغال می‌سونن برا کرسیاشون. بعد هر پونزده روز یا هر یه ماه آقای ارحام می‌یاد سرجمع پولاشا به من می‌دد. مردومم اینقدر دعاش می‌کنن که نگو.

- می‌شد این بار که می‌یاد حساب کوند، منم در دوکون شما باشم؟

- باشد. خبیرد می‌کونم.

و یه روز خیرم کرد:

- پیغوم دادس حساب و کتابت آماده باشد. فردا بعد از ظهر میام. اگه دلت می‌خواد بیای بیا.

فردا بعدازظهر رفتم و چشم به راه و مشتاق که از نزدیک حاج رضا رو می‌بینم. قند تو دلم آب می‌شد تا بالاخره اومدو بعد از اینکه حساب و کتابشو با آقای جهانبخش کرد، آقای جهانبخش به حاج رضا گفت:

ایشونن که زغالا را جمع می‌زنن.

حاج رضا یه دستی رو سر من کشید و گفت:

زیادی پام حساب نکونی!

آقای ارحام‌صدر

استاد همه‌ی ماست و همه‌ی شاگردان

ایشان افسوس می‌خورند که وقفه‌ای

در کار ایشان افتاد و نتوانستند ادامه بدهند



- نخیر حواسمو جمع می‌کنم.

- بپا ضرب نکونی میرزاچی!

- میگم میشد منم مته شما هنرپیشه بشم؟!؟

- چرا نمی‌شد؟ خوبم می‌شد! کلاسی چندمی؟

- هفتم.

- خُبس. با همشاگردیات تو مدرسه فعلاً تئاتر بازی می‌کنی تا انشا... بزرگ که شدی بلد باشی چیکار کنی. اما فعلاً درس بخون.

گفت و رفت و اینجوری پای من به صحنه‌ی تئاتر (مدرسه دی) باز شد. پس از سال‌های سال فعالیت‌های مختلف در عرصه‌ی تئاتر

و تیلیویزیون و رادیو، آرزوی اینکه یه روز با مشوق خودم هم بازی بشم سپری شد تا آخرین خاطره که سال ۸۴ آقای رضا مهیمن در

محوطه‌ی تیلیویزیون گفت:

قراره زندگی ارحام به گونه‌ی مستند و بازسازی شده ضبط بشه (شکر پاره) تو این فیلم دو تا بازیگر تئاتر با حاج آقای ارحام این

طرف و اون طرف می‌رن. آقای رضا عماد انتخاب شده برا دومیش به آقای ارحام یه پنج شیش نفری رو پیشنهاد دادیم قبول نکرده ولی

اسم تو را که بردیم گفت کاملاً میشناسمش. بچه خوبه. تئاتراشم منو دعوت کردس رفته، این باشد خیلی خوبس!

حالا شما قبول می‌کنی؟ گفتم همین حالا برو تا بریم!

حدود دو سه ماهی روزا، سر لوکیشن‌های مختلفی می‌رفتیم. بازار، میدون، حاشیه زاینده رود، کوچه پس کوچای سبزه میدون و...

که بخصوص در بازار، ضبط به سختی پیش می‌رفت. چون مشتاقان

ایشون کار رو به تعطیلی می‌کشوند. حتی روحانیون مسن که

ایشونو می‌دیدند، تا سه چار دقیقه‌ای سلام و احوالپرسی نیمیکردن، رد نمیشدن.

اتفاقاتی، بدون اینکه سناریویی از قبل داشته باشه، مستند، عبرت

آموز و شگفت انگیز رخ می‌داد. مثلاً یه روز در بازار قنادا، سر بیچی،

به اتفاق حاج رضا وایساده بودم که پس از عبور از پیچ جلوی

دوربین ظاهر شویم. طبق معمول اهالی بازار با دیدن حاج رضا دور

ما جمع شدند. در بین اونا یه مردی حدودی ۶۰ تا ۶۵ ساله (حاج عباس) جلو اومد و یه اسکناسی ۱۰۰ تومنی رو تا کرد و گذاشت تو

جیبی حاج رضا و گفت:

من این صد تومنا به شما بدهکارم، میخوام بدمی ما بدم. یه روزی روزگاری شما اینو به من بخشیدین!

- آدم چیزیا که می‌بخشد دیگه پس نمی‌سوندا!

- من می‌خوام پس بدم!

گفتم ببخشید آقا مزاحم نشید ما باید بریم جلو دوربین.

- من دوربین موربین حالیم نیس. حالا که این آقا را دیدم میخوام بدم.

حاج رضا یه نگایی به من کرد و گفت:

آقا میتی بذار بینم چی چی می‌گد. و اون پیرمرد گفت (سعی می‌کنم عین جمله‌ها رو دقیق بنویسم)

حدودی ۴۵ سال، ۵۰ سال پیش یه شب با کفشی پاره و کتی پاره ساعتی ۱۰-۱۱ شب تو کوچمون قدم می‌زدم. یه آقای اومد برد، منو شناخت و گفت:

این موقع شب، چرا داری قدم می‌زنی؟

- از خجالت زن و بچه. شام ندارن بخورن. می‌خوام بخوابن بعد برم تو.

- من دارم میرم عروسی. بپا بریم، هم شام بخور، هم برا زن و بچت بیار.

منم از خدا خواهسه، دنبالش رفته. رسیدیم به عروسی گفت:

بپا تو

- با این سر و وضع؟!؟

- پس همین جا بشین تا براد غذا بیارم!

مام از زور گشنگی، نیمه‌فهمیدیم تو دهنمون میداریم یا تو بینمون. بعد دو سه تا بادیه پر، تو یه دسمال بزرگ پیچیده بود

و آورد و گفت:

پیر برا زن و بچت. کار داری؟

نه، بیکارم.

حالا که رفتهم تو عروسی آقای ارحام دیدم، آدمی خیریه. یا بپا تو، یا صبر کن وقتی میخواد برد بش بگو، حتماً می‌ذارت سری کار.

اینا گفت و رفت. مام همون جا کنار کوچه نیشسیم تا شما از عروسی اومدی بیرون. اول با خودم گفتم، نکوند محل بمون نذار و

خیط بشیم. توکل به خدا کردیم و چون عکسی شما رو تو ویتترین

تئاتر دیده بودیم اومدیم جلو و سلام کردیم. شمام مثلی اینکه یکی از آشناوادا دیده باشی یه سلام و احوال پرسی گرمی با ما کردی.

مام حال و قضیه را برا شما گفتیم. دست کردی تو جیبت یه بلیت

تئاتر درآوردی پشت اون یه چیزی نوشتی و بعد گفتی:

برو به این نشونی حتماً می‌ذارت سری کار.

بعد یه اسکناس صد تومنی دادی به من و گفتی:

تا میری سری کار اینم باشد برا خرجید!

من فرداش با سی تومنش برنج و گوشت و مرغ و عدس و نخود و لوبیا و روغن خریدم و بردم خونه. هفتاد تومن دیگه باقیشا با یه

آقای، شریک شدم. اونم هفتاد تومن آورد و یه دانه دکون اجاره

کردیمو شروع کردیم به کاسی. سراغ اون بابام که نشونی داده

بودی نرفتم. حالا الحمدا...

بعد با صدای بلند از مردم شهادت گرفت و گفت:

حالا من چی کاره‌ام؟

یکی با صدای بلند گفت:

مشکل پولی ما رو یکی دو روزه با ۴۰-۵۰ میلیون تومن، به صورت پول دسی حل می‌کونی و اون مرد ادامه داد:

- حالا می‌خوام اون صد تومن بدمی اون روزما پس بدم.

حاج رضا یه خنده ای کرد و گفت:

وقتی شما پولی دسی چل پنجا میلیونی به مردم بدمی صد تومنی ما را هم باید ۱۰۰ میلیون بدمی اما من چیزی رو که برا رضای خدا

دادم پس نمی‌گیرم.

مردوم یه صلواتی بلند فرستادن. نیگا کردم دیدم آقای مهیمن تو جمعیت ایستاده گفت:

پس چرا هر چی داد می‌زنم "حرکت" نمی‌بیند.

- خودتون که شاهد هستید چقدر دور حاج رضا جمع شدند و برا سلامتیش صلوات می‌فرسند.

ارحام صدر و افزایش قابلیت های زبان فارسی و لهجهی اصفهانی

داریوش مفتخر حسینی
شاعر و نویسنده

۱. علمای زبان شناس و زبان پژوه برآنند که نزدیک به هفتاد درصد از بار معنایی کلمه را لحن و موسیقی ادای آن کلمه به مخاطب منتقل می کند و فقط سی درصد معنا توسط خود کلمه که همان معنای قراردادی و معمول و مصطلح آن است، منتقل می شود.

۲. لهجه ی اصفهانی (و تقریباً به طور کلی تمام لهجه ها) سه ممیزه و مشخصه ی عمده دارد: نخست تلفظ خاص برخی از حروف: مثل «ج» که کاملاً «دندانی» تلفظ می شود در صورتی که در لهجه، معیار تلفظی «دندانی-زبانی» دارد. دوم وجود برخی کلمات خاص و انحصاری این لهجه (که البته غالباً ریشه ای پهلوی و مشترک با دیگر مشتقات زبان فارسی دارند)، مثل: سیبه، چوری، چمچمار و... و سوم و مهم تر از همه لحن و موسیقی خاص لهجه ی اصفهانی.

۳. اصفهان شهری ست بر هامون نهاده «، شهری که در پناه هیچ کوه و دره و گسل و خندق و دریاچه ای نیست، راه یافتن به آن دشوار نیست، آب و هوای معتدلش نیز هرگز مانعی برای اقوام مهاجم نبوده است، وانگهی همواره هنر و صنعت و اقتصادی پر رونق و پویا داشته و مرکزیتی ارزشمند نیز. مجموعه ی این ویژگی ها لشکرکشی های متعددی را در طول تاریخ به این شهر موجب شده است و لاجرم حافظه ی تاریخی مردم این شهر از خاطره ی نامطلوب هجوم و تعرض و تجاوز پر است و همچنین از عزم و حزمی مدام برای مقابله و دفاع.

۴. مردم کویر (که البته زاینده رود به تنهایی نتوانسته و نمی تواند این اتهام را از اصفهان بردارد) به اجبار جغرافیای زیستگاه شان دوران پیش تر و حسابگر تر از اهالی ساحل و حتی کوهستان اند، قومی که فی المثل همیشه ناچار بوده اند آب را از چند صد متری عمق خاک بیرون بکشند و هر صبح تا شام هزار و یک ترفند را به کار بگیرند تا زنده بمانند، همیشه به دنبال یافتن راه حل هایی با ماندگاری و کارآیی طولانی اند و... و البته جوینده عاقبت یابنده بود.

۵. از ۳ و ۴ نتیجه می گیرم که اگر لهجه ی اصفهانی به قول امروزی ها مناسب «تیکه انداختن» است و در واقع لهجه ای ست با قابلیت بالا در مناظره و محاجه، طنز و مطایبه، نکته سنجی و ابهام و ابهام و مقابله و مبارزه و حتی هزل و هجو و دشوار و دشنام گویی، این توانمندی بی چرا نیست، که دسترنج مردمانی ست که در طول تاریخ هم از اقوام مهاجم خورده اند و هم از حکام مستولی. مردمانی که به دلیل دوراندیشی و حسابگری شان زبان را گاه به عنوان سلاح برمی گزیدند و گاه به عنوان مفری برای فراقکنی و تخلیه ی روانی، زورگوییانی که دست توده ها توان مقابله با آنها را نداشت، در مکالمات روزمره و با استفاده از قابلیت های زبان و لهجه به باد استهزاء و تمسخر گرفته می شدند و این کار از یک سو دلشان را خنک می کرد! و از سوی دیگر زشتی باطن اعمال ستمگرانه را عریان می نمود.

۶. زنده یاد ارحام صدر در بستر این توانمندی های زبانی بالید و رشد کرد اما رابطه ی این کم دین بزرگ با قابلیت های فرهنگ و لهجه ی مادری اش رابطه ای یک سویه نبود، او با استفاده از این قابلیت ها نوعی طنز زبانی غیر قابل ترجمه را به اصطلاح جا انداخت، طنزی که انتقادهای مکرر به تلویح و حتی تصریح را به همه کس و همه جا وارد می کند و در عین حال هرگز طنز بودن و طنز ماندن را فراموش نمی کند و قطعاً نوعی «سهل ممتنع» است، ارحام صدر بسیار به قابلیت های موسیقایی لهجه ی اصفهانی افزوده است، نوع تلفظ برخی از ترکیبات و کلمات، تغییر، تطهیر و به کارگیری عباراتی که قابل استفاده در محیط های رسمی و خانوادگی نیستند و در عین حال معادل کاملی نیز ندارند، به کارگیری کلمات در معنایی دور و بعضاً بی ربط با معنای مصطلح و... که با تسامح می توان تعبیری مثل «گفتن همه چیز با حفظ نجابت کلام یا تنزیه زبان» برای مجموعه ی آن تلاش ها در نظر گرفت، بخشی از کارهای ارحام صدر است، مردم اصفهان بسیاری از پیشنهادات ناخودآگاه زبانی او را امروزه به کار می گیرند بدون اینکه مبدع و مبداء آن را بشناسند... .



اگر لهجه ی

اصفهانی

لهجه ای ست با

قابلیتی بالا در مناظره

و محاجه، طنز و

مطایبه، نکته سنجی

و... این توانمندی

بی چرا نیست، که

دسترنج مردمانی ست

که در طول تاریخ

هم از اقوام مهاجم

خورده اند و هم از

حکام مستولی



می‌تونی این کار رو برای من انجام بدی؟!

گفت و گو با منصور جهانشاه / مجید زهتاب
بازیگر گروه تئاتر ارحام صدر

آقا منصور شما از چه سالی کار با آقای ارحام را شروع کردید؟

از سال ۱۳۴۱.

چند تا تئاتر با ایشان کار کردید؟

تا جایی که به یاد دارم همه‌ی تئاترها را با ایشان بودم.

معروفترینش کدام بود؟

«مست»، «من می‌خوام» و «وادنگ».

در این مدت شما ظاهراً غیر از خویشی با آقای ارحام خیلی هم رفیق بودید؟

بله. به خاطر همین رفاقت بود که از سال ۵۷ به بعد که دیگر آقای ارحام روی سن نرفت من هم نرفتم. بقیه‌ی دوستان رفتند ولی من با این که احتیاج هم داشتیم هیچ وقت نرفتم! من در تئاتر آچار فرانسه بودم. بعضی وقت‌ها در یک نمایش سه نقش را بازی می‌کردم. هیچ وقت در این مدت، هنگام کار پیش آمد که ارحام، از دستت عصبانی بشود.

بله در کار پیش می‌آید. ممکن بود من چیزی را اشتباه کنم و ایشان دلخور می‌شد. کار تئاتر خیلی سخت است. یک جمله را پس و پیش گفتن، کار را خراب می‌کند. البته آقای ارحام اینقدر قدرتمند بود که نمی‌گذاشت مشکلی پیش بیاید.

سال ۵۶ در جشن هنر شیراز من و آقای ارحام به اضافه‌ی دو سه گروه از تهران، گروه‌های دراماتیک بودیم. گروه تهران یک پیس فرنگی کار کردند. تمام کسانی که در سالن نشستند بودند از بزرگان و کارگردانان دنیا بودند و حدود ۱۲۰ تئاتر از کل دنیا اجرا می‌شد و به هفت زبان ترجمه می‌شد. وقتی گروه تهران برنامه را اجرا کردند، خارجی‌ها شدیداً انتقاد کردند که ما آمدیم تئاتر ایرانی از شما ببینیم و شما کار خارجی به ما نشان می‌دهید! به طوری که من گفتم: «آقای ارحام من روی صحنه نمی‌آیم، ببین با اینها چه کردند!» آقای دکتر ممنون که آمد ارحام گفت: «منصور میگه من نمیام!» یک ربع وقت داشتیم، همان تئاتر مست. من خیلی مضطرب شده بودم آقای ارحام گفت بیا روی سن و حرف نزن، هیچی نگو. یک چنین قدرتی داشت. من آمدم روی سن و اوایل آن یک جمله گفتم و راه افتادیم و بعد که تمام شد تمام خارجی‌هایی که آمده بودند و زبان ما را هم نمی‌فهمیدند یک ربع دست می‌زدند و این عجیب بود. ارحام آن روز هم حرفهای خودش را می‌زد و هم حرف‌های من را. چون من توی آن جو گم شده بودم.

از خاطره‌هایتان برایمان بگویید.

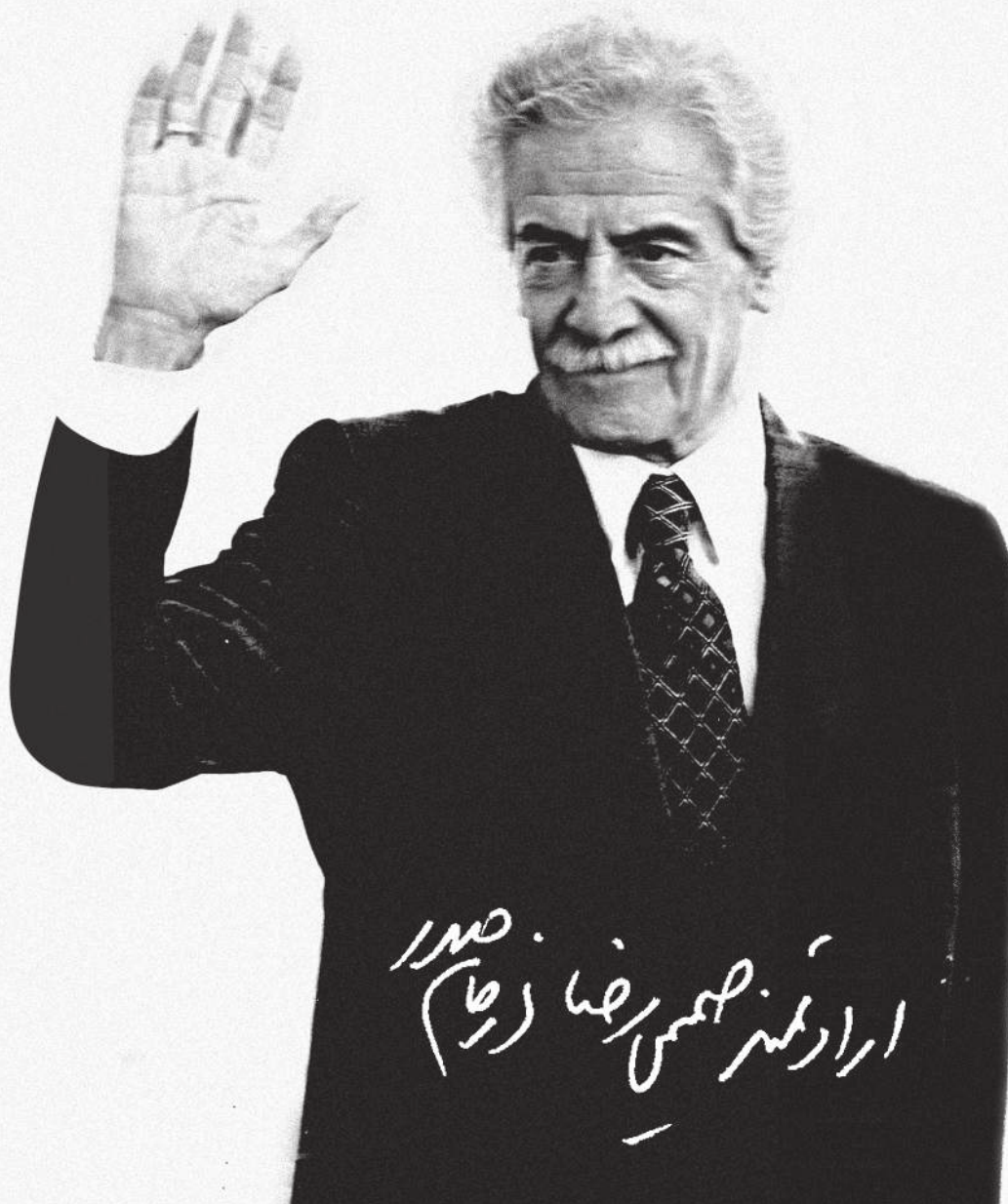
در تئاتر «مست» قسمتی بود که ارحام کارد را می‌اندازد و من می‌گیرم. آن شب پروژکتور



خدمتکارشون آمد
خداحافظی کند،
پرسید که من امروز
زودتر بروم؟ گفت:
« برو ولی منو
حلال کن. »

همیشه از من تشکر می‌کرد. خدمتکارشون آمد
خداحافظی کند، پرسید که من امروز زودتر بروم؟ گفت:
«برو ولی منو حلال کن.» همان موقع نازی به من زنگ
زد پرسید: «بابام چطوره؟» گفتم خوبه.
لحظه‌های آخر دراز کشیده بود و من هم کنارش
بودم. یک لحظه دستش را روی دست من کشید. گفتم:
«این چه کاریه می‌کنی؟ کار جدیده؟» گفت: «ممنونم
ازت منصور!» خانم من آمد در را باز کردم. آمد گفت:
«سلام آقای ارحام.» یک لحظه یک نفس کشید و
خانم من رفت دستش را گرفت و گفت: «منصور ارحام
تمام کرده!» گفتم: «نه غیرممکنه، این که حتی سرش
نیفتاد.» بچه‌ها را صدا کردم و اورژانس را خبر کردیم
و آمدند و گفتند بله تمام کرده است سر ساعت ۴/۳۰.
باور کنید مرگ این شکلی از عجایب است.
خدا انشاء الله رحمتشان کند. شما هم حق رفاقت را تمام کردی.

ترکید وقتی کارد را انداخت، من ندیدم و کارد افتاد
بالای زانوی من. پای من زخمی شد و خون می‌آمد ولی
من تا آخر ادامه دادم.
شما ظاهراً آخرین لحظات پیش آقای ارحام بودید، هر چند
تکرارش تأثر می‌آورد اما اگر ممکن است از آن لحظات
برایمان بگویید.
آن روز ساعت ۲ ناهار خوردیم خیلی دلشون می‌خواست
که برادرشون آقا منوچهر پیششان باشد ولی نتوانست
بیاید. با هم ناهار خوردیم و نشستیم. اولین حرفش این
بود که گفت: «آقا منصور من از این مریضی سالم بیرون
نمیام. اینو بدون که من همین روزاس که کارم تمومه.»
گفتم: «این حرفا چیه میزنی؟ چی می‌خوای برات
بیارم.» گفت: «چیزی که می‌خوام تو نمی‌تونی برای
من بیاری.» پرسیدم چیه؟ گفت: «دلم می‌خواد یک
ساعت دیگه روی صحنه باشم. یک ساعت... می‌تونی
این کار رو برای من انجام بدی؟!» دقیقاً یک ساعت قبل
از فوتش یعنی ساعت ۳،۳۰ بود.





خوانندگانی که مایل به دریافت مستمر و به موقع فصلنامه هستند می توانند با ارسال تصویر این فرم به جمع مشترکین پیوسته، ما را در ادامه ی راهی که در پیش داریم یاری کنند.

در صورت تمایل به اشتراک فصلنامه ی دریچه لطفاً نکات زیر را در نظر داشته باشید:

۱. حق اشتراک را به حساب شماره ی ۸۸۳۵ بانک ملی مرکزی اصفهان واریز نموده و اصل فیش بانکی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی فصلنامه ی دریچه ارسال دارید.

۲. حق اشتراک سالانه با احتساب هزینه ی پست سفارشی مبلغ ۸۰۰۰ تومان.

دانشجویان با ارایه ی کارت دانشجویی می توانند از ۵۰ درصد تخفیف اشتراک بهره مند شوند.

نشانی: اصفهان، خیابان چهارباغ، پاساژ کازرونی، ساختمان کانون حسنات.

تلفن: ۲۲۰۳۱۰۰ (۱۱ خط)

نمابر: ۲۲۰۲۰۳۶

www.daricheonline.com

E-mail: info@daricheonline.com

G-mail: dariche.magazine@gmail.com

نام.....

نام خانوادگی.....

نام مؤسسه.....

حرفه.....

تحصیلات.....

سن.....

اشتراک از شماره ی..... تا شماره ی.....

تعداد مورد نیاز هر شماره..... نسخه

نشانی.....

.....

.....

کد پستی.....

صندوق پستی.....

تلفن.....

دورنگار.....

دریچه